



# سرمایه داری و نسل کشی ساختاری

نویسنده: گری لیچ

مترجم: پویان فرد

ویراستار: عباس فرد

## درباره‌ی نویسنده:

گری لیچ نویسنده‌ی کتاب‌های متعددی است، از جمله: «فارک: طولانی‌ترین شورش» (*The FARC: The Longest Insurgency*)، (انتشارات Zed Books، 2011)؛ «شکست سرمایه‌داری گلوبال: از [جزیره‌ی] کیپ برتون تا آن‌سوی کلمبیا»، (*The Failure of Global Capitalism: From Cape Breton to From Colombia and Beyond*)، (انتشارات CBU، 2009)؛ «آن‌سوی بوگوتا [پایتخت کلمبیا]: خاطرات روزانه‌ی یک خبرنگار از جنگ مواد مخدر در کلمبیا»، (*Beyond Bogotá: Diary of a Drug War Journalist in Colombia*)، (انتشارات Beacon، 2009)؛ مداخله‌ی آشکار: «ایالات متحده، نفت و اختلال جدید جهانی» (*Diary of a Drug War Journalist in Colombia*)، (انتشارات Zed Books، 2006). گری لیچ مدیر مرکز مطالعات بین‌المللی و مدرس گروه علوم سیاسی در دانشگاه کیپ برتون کانادا است.

# سرمایه‌داری و نسل‌کشی ساختاری

گری لیچ

مترجم: پویان فرد

ویراستار: عباس فرد



**zed books**  
*London & New York*

تقدیم به همسر عزیزم فرزانه  
به واسطه ایجاد محیطی دلنواز  
که به ترجمه این کتاب انجامید

# فهرست

7	چند نکته از مترجم و ویراستار
17	مقدمه‌ی نویسنده
29	1- نسل‌کشی ساختاری چیست؟
47	2- منطق سرمایه [یا سازوکار] سرمایه
77	3- نسل‌کشی ساختاری: موارد مکزیک و هند
109	4- نسل‌کشی ساختاری: مورد آفریقای سیاه
139	5- حقیقتی به راستی ناخوشایند
153	6- مشروعیت بخشیدن به آن‌چه نامشروع است
173	7- آلترناتیو سوسیالیستی
231	8- نتیجه
245	کتابشناسی

# سپاس‌گزاری

[تدوین] این کتاب بدون بینش روشن‌گرانه و ارزشمند بسیاری از افراد در طول سال‌های بسیار یا بدون طیف گوناگونی از تجربیات روح‌انگیز که زندگی من را پرمایه کرده‌اند، غیرممکن بود. با توجه به‌وظیفه‌ی فوری من که در واقع به‌روی کاغذ آوردن افکارم در این کتاب بود، باید از جیم ساکومن Jim Sacouman و جیمز جی بریتین James J. Brittain به‌خاطر بینش عمیق و الهام‌بخش آن‌ها که مدیون‌شان هستم، قدردانی کنم. همچنین می‌خواهم از بارب مور Barb Moore، زلدا آبراسون Zelda Abramson، هدر ای کیتچین Heather A. Kitchin و کارین جی تورنر Karen J. Turner به‌دلیل یاری آن‌ها به‌اشکال مختلف، تشکر کنم.

## چند نکته درباره‌ی این کتاب از مترجم و ویراستار

{1}

نکاتی که در این مقدمه می‌آید حاصل بحث و گفتگوی نسبتاً طولانی بین مترجم این کتاب (پویان فرد) و ویراستار آن (عباس فرد) است. گرچه چندان معمول نیست که مترجم و ویراستار مشترکاً مقدمه بنویسند، اما رابطه‌ی مترجم و ویراستار این کتاب، علی‌رغم تفاوت سنی و تجربه‌های متفاوت اجتماعی، تا لحظه‌ی حاضر، و از پس فراز و نشیب‌های گاهاً سخت، مجموعاً به‌گونه‌ای است که امکان تبادل نظر، آموزش متقابل و هم‌راستایی کیفی را فراهم می‌کند. به‌همین دلیل نیز - توافق کردیم که مشترکاً مقدمه بنویسیم تا ضمن بیان هم‌راستایی فی‌الحال موجود، از تکرارگویی هم پرهیز کرده باشیم.

{2}

نویسنده‌ی این کتاب (گری لیچ) به‌طور مداوم از عبارت «منطق سرمایه» و «منطق درونی نظام سرمایه‌داری» بحث می‌کند و حتی فصل دوم کتاب را نیز «منطق سرمایه» نام‌گذاری کرده است. از آن‌جاکه مباحثی که او تحت عنوان «منطق سرمایه» مطرح می‌کند، خیلی بیش‌تر از این‌که عمدتاً انتزاعی و عقلی و خصوصتاً منطقی باشند، اساساً مشاهداتی و آماری و انضمامی‌اند؛ از این‌رو، می‌توان چنین ابراز نظر کرد که آنچه او از عبارت «منطق سرمایه» (The Logic of Capital) یا «منطق درونی سرمایه» (internal logic of capital)

مستفاد می‌کند در واقع - سازوکار و شیوه‌ی وجودی نظام سرمایه‌داری است که همانند هر نسبت مادی دیگری دارای دو وجه درونی (یعنی: دینامیسم) و بیرونی (یعنی: مکانیسم) است.

موضوع منطق (صرف‌نظر از تصویر و تعریف صراحتاً صوری، ارسطویی و ایده‌آلیستی رایج)، حتی آن‌جایی که ادعای ماتریالیستی در میان است، «قوانین عینی [و] همگانی اندیشه» تعریف می‌شود. بنابراین، جوامع بشری و از جمله جامعه‌ی سرمایه‌داری به‌خودی خود (یعنی: بدون دخالت‌گری آگاهانه) نمی‌تواند به «منطق» مزین باشد. تعریف منطق نزد استاد آکادمی علوم فلسفه در شوروی سابق (پرفسور ماکولوسکی)، در کتاب نسبتاً قطور «تاریخ منطق» چنین است: «انسان تنها قادر است قوانین عینی اندیشه را ادراک نماید و از آن‌ها در جهت منافع جامعه بهره جوید اما برایش ممکن نیست این قوانین را تغییر دهد و نابود سازد و یا ایجاد نماید. قوانین اندیشه به‌مثابه قوانین علمی همگانی‌اند و قوانین مزبور در رابطه با همه‌ی انسان‌ها یکسان هستند و برای اندیشه‌ای که در جستجوی حقیقت است اعتبار دارند».

شاید ربط مستقیمی نداشته باشد، اما از آن‌جاکه در بررسی یکی از مفاهیم کلیدی این کتاب (یعنی: «منطق سرمایه» و «منطق درونی نظام سرمایه‌داری»)، مسئله‌ی تعریف مفهوم منطق پیش آمده و قریب به‌مطلق افراد و گروه‌هایی که خود را سوسیالیست و کمونیست معرفی می‌کنند - اغلب ناداسته و بنا به وضعیت طبقاتی و اجتماعی خود - تعریفی که از مفهوم منطق دارند، نهایتاً همان تعریفی است که پرفسور ماکولوسکی ارائه می‌دهد؛ از این‌رو، توضیح کوتاهی در رابطه با چیستی و چگونگی مفهوم منطق، و جنبه‌ی عملی آن ضروری می‌نماید. بنابراین، مختصر و مفید، چند نکته در مورد چیستی و چگونگی مفهوم منطق (که برگرفته از مقاله‌ی «درباره‌ی مفهوم منطق»<sup>[\*]</sup> است)، می‌آوردم تا نقد مفاهیمی مانند منطق سرمایه و منطق درونی نظام سرمایه‌داری جنبه‌ی انقلابی (یعنی ماتریالیستی-دیالکتیکی) نیز داشته باشد.

**الف)**

پیروان جریان منطق صوری، منطق را عموماً قوانین تفکر و اندیشه دانسته و معتقدند که شاخه‌ای از فلسفه بوده و موضوع آن هدایت و رهبری



تفکر است؛ و به‌وسیله آن استدلال صحیح از استدلال فاسد و به‌عبارت دیگر استنتاجات خوب از استنتاجات بد تشخیص و تمیز داده می‌شود.

منطق صوری علاوه بر این‌که ناظر بر «وضع» اشیاء و پدیدارهاست و اشیاء و پدیدارها را برپایه اصل «این‌همانی» به‌صورت ساکن، منفرد و جدا از هم مطالعه می‌کند؛ با تعبیری که از منطق به‌عنوان ابزار تفکر دارد، قائل به انشقاق و دوپارگی [بین] منطق و تفکر بوده و منطق را به‌منزله‌ی قانون حاکم بر اندیشه، ماوراء اندیشه قرار داده؛ و از این‌رو، از همان ابتدا به‌متافیز بسم آغوش می‌گشاید.



منطق صوری بنا بر قبول ماورائیتِ منطق، ناچار است قوانین منطق را عام دانسته و آن را ثابت و لایتغیر و مقدس فرض کند؛ و ذهن را در برابر آن کاملاً بی‌اراده و مجبور بداند. با چنین فرضی، طبیعی است که قوانین حاکم بر تفکر همان قوانین حاکم بر آدمی است که فرد در برابر آن تا ابد محکوم می‌ماند. منطق صوری منطق جامعه‌ی طبقاتی و منطق از خودبیگانگی است؛ و اگر عمومیتی در آن مشاهده می‌شود، فقط به‌دلیل [عمومیت] مناسبات از خودبیگانگی است که اینک بر روابط نوعی حاکم بوده و در [حاکمیتِ چنین مناسباتی] اکثر انسان‌ها از خویشتن بیگانه‌اند و درگیر جهانی متخاصم می‌باشند.



اصولاً جریانات منطقی (به‌هر صورت و شکلی که تاکنون ارائه شده باشند) به‌دو دسته تقسیم می‌گردند: یکی آن منطقی که جهان و اشیاء و پدیدارها را بی‌حرکت و ایستا بدون ارتباط باهم فرض کرده که در آن هیچ‌گونه تضادی مشاهده نمی‌شود؛ و اراده‌ی منطقی به‌هر صورت از ذهن انسانی خلع و به‌آن (که همان فعلیت اندیشه است) منشاء متافیزیکی می‌بخشد. و دیگر آن منطقی که برعکس - تمامی نسبت‌ها را در ارتباط متقابل، به‌هم پیوسته و در حرکت مطالعه می‌کند؛ و برای ذهن به‌منزله یک اُبژه اراده‌مندی مادی قائل است.



می‌دانیم که شیء حاصل تعادل و توازن و ترکیب پروسه‌هایی است که هم‌راستا بوده و آن را سامان می‌بخشند. گرچه پروسه‌ها همان‌طور که از معنای‌شان مستفاد می‌شود، در حرکت و شدنی مداوم‌اند؛ اما شیء که حاصل تعادل و توازن پروسه‌های درشدن است، به‌ناچار در یک سکون نسبی [قرار می‌گیرد که] برآمده از تعادل و توازن پروسه‌های شاکله‌ی آن است. در واقع، «شیئیت» یک شیء همان سکون برآمده از تعادل و توازن و ترکیب پروسه‌های شاکله‌ی آن می‌باشد. حال اگر از این زاویه (یعنی، سکون نسبی برآمده از تعادل و توازن و ترکیب پروسه‌های شاکله‌ی یک شیء) بنگریم،

طبیعتاً «وضع» آن شیء را در برابر داشته و موضوعیت آن را در خواهیم یافت؛ که ذهن در مرحله‌ی حسی، به علت سکون نسبی شیء - از یکسو - و تعادل و توازن خود با آن شیء، زمان و حرکت و تاریخ آن را از آن سلب کرده و آن را چون یک «این‌همانی» در خواهد یافت. اما از سوی دیگر می‌توانیم به یک ارتباط دیگر در شیء [نیز] بپردازیم و آن ربط بین نهاد «شده» و نهاد «در شدن» است؛ یا به عبارت دیگر: پی‌بردن به ربط بین وضع قلبی شیء و وضع موجود آن. [در این مرحله] طبیعی است که مسئله از شناخت حسی فراتر رفته و ذهن باید عقلانی عمل کند تا به این ربط (که جبراً دارای زمان و تاریخ است) پی‌برد. در این حالت، شیء از [زاویه] وقوع و تغییر و حرکت بررسی شده و به جای اصل «این‌همانی» به اصل «نفی‌در نفی» می‌رسیم؛ به این معنا که هر شیئی در عین حال «خود» و «دیگر خود» خواهد بود.

از آن‌جا که «ذات» چیزی جز ربط نهادین نیست، پس ذات شیء می‌تواند به دو گونه‌ی ایستا و پویا [یا] ساکن و در حرکت دریافت گردد. مسلماً این دوگونگی شامل دریافت‌های ما از اشیاء خواهد بود؛ و گرنه در جهان خارج (یعنی) آن‌جا که ذات مستقل از ذهن انسانی قوام می‌یابد) بین «وضع» و «وقوع» یک رابطه دیالکتیکی و تفکیک‌ناپذیر موجود است، که ذات شیء در آن وحدت می‌یابد. پس عملاً بسته به این‌که ذهن از کدام زاویه به شیئی خارجی می‌نگرد و به شیئی ذهنی (یعنی مفهوم) تحقق می‌بخشد، دو جریان اصلی منطق (یعنی: منطق وضعی، ایستا و صوری؛ و دیگر منطق وقوعی، دیالکتیکی و پویا) از آن نشأت می‌گیرد؛ که در شکل اول ذات یک «پوزیسیون» و در شکل دوم ذات یک «پروسه» خواهد بود.

باید توجه داشت که ربط بین نهادهای شیء خارج از ذهن، «ذات» آن؛ و ربط بین نهادهای مفهوم (یعنی شیء ذهنی)، «منطق» آن است؛ و در حقیقت می‌توان گفت که «منطق ذات مفهوم» است. ذات مفهوم که به معنای ارتباط نهادهای دریافت شده‌ی حسی‌اند، تحت تأثیر ذات شیء است که قوام می‌یابد و شکل می‌گیرد. اما این تأثیر مطلق و یک‌جانبه نیست و ذهن در برابر آنچه برابرایش محسوب می‌گردد، منفعل نبوده؛ و نمی‌توان گفت که ذات مفهوم انعکاس بی‌قید و شرط ذات شیء است. زیرا هر مفهومی با واسطه‌ی ذهن از ربط نهادین برابرایش خود منشاء می‌گیرد و همین با واسطه‌ی (یعنی این مطلب که ذهن خود به منزله‌ی یک «ابژه» فعلیت دارد)، دستگاه عصبی و مغز آدمی و خلاصه انسان را چون نهادی دیگر به ربط مضاعفی با آنچه ارتباط قلبی نهادین شیء در خارج از ذهن بوده، می‌کشاند؛ و در نتیجه بر تعادل و توازن و ترکیب خارجی آن در ذهن تأثیر گذاشته و تعادل و توازن و ترکیب دیگری به منزله‌ی «مفهوم» تولید می‌کند که از شیء خارجی فاصله گرفته و با آن «تغایر ذاتی» می‌یابد. این تغایر

البته- مفهوم را متناقض با شیء نمی‌سازد؛ چون همواره بین مفهوم و شیء خارجی در ضمن تغایر ذاتی- «وحدت ماهوی» وجود دارد. به همین دلیل تقابل مفهوم با شیء خارجی، قبل از آنکه متناقض باشد، یک [مجموعه‌ی] متضاد را می‌سازد. برای روشن شدن مطلب باید توجه داشت که هنگامی که ذات شیء در برابر، از طریق حواس به ذهن منتقل می‌گردد، نباید از نظر دور داشت که حواس به علت چندگانگی‌شان وجوه ماهوی مختلف‌الکیف یک شیء نه ذات آن را- از طریق انضمام به ذهن منتقل می‌کنند؛ و چه‌بسا که به‌خاطر پتانسیل محدود حس، بسیاری از این وجوه به ذهن منتقل نشوند. اما ذهن در یک وحدت زمانی مکانی به‌مثابه یک نیروی فعال و تحت شرایط خاص خود، آن‌ها (یعنی، وجوه مختلف‌الکیف شیء) را دوباره‌سازی کرده و مفهوم را چونان شیء ذهنی (با ذاتی که حاوی اراده‌مندی منطقی خود است) تولید می‌کند. از این‌روست که حتی مفاهیم جزئی (که با انضمام‌های‌شان مشخص‌اند و بیش‌ترین وحدت ماهوی را با شیء خارجی دارند) در ذات با آن [شیء] کاملاً متغایراند.

اما ذات مفهوم برخلاف ذات شیء که «درخود» است، اراده‌مند و «برخود» عمل می‌کند؛ و از این‌رو فاعلیت ذهن و عاملیت آن (که امری ذاتی است)، عاملیت منطقی اندیشه نیز بشمار می‌آید. به عبارت دیگر می‌توان منطق را همان ذات مفهوم دانست و به‌معنای وسیع مفهوم، می‌توان آن را ذات اندیشه نامید؛ چون اندیشه در ذات خود اراده‌مند است، یعنی: اراده «فعلیت اندیشه» است. از این‌رو اندیشه- هم «برشیء» و هم «برخود» عمل کرده و ذهن را می‌تواند به‌حوزه آگاهی و خودآگاهی سوق دهد. این‌که می‌توانیم منطق را به‌منزله‌ی ذات مفهوم، ذات اندیشه بدانیم، از این بابت است که اگر اندیشه از ساده‌ترین جزء خود (یعنی مفهوم) سامان می‌گیرد؛ منطق از همان آغاز، ذات مفهوم است. و چنان‌چه [اندیشه] در مراحل بالاتر به‌گونه‌ی قضایا و براهین خود را سامان می‌دهد؛ منطق در همان حال ذات قضیه و سپس ذات برهان خواهد بود. پس، به عبارت مصطلح‌تر: منطق ذات اندیشه است.



ذات اندیشه خود- طبعاً محصول دیالکتیک ذهن و اشیاء و پدیدارها و خلاصه تمامی نسبت‌های هستومندی است که برابر ایستای ذهن انسانی است. پس منطق آدمی محصول مناسبات و روابطی است که آدمی در آن می‌زیبد، از آن تأثیر گرفته و بر آن تأثیر می‌گذارد. بدیهی است، هنگامی که از تأثیر اندیشه آدمی بر مناسباتی که وی را احاطه کرده سخن می‌گوییم، بلافاصله این نکته دریافت می‌گردد که اندیشه در فعلیت خود، اندیشه است؛ و این فعلیت ناشی از اراده‌مندی و عاملیتی است که در ذات مفهوم نهفته است. به عبارت دیگر آدمی تعیین‌کننده‌ی اندیشه‌ی خود است. این عاملیت از روابط

بین علایم حسی (داده‌های حسی) گرفته تا ارتباط بین تصورات و تصدیقات و قضایا، همگی منطق ذهن را تشکیل می‌دهند. پس اندیشه اگر دارای عاملیت است. نه در مصادیق آن و نه در مصالح آن است، بلکه در ذات منطقی خود این عاملیت و اراده‌مندی را نهفته دارد. هنگامی که مارکس [و انگلس] ماتریالیسم دیالکتیک را سلاح ایدئولوژیک طبقه‌کارگر نامیدند [و در عمل به‌کار گرفتند]، در این اصطلاح [و کاربرد] دقیقاً اراده‌مندی و توان انقلابی آن را منظور نظر داشتند. از این‌رو ماتریالیسم دیالکتیک به‌مثابه فلسفه‌ای انقلابی-پرولتری در کار تغییر جهان بوده و هرگونه انفعال را مردود می‌شمارد.

منطق هرکس اراده‌ی اوست در اندیشیدن و فعلیت اندیشه، [و همچنین] اراده‌ی آدمی است در عمل؛ اراده‌مندی منطقی حتی در شکل‌گیری اولین و ساده‌ترین مفاهیم نیز به‌چشم می‌خورد. زیرا ذهن مفاهیم انضمامی را که به‌وسیله حواس دریافت کرده، چون شیئی ذهنی تولید می‌کند؛ این تولید بنابر قاعده طبعاً اراده‌مندانه است، چون خود تولید است و حداقل این تولید عبارت است از تبدیل یک مفهوم انضمامی ([یعنی]: حسی) به‌مفهوم جزئی و کلی ([یعنی]: عقلی).

اما باید توجه داشت که اراده‌مندی منطقی محض نیست. همان‌طور که تعبیر مطلقاً از ماده (در ماتریالیسم سطحی از نوع فوئرباخ) و منفعل انگاشتن ذهن در برابر جهان خارج، هم در بطن و هم در پوسته ایده‌آلیستی بوده؛ و نتایج آن در بهترین حالت، آن خواهد بود که یا ذات اشیایی را (که در خارج از ذهن و مستقل از ذهن موجود است) انکار کنیم، یا به‌شیئی فی‌النفسه کانت باور بیاوریم و یا نهایتاً به‌عقل مطلق هگل روی آور باشیم. پس باید توجه داشت که اراده‌مندی منطقی، مطلق نیست. زیرا ذات اندیشه خود طبعاً محصول دیالکتیک ذهن و جهان است؛ و همان‌گونه که چرنیشفسکی گفته و لنین به‌درستی آن را تأیید کرده، منطق انعکاس دیالکتیکی از مناسبات و روابط اجتماعی انسان است، که تحت شرایط تاریخی معین شکل می‌گیرد و دگرگون می‌شود. (به‌انعکاس دیالکتیکی و تفاوت آن با انعکاس صرف توجه شود).

از سوی دیگر، منطق فردی نبوده و چیزی به‌عنوان «منطق فردی» وجود ندارد. از آن‌رو که اندیشه ذاتاً اجتماعی است، منطق نیز فقط به‌شکل اجتماعی است که سامان می‌گیرد. این سامان منطقی از بدو تولد که انسان وارد مناسبات از پیش تعیین شده‌ای می‌گردد و حتی توسط زبان مادری در واگویی الفاظ و معنی‌بخشی مفاهیم به‌ذهن منتقل می‌گردد و بر آن تأثیر می‌گذارد. دگرگونی منطق فردی هنگامی امکان‌پذیر است که دگرگونی در روابط و مناسبات اجتماعی شخص رخ داده باشد. البته این به‌معنی جبر مطلق نیست، همچنان که آدمی در برابر مناسبات اجتماعی مجبور نبوده و

به «امکان» اراده‌مند است. درک ضرورت به‌مثابه «امکان خاص»، نوعی از اراده‌مندی است که به آن اراده‌مندی انقلابی می‌گویند. منطق نیز به‌امکان اراده‌مند بوده و در شرایطی که مناسبات اجتماعی ایجاب کند، قادر خواهد بود که در سامان خود ایجاد دگرگونی نماید. بنابراین، «تقدم» و یا بهتر است که گفته شود: «اصالت»- کماکان نه با «ذهن»، بلکه با «ماده» است که برابر ایستای ذهن آدمی است؛ و ذهن آدمی در تأثیر متقابل با همین ماده‌ی [برابریستا]ست که فعلیت یافته و عاملیت منطقی خود را می‌یابد. و از آن‌جاکه هستی انسان اجتماعی است و حتی به‌شکل اجتماعی بر طبیعت خود غلبه می‌کند، عاملیت منطقی اندیشه‌اش نیز اجتماعی بوده و هرگز به‌گونه‌ای فردی متصور نخواهد بود. از این‌رو هر نظام اجتماعی، سازنده‌ی منطق خود است؛ و هنگامی که این نظام متلاشی شده و فروپاشیده شود، منطق آن نیز کهنه شده و کاربرد خود را از دست می‌دهد؛ و به‌همین علت منطقی بودن خود را نیز از دست خواهد داد. زیرا توان منطقی و عاملیت آن در فعلیت اندیشه است که به‌صورت کاربرد، خود را مشخص می‌سازد. و بالاخره در این فروپاشی نظام کهنه‌ی اجتماعی است که ذهن در انطباق با مناسبات نوین- می‌تواند منطق نوین خود را پی‌افکند و خود این عمل هرگز فردی نبوده و به‌پراتیک اجتماعی نیازمند است.

### {3}

گری لیچ برای اثبات خاصه‌ی ذاتی نسل‌کشی نظام سرمایه‌داری که او تحت عنوان «نسل‌کشی ساختاری» از آن نام می‌برد، به‌فراوانی از دیگران نقل‌قول می‌آورد. ترجمه‌ی جانب‌دارانه‌ی این اثر به‌معنی تأیید همه‌ی افرادی نیست که لیچ حرف‌های آن‌ها را نقل کرده است. در این رابطه، عکس قضیه نیز صادق نیست؛ بدین معنی که عدم تأیید کسانی که سخنی از آن‌ها نقل شده را، به‌جز یک استثنا (یعنی: ژیزک)، نباید به‌معنی تخالف با آن‌ها فهمید. به‌طور کلی، سائق ترجمه‌ی این اثر، اساساً اثبات این حقیقت است که نظام سرمایه‌داری، علی‌رغم وراجی‌های گوناگونش در مورد حقوق بشر، ذاتاً و در همه‌ی اشکال وجودی‌اش، نسل‌کش بوده و خواهد بود؛ کسب‌وکار کلان بورژوازی بدون نسل‌کشی و تخریب طبیعت توان تداوم را از دست می‌دهد؛ و سرانجام این‌که اگر نوع انسان بتواند به‌حیات خود ادامه دهد، آن‌چه مستلزم این تداوم است،

گذر از وضعیت موجود به موقعیتی است که هدف تولید رفع نیازهای همه‌ی آحاد بشری باشد.

به‌هر روی، همه‌ی بحث‌های مطرح شده در این اثر، تا آن‌جایی که به اثبات و توضیح نسل‌کشی ساختاری کمک می‌کنند، مورد تأیید است؛ و تأیید یا تکذیب مباحث فرعی بحث‌های جداگانه‌ای را می‌طلبند که طرح آن‌ها در این‌جا ضرورتی ندارد.

#### {4}

بسیاری از واقعیت‌هایی که گری لیچ به‌هنگام انتشار کتاب «سرمایه‌داری و نسل‌کشی ساختاری» مطرح کرد و برای توضیح و تحلیل آن‌ها بعضاً به‌بیان آماری نیز روی‌آور گردید، امروزه (پس از 8 سال) ابعادی وسیع‌تر و فاجعه‌بارتر یافته‌اند. همین فاجعه‌افزایی وضعیت موجود (که چیزی جز موجودیت سرمایه نیست) نشان می‌دهد که نسل‌کشی نه امری اتفاقی، بلکه فاجعه‌ای دائمی و لاینفک از موجودیت سرمایه در همه‌ی اشکال وجودی آن است. صرف‌نظر از فجایعی که در فلسطین، سوریه، لیبی، یمن و دیگر نقاط جهان در جریان است؛ با نگاهی گذرا به‌پاره‌ای داده‌های آماری (که در یک جستجوی اینترنتی ساده نیز قابل دستیابی است)، می‌توان به‌این حقیقت پی‌برد که نظام سرمایه‌داری ذاتاً (یعنی: دیروز، امروز و فردا) نسل‌کش بوده و خواهد بود؛ و نسل‌کشی نیز ذاتی هر شکلی از نظام طبقاتی است:

- تقریباً نیمی از مردم جهان (یعنی: بیش از 3 میلیارد انسان) در فقر نسبی و با درآمدی کمتر از 2.5 دلار در روز زندگی می‌کنند؛ و بیش از 1.3 میلیارد نفر نیز در فقر شدید زندگی می‌کنند که درآمد آن‌ها روزانه کمتر از 1.25 دلار است.

- یک میلیون کودک در سراسر جهان در فقر زندگی می‌کنند. به‌گفته‌ی یونیسف روزانه 22 هزار کودک زیر 5 سال به‌دلیل فقر می‌میرند.

- 805 میلیون نفر در سراسر جهان، براساس استانداردهای پذیرفته شده‌ی بین‌المللی، غذای کافی برای خوردن ندارند.

- هم‌اکنون رقمی حدود 900 میلیون نفر به‌آب آشامیدنی دسترسی ندارند؛ و در سال 2016، 829 هزار نفر جان خود به‌دلیل عدم وجود آب آشامیدنی و اسهال از دست دادند.

- بیماری‌های قابل پیش‌گیری مانند اسهال و ذات‌الریه، سالانه هم‌چنان جان 2 میلیون کودک را می‌گیرد، و این قربانی‌ها فقیرتر از آن هستند که بتوانند تمهیداتی برای جلوگیری از این مرگ‌ومیرها بیندیشند.

- برآورد می‌شود که در سال 2018، 6.2 میلیون کودک و نوجوان زیر سن 15 سال به‌دلیل بیماری‌های قابل پیش‌گیری جان خود را از دست دادند. از این تعداد 5.3 میلیون زیر سن 5 سال بودند و بیش از نیمی از آن‌ها در نخستین ماه زندگی جان خود را از دست دادند.

- کودکان کشورهای جنوب صحرای آفریقا بیش از 15 برابر کودکان کشورهای پردرآمد، متحمل مرگ‌ومیر می‌شوند.

- هم‌اکنون رقمی حدود 41 میلیون و 600 هزار نفر در دنیا به‌بیماری ایدز مبتلا هستند که 67.7 درصد این مبتلایان در جنوب صحرای آفریقا زندگی می‌کنند. از این تعداد 347.330 نفر آن‌ها جان خود را در سال 2018 از دست دادند.

- سالیانه 202.665 نفر جان خود را در اثر ابتلا به‌مالاریا از دست می‌دهند. تمامی مرگ‌ومیرهای ناشی از مالاریا در جنوب جهان اتفاق می‌افتد.

- تنها در سال 2018، حدود 40 هزار نفر در مکزیک به‌دلیل جنگ‌های مربوط به‌مواد مخدر گم شده‌اند و تاکنون نیز هیچ نشانی از آن‌ها به‌دست نیامده است. برآورد شده است که از سال 2006 تاکنون حدود 150 هزار نفر جان خود را در اثر جنگ‌های جاری مواد مخدر در مکزیک از دست داده‌اند.

■ دانشگاه آکسفورد برآورد کرده که برای پایان دادن به‌فقر جهانی به‌چیزی حدود سالانه 60 میلیارد دلار نیاز است که این مبلغ برابر با 25 درصد از درآمد سالانه‌ی 100 تن از میلیاردهای جهان است.

■ تعداد مبتلایان به‌بیماری چاقی که یکی از پر درآمدترین بیماری‌ها برای شرکت‌های دارویی است، در سال 2019 به‌یک میلیارد

و 700 هزار نفر رسید. از این تعداد حدود 800 هزار نفر از بیماری چاقی مفرط رنج می‌برند (چاقی مفرط نوعی از چاقی است که مریض بدون ابزارهای سنگین نمی‌تواند از جای خود بلند شود). مرکز عمده‌ی این بیماری کشورهای شمال جهان است.

## {5}

احتمال ترجمه‌ی این کتاب بدون کمک پویش وفایی چنان ناچیز بود که برای بیان آن حتی می‌توان از عبارت غیرممکن هم استفاده کرد. حدود 2 سال پیش در گفتگوهایی که با پویش داشتیم، او از عبارت «نسل‌کشی ساختاری» استفاده کرد که برای ما ناآشنا بود. وقتی درباره معنای این عبارت پرسیدیم، به‌متن انگلیسی کتاب حاضر ارجاع داد و مطالبی را هم نقل کرد. از او خواستیم که کتاب را برای ما خلاصه‌گویی کند. پس از انجام این کار ارزشمند، در گام بعدی از او خواستیم که همین کار را جهت تدوین و انتشار، با گستره‌ی بیش‌تری انجام دهد. در جریان ضبط و پیاده کردن خلاصه‌گویی‌های پویش به‌این نتیجه رسیدیم که برای بیان حقیقت مسئله، بهتر است که کلیت کتاب را ترجمه کنیم؛ به‌همین دلیل هم از او خواستیم که ترجمه همه‌ی کتاب را شروع کند. اما از آن‌جا پویش درگیر نوشتن تکالیف دانشگاهی و دیگر گرفتاری‌ها و مشکلات بود، فرصت و امکانی برای این کار نداشت. بنابراین، توافق کردیم که ترجمه کتاب توسط پویان انجام شود. به‌هرروی، واقعیت در چارچوب امکانات و مناسبات ما این است که ترجمه‌ی این کتاب بدون پیش‌قدمی و زحمات پویش به‌امری نزدیک به‌محال تبدیل می‌شد. پس، لازم است که ضمن قدردانی از زحمات پویش، از او به‌واسطه‌ی تلاش راهبر به‌ترجمه‌ی این کتاب تشکر کنیم.

---

[\*] <http://www.refaghat.org/index.php/theoretical/materialisme/99-material>



# مقدمه

**فیلسوفان تاکنون تنها جهان را به شیوه‌های گوناگون  
تعبیر کرده‌اند؛ ولی مقصود تغییر آن است.**

کارل مارکس

من طی سی سال گذشته به‌طور گسترده‌ای در آمریکای لاتین کار و سفر کرده‌ام. در این مدت امکان کم‌رسانی نداشته‌ام، اما فقری که جمعیت آمریکای لاتین متحمل آن است نظر من را به خود جلب کرد، فقری که برای اکثر مردمان شمال آمریکا - ایالات متحده و کانادا - غیر قابل تصور است. علاوه بر این، میزان فقر نه تنها در دهه‌های گذشته کاهش نیافته، بلکه بر میزان نابرابری‌ها نیز افزوده شده است. مشاهداتم در آمریکای لاتین این سؤال را برای من ایجاد کرد که چگونه چنین نابرابری‌هایی [می‌تواند] بین جمعیت آمریکای شمالی و اکثریت مردمان آمریکای لاتین وجود داشته باشد. مردمانی که در شمال آمریکا در رفاهی نسبی زندگی می‌کنند و مردمانی که در جنوب آن به‌طور مداوم متحمل چنین سختی‌های [ناشی از فقر] هستند. به‌هر روی، تمامی این تفاوت‌ها تنها در یک نیم‌کره وجود دارد، در واقع در جهانی که منابع کافی برای تضمین نیازهای اساسی تمامی بشریت را داراست [1].

یکی از جان‌فرساترین و اندوه‌بارترین تجربیات من در آمریکای

لاتین هنگامی بود که در سال 1989 به‌تنهایی در قایقی بر رودخانه‌ی *ناپو* Napo در *آمازون اکوادور* در سفر بودم. تقریباً دو هفته‌ای را در *ناپو* گذراندم و پیش چندین خانواده‌ی بومی اقامت گزیدم. برجسته‌ترین گروه‌های بومی در منطقه‌ی *ناپو* - *هوارانی* [ها] Huaorani، *گُفان* [ها] Cofan، *سکویا* [ها] Secoya و *کوچوا* [ها] Quichua هستند که تمامی آن‌ها تا اواسط قرن بیستم از جهان خارج ایزوله بودند. هنگامی که از این منطقه بازدید می‌کردم؛ بسیاری از خانواده‌های بومی ساکن کنار رودخانه نسبت به [حضور] بیگانگان عادت کرده بودند. اما قبیله‌های دیگر که در اعماق جنگل‌های پرباران زندگی می‌کردند، نسبتاً جدا افتاده و ایزوله بودند. مردمان بومی ساکن در منطقه‌ی *ناپو* بسیاری از روش‌های سنتی زندگی خود را حفظ کرده بودند، اما یکی از خانواده‌هایی که پیش آن‌ها اقامت گزیده بودم، به‌طور چشم‌گیری با دیگران تفاوت داشت. این خانواده‌ی مشخص از پدر و دختری 5 ساله تشکیل شده بود. آن‌ها دچار افسردگی بودند و فضایی عقیم و حقیقتاً نگران‌کننده بر آن خانه سایه افکنده بود.

بسیاری از خانه‌های چوبی و کاه‌گلی رها شده، و تنها تعداد انگشت‌شماری از ساکنان باقی‌مانده بودند. [چندی بعد] اطلاع پیدا کردم که 16 سال پیش یک کمپانی نفتی وارد این روستا شده بود. این کمپانی به‌ساکنان بومی وعده‌ی شغل و زندگی بهتر داده بود. بدین‌ترتیب، آن‌ها سبک زندگی سنتی خود رها کرده بودند که متشکل از شکار، ماهی‌گیری و جمع‌آوری محصولات جنگلی بود. آن‌ها نمی‌بایست به‌ادامه‌ی این شیوه از زندگی باز می‌گشتند، چراکه کمپانی کلیه‌ی مایحتاج غذایی و نیازهای آن‌ها را در ازای کارشان تأمین می‌کرد. روستائیان بومی نیز به‌این باور رسیدند که زندگی‌شان همیشه این‌گونه باقی خواهد ماند. اما یک سال قبل از ورود من، نفت ته کشیده بود و برای بومیان بازگشت به‌شیوه‌ی سنتی زندگی دشوار بود، چراکه استخراج نفت جنگل و رودخانه را آلوده کرده بود. گذشته از این، بسیاری از جوانان بومی پس از تجربه‌ی زندگی «مدرن»ی که این

شرکت از طریق امکانات رفاهی مانند الکل، کوکاکولا، مواد غذایی کنسروی، برق و بسیاری چیزهای دیگر ارائه‌ی داده بود، علاقه‌ی چندانی به‌فراگیری شیوه‌ی سنتی زندگی (که اطلاع چندانی هم از آن نداشتند) نشان نمی‌دادند. نهایت این‌که پس از خروج شرکت، گذران زندگی برای آن‌ها دشوار شده بود و بسیاری از مردم (از جمله مادر دختر 5 ساله‌ای که با آن آشنا شدم)، نومیدانه و در تلاشی بیهوده برای بازگشت به‌زندگی و جهان «مدرن»، روستا را برای جستجوی شغل در شهرستان‌های اکوادور رها کرده بودند. برخی از ساکنان بومی روستای دور افتاده در آن‌جا ماندند و برخی نیز آن را ترک گفتند؛ [هردوی این گروه‌ها] بین دو جهان به‌دام افتاده بودند: جهان سنتی که به‌علت تخریب محیط زیست ناشی از [رده‌پای] کمپانی نفت دیگر جای بازگشت برای آن‌ها نگذاشته بود، و جهان «مدرن» و وعده‌های رفاه و ثروت مادی که در دسترس آن‌ها نبود. متأسفانه بعدها فهمیدم که داستان این روستای کوچک بومی‌نشین، منحصر به‌فرد نیست. شرکت‌های نفتی چند ملیتی آمریکایی (از جمله تگزاکو، اکسیدنتال، کونوکو، آموکو، آرکو، یونوکال و موبیل) فعالیت خود را در سراسر منطقه‌ی آموزون‌های ناپو از دهی 60 با عواقب مخربی که برای مردم بومی و جنگل‌های انبوه آموزون داشت، آغاز کرده بودند. عملیات کمپانی‌های نفتی با ریختن مواد شیمیایی مضر [برای بقای انسان و طبیعت] و حلال‌های صنعتی به‌آب‌ها و جنگل‌ها همراه بود. تکزاکو به‌تنهایی 16.8 میلیون گالن نفت به‌آن قسمت از آموزون ریخت که در اکوادور قرار دارد؛ و این یک‌وونیم برابر نفتی است که در فاجعه‌ی اکسون والدرز در [آب‌های] آلاسکا ریخته شد<sup>[2]</sup>. نتیجه این‌که در حال حاضر ابتلا به‌سرطان، سقط جنین و نقص مادرزادی نوزادان در این منطقه به‌طور قابل توجهی از بقیه اکوادو بالاتر است. عملیات استخراج نفت به‌عنوان یکی از منابع با ارزش [در این منطقه] مرگ و میر صدها نفر را به‌همراه داشته است؛ استخراجی که نه به‌نفع مردم محلی، بلکه برای تأمین تداوم شیوه‌ی زندگی راحت و مجلل مردمان شمال آمریکا بوده است<sup>[3]</sup>.

و به این ترتیب، تقریباً پانصد سال پس از ورود فاتحان اسپانیایی، بومیان اکوادوری منطقه‌ی آمازون به‌قربانیان فتوحات اسپانیایی‌ها تبدیل شدند. فاتحان جدید، این‌بار به‌جای توپ‌ها و شمشیربه‌دستان اسپانیایی، شرکت‌های آمریکایی بودند که با تجهیزات حفاری و وعده‌های یک زندگی بهتر، مسلح شده بودند. آنچه که من از بازتاب این فتوحات مشاهده کردم، روستایی متروکه بود. درک [و توضیح] این مسئله بسیار سخت است که چگونه ویرانی‌های وارده به‌جامعه‌ی کوچک بومیان و فرهنگ آن‌ها، ابتدا به‌دلیل ورود کمپانی نفت، و سپس به‌دلیل عزیمت آن‌ها بوده است.

این تجربه و دیگر تجربیاتی که در آمریکای لاتین داشتم، باعث شد که در باره‌ی علل این‌گونه درد و رنج‌های گسترده‌ی انسان‌ها کندوکاو کنم. نتیجه‌ای که نهایتاً به آن رسیدم این بود که ساختار سرمایه‌داری جهانی در حالی که فرصت‌های قابل توجهی برای تولید ثروت ایجاد می‌کند، این تضمین را نیز می‌دهد که ثروت تولید شده در دست اقلیت کوچکی باقی بماند. همچنین به‌این نتیجه نیز رسیدم که ساختار سرمایه، سالانه موجب مرگ میلیون‌ها نفر از مردم در سراسر جهان می‌شود. آیا این مرگ و میرها را صرفاً تلفات اجتناب‌ناپذیر گام‌های پیشرفت است؟ یا این‌که شکلی از نسل‌کشی به‌حساب می‌آید؟

در طول تاریخ نمونه‌های بسیاری از خشونت مستقیم فیزیکی از جانب سرمایه‌داران وجود دارد - نابودی مردم بومی آمریکا، تجارت برده، جنگ جهانی اول و غیره - اما تمامی این‌ها را با توجه به‌ماهیت نسبتاً پراکنده‌ی وقوع‌شان به‌سادگی می‌توان به‌عنوان استثنایی از قاعده اعلام نمود. بنابراین، برای استدلال مؤثر در مورد [وجود] نسل‌کشی ساختاری، اهمیت بسیاری دارد که [بتوانیم] نشان بدهیم که خشونت و ویران‌گری منطق [و سازوکار] درونی سرمایه است؛ و بنابراین، ویژگی دائمی نظام سرمایه‌داری است. [در ادامه] استدلال خواهم کرد که هر دوی این عوامل [یعنی: ویران‌گری و پیوستگی خشونت در نظام سرمایه‌داری] واقعی هستند، و شکل خشونت نیز ساختاری است. مهم‌تر

این‌که: این خشونت و ویران‌گری نه تنها ذاتی نظام سرمایه‌داری است، بلکه مرگ‌ومیر در مقیاس نسل‌کشی را نیز موجب می‌شود؛ بنابراین، بنیان نسل‌کشی امری طبقاتی و سیستماتیک است که مردم فقیر و به‌خصوص فقرای ساکن در نیم‌کره‌ی جنوبی زمین را هدف گرفته است. برای نشان دادن این‌که سرمایه‌داری شاکله‌ی نسل‌کشی است، نخست باید مفهوم خشونت ساختاری را مورد بررسی قرار دهیم. [در این رابطه] نظر یوهان گالتونگ Johan Galtung [جامعه‌شناس، ریاضی‌دان، و بنیان‌گذار اصلی رشته‌ی مطالعات جنگ و صلح نوژی] این است که نابرابری و بی‌عدالتی اجتماعی در قدرت و ثروت - در عمق و گُنه خشونت ساختاری قرار دارند، و [به‌همین دلیل] ناشی از ساختارهای اجتماعی ناهم‌گونی است که براساس منفعت گروه‌هایی از مردم شکل گرفته، که دیگر گروه‌های اجتماعی را از دست یافتن به‌نیازهای اساسی‌شان باز می‌دارند. بنابراین، ساختارهای اجتماعی درد و رنج انسان‌ها و نیز مرگ‌ومیر ناشی از خشونت ساختاری را موجب می‌شوند.

با استفاده از تعاریف مختلف نسل‌کشی، می‌توان مفهوم خشونت ساختاری را به‌منظور تعریف نسل‌کشی ساختاری گسترش داد. برای نیل به این منظور از نظریه‌های مختلف نسل‌کشی (هم چنین نظریه «کنوانسیون نسل‌کشی سازمان ملل متحد» و «اساسنامه‌ی دیوان کیفری بین‌المللی رُم») استفاده خواهیم کرد تا نشان بدهم که چرا خشونت ساختاری ذاتی در [نظام] سرمایه‌داری، [عیناً] نسل‌کشی ساختاری است. سرانجام، قصد من از ارائه‌ی این بحث صرفاً این نیست که نظام سرمایه‌داری و یا حتی آن افرادی که این سیستم را مدیریت می‌کنند، [باید] در دادگاه و یا در مقابل قانون پاسخگو باشند. در عوض، از تعاریف مختلف نسل‌کشی استفاده خواهیم کرد تا عدم مشروعیت سیستم اجتماعی را برجسته سازم که خشونت ساختاری جزء ذاتی آن است و در مقیاسی وسیع نیز واقع می‌شود. مسئله این نیست که درگیر بحث و جدل [نسبت

به‌مفهوم] نسل‌کشی باشیم، بلکه ارائه‌ی استدلال تحلیلی و سیاسی محکم برای استفاده از عبارت «نسل‌کشی» است.

برای تعیین این‌که [نظام] سرمایه‌داری سازای نسل‌کشی ساختاری است، ابتدا باید به‌اثبات برسد که خشونت ساختاری در نظام سرمایه‌داری ذاتی است؛ چراکه اولی [یعنی: خشونت ساختاری] پیش‌شرط دومی [یعنی: نسل‌کشی ساختاری] است.

خشونت ذاتی سرمایه‌داری با بررسی منطق [یعنی: سازوکار] درونی آن، و نیز نقد اقتصاد بازار و دموکراسی لیبرالی به‌اثبات می‌رسد که به‌معنی بررسی [جنبه‌های گوناگونی] (مانند: بررسی کالایی شدن نیروی کار و زمین، و توسعه‌ی جمعیت و طبیعت - بررسی ماهیت ذاتاً گسترش‌یابنده و استثمارگرانه‌ی سرمایه و نیز محرکه‌ی سودآوری آن - بررسی وضعیت جمعیت روبه‌افزایشی که از داشتن زمین وسایل معاش خود محروم می‌شوند؛ و [بالاخره] بررسی بحران زیست محیطی به‌عنوان پیامد این نظام) است.

سازوکار درونی سرمایه این نظام را مجبور می‌کند تا به‌هرگوشه‌ای از جهان گسترش یابد؛ گسترشی که به‌ناوبری و محرومیت از نیازهای اساسی میلیاردها نفر [انسان] منجر شده است. این [ناوبرسازی‌ها و محرومیت‌آفرینی‌ها] از اجزای ذاتی سرمایه‌داری است. [نتیجه این‌که] ناوبری در ثروت و قدرت شکلی از خشونت ساختاری است که بخش‌های وسیعی از جمعیت جهان (به‌ویژه مردمی که در جنوب زندگی می‌کنند) را هدف قرار داده و آن‌ها را از نیازهای اساسی‌شان محروم کرده است.

چهار نمونه‌ی تحقیقی را به‌منظور نشان دادن این‌که چگونه سرمایه‌داری در قرن بیست‌ویکم اقدام به‌نسل‌کشی ساختاری ده‌ها میلیون انسان کرده است، مورد بررسی قرار می‌دهیم.

نخستین نمونه‌ی تحقیقی نشان می‌دهد که چگونه سیاست‌های به‌اصلاح تجارت آزاد، که تحت «موافقتنامه‌ی تجارت آزاد آمریکای شمالی» (NAFTA) به‌اجرا درآمد، 2 میلیون کشاورز مکزیکی

را به‌زور از اراضی و امرار معاش خود محروم ساخت. نتیجه‌ی شکست کشاورزان مکزیکی در رقابت با واردات کشاورزی ارزان‌تر و کمک‌هزینه دریافت‌کننده‌ی ایالت متحده، این بود که سیلی از دهقانان سلب مالکیت شده در جستجوی نومیدانه و اغلب بی‌ثمر برای اشتغال راهی مناطق شهری شدند. خشونت ساختاری که کشاورزان و دیگر [گروه‌بندی‌ها] را از امرار معاش محروم کرد، در بسیاری از موارد منجر به خشونت فیزیکی نیز شد که در جریان فروپاشی اجتماعی مرتبط با آن در سال‌های اخیر، قتل ده‌ها هزار نفر را در پی داشته است. این خشونت به‌آشکارترین شکل در قالب جنگ میان رقابت کارتل‌های مواد مخدر و ارتش مکزیکی، و نیز زن‌کشی در شهرستان‌های واقع در امتداد مرزهای ایالات نمایان بوده است. بسیاری از دهقانان سلب مالکیت شده و دیگر مکزیکی‌های فقیری که به‌پناهندگان اقتصادی تبدیل شده‌اند، در تلاش نومیدانه‌ی جدا از یکدیگر، در عبور غیرقانونی از مرزهای ایالت متحده برای جستجوی وسیله‌ای برای معاش، هزاران گشته به‌جا گذاشتند.

دومین نمونه‌ی تحقیقی، بررسی خودکشی کشاورزان در هند است. در جریان جهانی‌سازی نئولیبرالی صدها هزار کشاورز در هند به‌منظور خرید دانه‌های اصلاح‌شده‌ی ژنیتیکی (GM) و پیوندی (hybrid) که تحت رژیم حقوق مالکیت هوشمندانه‌ی «سازمان تجارت جهانی» به‌ثبت رسیده بود، [از بانک‌ها] وام گرفتند. قرار بود که این دانه‌ها محصولات کشاورزان را افزایش دهد، و با گسترش محصولات، درآمد آن‌ها نیز افزایش یابد؛ اما هنگامی که وعده‌ی افزایش محصول متحقق نشد، کشاورزان هندی قادر به پرداخت بدهی‌های خود نبودند. این کشاورزان در بسیاری از موارد برای خرید دانه‌های جدید به‌استقراض پول بیش‌تری مجبور شدند تا [شاید] در تقلائی نومیدانه بتوانند وام‌های قبلی را پرداخت کنند. ناتوانی کشاورزان مکزیکی در رقابت با واردات ارزان قیمت از ایالت متحده، سرانجام آن‌ها را به‌طور فزاینده‌ای در معرض خشونت فیزیکی آسیب‌زننده‌ی دیگران قرار داد؛ خشونت

ساختاری مشابهی باعث مرگ بسیاری از کشاورزان به‌واسطه‌ی خشونت فیزیکی‌ای گردید که اغلب به‌دست خودشان صورت می‌گرفت. از سال 1997 بیش از 200 هزار کشاورز هندی به‌دلیل عدم وجود راه‌حلی شرافتمندانه برای فرار از بدهی‌های فزاینده‌ای که ناشی از ادغام آن‌ها در سیستم سرمایه‌داری جهانی بود، خودکشی کرده‌اند<sup>[4]</sup>.

سومین نمونه‌ی تحقیق نشان می‌دهد که چگونه خشونت ساختاری نه تنها باعث آسیب‌پذیری فزاینده‌ی مردم در مقابل خشونت فیزیکی به‌دست خودشان یا دیگران می‌شود، بلکه مستقیماً نیز موجبات مرگ آن‌ها را فراهم می‌آورد. هر سال بیش از 10 میلیون نفر در سراسر جهان از گرسنگی و بیماری‌های قابل پیش‌گیری و درمان (مانند: مالاریا، اسهال، سل و ایدز) می‌میرند، و کشورهای جنوب صحرای آفریقا بیش‌ترین آسیب‌ها را از این بیماری‌ها می‌بینند<sup>[5]</sup>. این نسل‌کشی ساختاری نتیجه‌ی مستقیم پای‌بندی به‌سازوکارهای سرمایه است که امنیت غذایی را برای مردم شمال و سود قابل‌توجهی را برای تجارت محصولات کشاورزی و شرکت‌های دارویی تضمین می‌کند؛ اما همین شرکت‌ها در برابر توان‌پردازی انسان‌هایی که نیروی‌کارشان مورد نیاز سرمایه نیست و چنان فقیرند که در مقام مصرف‌کننده قرار نمی‌گیرند، سکوت می‌کنند. چهارمین و آخرین نمونه‌ی تحقیقی نشان می‌دهد که چگونه سرمایه‌داری به‌لحاظ بقای زیست محیطی غیرقابل تحمل است، و استدلال می‌کند که این مسئله شکلی از نسل‌کشی ساختاری برعلیه نسل‌های آینده محسوب می‌شود. سازوکار سرمایه به‌رشد [و انباشت] مداوم ثروت [و سرمایه] نیازمند است؛ اما این رشد وابسته به‌تخریب طبیعت است. محرکه‌ی ناگزیر به‌حداکثر رساندن سود که در سازوکار سرمایه ریشه دارد، نیازمند [مصرف روزافزون] منابع اساسی طبیعت است که به‌شیوه‌ای غیرقابل تحمل، به‌نفع اقلیتی ثروتمند و در ازای محرومیت نیازهای اساسی اکثریت مردم مورد بهره‌برداری قرار می‌گیرد. این فرآیند نه تنها اقدام به‌نسل‌کشی ساختاری داراها برعلیه



ندار هاست، بلکه همچنین نسل‌کشی ساختاری نسل‌های آینده را نیز زمینه می‌سازد، نسل‌هایی که قادر به تأمین نیازهای اساسی خود نخواهند بود. من این نمونه‌های مطالعاتی خاص را به‌دو دلیل انتخاب کرده‌ام.

اولاً- این نمونه‌ها نشان می‌دهند که درد و رنج گسترده‌ای که انسان تحت نظام سرمایه‌داری متحمل می‌شود، به‌منطقه‌ی جغرافیایی خاصی محدود نمی‌شود، در هر قاره‌ای وجود دارد و همچنین بر نسل‌های آینده نیز تأثیر می‌گذارد. و دوماً- هرکدام از این نمونه‌های مطالعاتی اشکال خاصی از درد و رنج توده‌های انسانی و خشونت ساختاری سرمایه‌داری را نشان می‌دهد. همان‌طور که این نمونه‌های مطالعاتی آشکار می‌سازند، بی‌عدالتی اجتماعی و نابرابری ذاتی سرمایه‌داری هستند، و نتیجه‌ی آن نیز خشونت ساختاری، و کشتار جمعی در ابعاد بشری است. بنابراین، سرمایه‌داری نسل‌کشی را براساس [رابطه‌ای] طبقاتی برپا می‌کند که فقرا را هدف قرار می‌دهد و نمی‌توان به‌عنوان سیستم مشروعی به‌آن نگریست که جامعه تحت سلطه‌ی آن سازمان می‌یابد. معه‌ذا در حال حاضر صدها میلیون نفر از مردم در سراسر جهان به‌این سیستم به‌عنوان سیستمی مشروع می‌نگرند. بنابراین، مهم است که آن فرآیندهای هژمونیک‌ی را مورد بررسی قرار دهیم که نه تنها یک نظام اجتماعی مبتنی بر نسل‌کشی را به‌منظور جاودانگی مدیریت می‌کنند، بلکه تصویر مقدسی هم از آن ارائه می‌دهند. گفتمان هژمونیک سرمایه به‌طور دائم از طریق رسانه‌ها، آموزش و پرورش، و فرهنگ تبلیغ می‌شود تا پارادایم غالب را حفظ کند. اقدامات بشردوستانه‌ی سرمایه‌داری نیز مورد بررسی قرار خواهد گرفت، چراکه این اقدامات با ایجاد رضایت از سیستم در میان بسیاری از مردمان، به‌ویژه در جنوب جهان، در خدمت منافع سرمایه قرار می‌گیرند.

اما این نتیجه‌گیری که سرمایه‌داری برپاکننده‌ی نسل‌کشی ساختاری است، و بنابراین باید به‌آن به‌عنوان سیستمی نامشروع نگریست، کافی نیست؛ همچنین حیاتی است که به‌تحول اجتماعی رادیکال و آلترناتیوی دمکراتیک‌تر، برابری طلبانه و قابل تحمل نیز بیندیشیم. من نتیجه‌گیری

را با بررسی برخی از اصول اساسی که می‌توانند پایه‌ای برای ایجاد آلترناتیوهای سوسیالیستی واقعی که تأکید آن بر توسعه‌ی انسانی و زیست محیطی پایدار باشد، به‌پایان می‌رسانم. با چنین اصولی که در اندیشه دارم، به‌طور خلاصه پیدایش سوسیالیسم در آمریکای لاتین معاصر، به‌ویژه مورد ونزوئلا و کوبا را منعکس خواهم کرد. در نهایت ضرورت الحاق «اکوسوسیالیست‌ها» به‌مدل‌های سوسیالیستی را به‌منظور مقابله‌ی مؤثر با بحران زیست محیطی مورد بررسی قرار می‌دهم. در نهایت، اگر خواهان پایان بخشیدن به‌نسل‌کشی ساختاری سرمایه‌داری هستیم، یک تحول انقلابی ضروری است.

این کتاب در نتیجه‌گیری خود روی سرمایه‌داری به‌عنوان نسل‌کشی ساختاری متمرکز می‌شود و استدلال می‌کند که آلترناتیوی [به‌لحاظ] انسانی پیشرفته‌تر می‌تواند به‌این فاجعه پایان دهد. با این حال، این کتاب ادعا نمی‌کند که همه‌ی [اشکال] خشونت‌های ساختاری و نسل‌کشی‌های ساختاری نتیجه‌ی [سیستم] سرمایه‌داری‌اند. به‌عنوان مثال، محرکه‌ی ختنه‌ی زنان و کشتن نوزادان عمدتاً فرهنگی است و یک نظام اجتماعی نوین نیز باید هم‌چنان با این اشکال خشونت ساختاری و نسل‌کشی ساختاری مبارزه کند. هسته‌ی اصلی بحث در این کتاب نسل‌کشی ساختاری سرمایه‌داری است؛ و حتی چنان‌چه نسل‌کشی ساختاری تحت حاکمیت سوسیالیسم نیز واقع شود، [بازهم] ذاتی این سیستم اجتماعی نیست. سرانجام، نشان خواهم داد که فاجعه‌ی روستای بومی آمازون اکوادور که شاهد آن بودم، در اشکال دیگری برای میلیاردها نفر از مردمان جنوب جهان در سیستم نسل‌کشی ساختاری سرمایه‌داری مصداق پیدا می‌کند.

## پانوشت‌ها:

[1] Sergey P. Kapitza, 'Global Population Blow-up and After: The Demographic Revolution and Sustainable Development', *Bulletin of the Georgian National Academy of Sciences*, vol. 3, no. 1, 2009, p. 9.

[2] Suzana Sawyer, *Crude Chronicles: Indigenous Politics, Multinational Oil, and Neoliberalism in Ecuador* (Durham, NC: Duke University Press, 2004), p. 101.

[3] Kristi Jacques, 'Environmental Justice Case Study: Texaco's Oil Production in the Ecuadorian Rainforest', University of Michigan, 2000.

[4] P. Sainath, '17,368 Farm Suicides in 2009', *The Hindu*, 27 December 2010.

[5] United Nations, 'Global Health Observatory Data Repository', World Health Organization, 2008.



# فصل یکم

## نسل‌کشی ساختاری چیست؟

هر احمقی می‌تواند سیستم اقتصادی‌ای را بنا نهد که در آن ثروتمندان بتوانند اجناس گران‌قیمت بخرند.

یوهان گالتونگ

سالانه میلیون‌ها نفر در سراسر جهان از گرسنگی می‌میرند، در هنگام زایمان هلاک می‌شوند و در اثر بیماری ایدز و بسیاری از بیماری‌های قابل پیش‌گیری و درمان جان خود را از دست می‌دهند. آیا این فجایع توسط خدا انجام می‌شود که بنا به دلایلی [نامعلوم] از درک انسان خارج است؟ یا صرفاً از هوس‌بازی طبیعت نشأت می‌گیرد؟ و یا همان‌طور که قبلاً هم اشاره کردم، همه‌ی این‌ها ناشی از مارش اجتناب‌ناپذیر پیشرفت است؟ ما در شمال جهان دائماً زیر بمباران سازمان‌هایی (مانند CARE، Oxfam و World Vision) قرار

داریم که برای کمک به اوضاع اسفناکِ ظاهراً پایان‌ناپذیر مردمِ گرسنه، بیمار و بی‌خانمانِ جنوبِ جهان تقاضا اعانه می‌کنند. به‌ما می‌گویند که آن‌ها کم‌اقبال‌تر از ما هستند؛ و بنابراین، وظیفه‌ی ماست که کمک‌شان کنیم. اما به‌غیر از [گفتگو از] حوادثِ «اتفاقی» طبیعی (مانند خشک‌سالی و طوفان) که زندگی این مردم را نابود می‌کند، به‌ندرت درباره‌ی علت اصلی این درد و رنج‌ها حرفی زده می‌شود. مسئله این است که درد و رنجی تا این اندازه انبوه [حقیقتاً] غم‌انگیز است؛ اما هیچ گروه [و نهادی] در این میان مقصر نیست. و اگر قرار بر این باشد که کسی سرزنش شود، معمولاً این خودِ قربانی‌ها هستند که سرزنش می‌شوند. گذشته از همه‌ی این‌ها، مگر نه این است که درد و رنج این مردم، تا حد زیادی ناشی از ناتوانی خودشان در دستیابی به‌سطحی از توسعه است که بسیاری از مردم در شمال جهان از آن بهره می‌برند؟ بنابراین، اگر تنها بتوانیم در توسعه و نوسازی به‌آن‌ها یاری برسانیم، مطمئناً می‌توان جلوی بخش عمده‌ی این درد و رنج‌های انسانی گرفت. اما آیا این [مسئله] حقیقت دارد؟ یا این‌که درد و رنج محنت‌باری که مردم جنوب زمین تحمل می‌کنند، مستقیماً به‌وجود مصالح مادی و رفاه نسبی ما مردم شمال زمین مرتبط است؟ مهم‌تر این‌که، آیا این بدبختی و مرگ‌ومیر [واقعاً] از عمل‌کردِ خوشنت‌آمیز انسان‌ها سرچشمه می‌گیرد؟ اما هنگامی که هیچ‌گونه مدرکی از ارتکاب خشونت فیزیکی مستقیم علیه قربانیان وجود ندارد، چگونه چنین چیزی ممکن است؟ بنا به‌گفته‌ی *یوهان گالتونگ* Johan Galtun بسیاری از این مردم به‌راستی قربانی خشونت‌اند؛ و این خشونت، خشونتِ ساختاری است.

*گالتونگ* استدلال می‌کند که خشونت عبارت است از «تخریب قابل اجتناب نیازهای اساسی انسان یا، به‌بیان عام‌تر، تخریب زندگی انسان، به‌طوری که میزان واقعی امکانات لازم برای رفع نیازهای فرد به‌کمتر از آن چیزی تقلیل می‌یابد که اگر به‌گونه‌ی دیگری رفتار می‌کرد، رفع آن امکان‌پذیر بود»<sup>[1]</sup>. بدین‌ترتیب، وی تعریفِ خشونت را فراتر از خشونت فیزیکی مستقیم می‌برد تا درد و رنجی را نیز در بر بگیرد که

انسان‌ها به واسطه‌ی ساختارهای اجتماعی متحمل می‌شوند؛ خشونت‌ی که برای عده‌ای بیش از حد منفعت دربردارد، در صورتی که توانایی رفع نیازهای اساسی عده‌ی دیگری را کاهش می‌دهد. دیوید رابرتز David Roberts نیز به همین ترتیب استدلال می‌کند که «خشونت می‌تواند مستقیم و به‌عمد واقع شود، اما همچنین می‌تواند غیرمستقیم و تا حد زیادی غیر عمدی توسط ساختارهای جمعی انسانی بروز پیدا کند» [2]. پل فارمر Paul Farmer (انسان‌شناس) نیز به‌طور مشابهی می‌گوید «خشونت ساختاری، خشونت‌ی است که به‌طور سیستماتیک و غیرمستقیم از طرف هر آن کسی که به‌یک نظام اجتماعی خاص تعلق دارد، اعمال می‌شود... به‌طور خلاصه مفهوم خشونت ساختاری برای اطلاع از مطالعه‌ی دستگاه اجتماعی اعمال ظلم و ستم در نظر گرفته شده است» [3].

بنا به‌گفته‌ی گالتونگ بی‌عدالتی اجتماعی در بطن خشونت ساختاری قرار دارد، چراکه خود را در توزیع نابرابر ثروت و قدرت بیان می‌کند. گالتونگ همچنین اشاره می‌کند که مشخصه‌ی خشونت ساختاری:

تفاوت بین بالقوه و بالفعل است، بین آنچه می‌توانست باشد و آنچه هست. بنابراین، اگر شخصی در قرن هیجدهم در اثر بیماری سل می‌مرد، به‌سختی بتوان آن را خشونت تصور کرد؛ اما اگر امروزه کسی علی‌رغم امکانات پزشکی موجود در نتیجه‌ی ابتلا به‌سل بمیرد، طبق تعریف ما، خشونت در کار بوده است [4].

به‌بیان دیگر، مرگ ناشی از سل در دوران معاصر نتیجه‌ی نابسندگی دانش پزشکی نیست، بلکه ناشی از عدم دسترسی به‌دانش پزشکی است که از ساختارهای اجتماعی نشأت می‌گیرد. بنابراین، همان‌طور که پل فارمر انسان‌شناس توضیح می‌دهد: «خشونت ساختاری به‌سراغ آن کسانی می‌رود که به‌واسطه‌ی موقعیت اجتماعی خود به‌میوه‌ی پیشرفت‌های علمی و اجتماعی دسترسی ندارند» [5].

خشونت ساختاری خود را در اشکال متفاوتی نشان می‌دهد، اما مضمون مشترک آن‌ها محرومیت مردم از نیازهای اساسی‌شان در نتیجه‌ی ساختارهای اجتماعی موجود است. این نیازهای اساسی شامل

مواد غذایی، مراقبت‌های بهداشتی و دیگر منابعی هستند که برای امکان دست‌یابی به یک زندگی سالم و توسعه‌ی کامل انسانی لازم است. این‌گونه نابرابری‌ها، ریشه در ظلم و ستمی دارد که یک گروه بر گروه دیگر اعمال می‌کند. و همان‌طور که پائولو فریره Paulo Freire استدلال می‌کند، آن ساختارهایی که به‌ظلم و ستم راهبر می‌شوند، ساختارهایی هستند که خشونت ساختاری تشکیل می‌دهند:

در هر شرایطی که (الف) به‌طور عینی (ب) را استثمار کند و مانع شود که وی به‌مثابه‌ی فردی مسئول ابراز وجود کند، نوعی از سرکوب به‌شمار می‌آید. چنین وضعیتی به‌خودی‌خود، حتی زمانی که با سخاوتهای به‌اصطلاح شیرین، اما دروغین همراه باشد، [بازهم] سازای خشونت است؛ چراکه با تاریخ و هستی‌شناسی افراد در راستای تکامل کاملاً انسانی آن‌ها تداخل دارد. با استقرار مناسبات مبتنی بر ظلم و ستم، خشونت بلافاصله آغاز شده است [16].

با وجود این که خشونت ساختاری بر میلیون‌ها نفر از مردم سراسر جهان تأثیر می‌گذارد، اما همانند خشونت فیزیکی مستقیم قابل مشاهده نیست. در واقع، این نوع خشونت اغلب چنان بی‌نام و نشان ظاهر می‌گردد که مردم حتی از وقوع آن هم باخبر نمی‌شوند. گاتلوگ به‌ماهیت دسیسه‌آمیز خشونت ساختاری می‌پردازد و می‌گوید:

شاید که هیچ شخصی نباشد که به‌شخص دیگری به‌طور مستقیم و ساختاری آسیب برساند. خشونت [هنگامی] تبدیل به‌خشونت ساختاری می‌شود که خود را در نابرابری قدرت و نتیجتاً در نابرابری فرصت‌های زندگی نشان می‌دهد. منابع [لازم برای زندگی و رشد] به‌طور غیر عادلانه‌ای توزیع می‌گردد... و از همه مهم‌تر این‌که قدرت برای تصمیم‌گیری در مورد توزیع منابع نیز - غیر عادلانه تقسیم شده است [17].

نهایتاً این‌که اگر یک نظام اجتماعی، نابرابری در قدرت و ثروت را به‌نفع گروه‌های اجتماعی خاصی ایجاد و حفظ کند، در حالی که دیگران را از دست‌یابی به‌نیازهای اساسی‌شان باز می‌دارد، حتی اگر این [وضعیتی] ناخواسته هم باشد، [بازهم] حاکی از خشونت ساختاری



است. و اگر چنین نابرابری‌هایی ذاتی یک سیستم اجتماعی باشد، بنابراین خشونت ساختاری نیز ذاتی آن است.

### تعریف نسل‌کشی ساختاری

خشونت ساختاری همیشه [مستقیماً] منجر به مرگ نمی‌شود. اما آیا آن‌جایی که خشونت ساختاری باعث مرگ‌ومیر در مقیاسی انبوه می‌شود، آیا چنین وضعیتی نسل‌کشی ساختاری نیست؟ برای پاسخ‌گویی به این سؤال، ابتدا باید نسل‌کشی ساختاری را تعریف کنیم.

نمونه‌های متعددی از آن‌چه که معمولاً به‌عنوان «نسل‌کشی» برچسب می‌خورد، از نخستین دوران سرمایه‌داری صورت گرفته که بانابودی ساکنین بومی آمریکا (یعنی: سرخ‌پوست‌ها) به‌منظور دسترسی به منابع طبیعی برای تقویت انقلاب صنعتی در اروپا آغاز گردید.

باین حال، نسل‌کشی تا سال 1948 به‌طور رسمی و قانونی تعریف نشده بود. در این سال بود که «سازمان ملل» (UN) گفت‌گویی درباره‌ی «پیش‌گیری و مجازات جنایت نسل‌کشی» داشت که نتایج آن در «مجمع عمومی» این سازمان تصویب شد و اینک با عنوان اختصاری (CPPCG) به‌آن ارجاع داده می‌شود.

ماده‌ی دوم (CPPCG) که پس از 3 سال بحث و گفتگو در سال 1951 جنبه‌ی اجرایی پیدا کرد، نسل‌کشی را این‌طور تعریف می‌کند:

- هر عملی که به‌قصد نابودی، در تمامی یا بخشی از یک ملت، قوم، نژاد، مذهب، گروه به‌هر نحوی که صورت بگیرد [نسل‌کشی محسوب می‌شود]: (الف) کشتن اعضای یک گروه؛ (ب) وارد آوردن آسیب جدی جسمی یا روحی به‌اعضای آن گروه؛ (ج) تحمیل وضعیتی خاص به‌شرایط زندگی آن گروه به‌منظور انهدام تمام یا بخشی از آن؛ (د) تحمیل معیارهایی به‌قصد ایجاد ممانعت از زاد و ولد در آن گروه؛ (ه) جابه‌جایی اجباری کودکان یک گروه به‌گروه دیگر [8].

براساس تعریف CPPCG از نسل‌کشی، گروه‌های ملی، قومی، نژادی و مذهبی (اما، نه گروه‌های سیاسی) قربانی نسل‌کشی به‌حساب

می‌آیند. به این ترتیب، طبق CPPCG مرگ و کشتار انبوه مردم براساس دیدگاه‌های سیاسی و طبقه‌ی اجتماعی‌شان نسل‌کشی تلقی نمی‌شود. با توجه به این که CPPCG پاسخی به هولوکاست بود، عدم وجود گروه‌های سیاسی در آن تعجب‌برانگیز است؛ چراکه نازی‌ها نه تنها گروه‌های نژادی و مذهبی، بلکه گروه‌های سیاسی، و به‌ویژه سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها را نیز هدف قرار می‌دادند.<sup>[9]</sup>

اولین جلسه‌ی مجمع عمومی سازمان ملل در سال 1946 قطع‌نامه‌ای را در محکومیت نسل‌کشی پذیرفت که گروه‌های سیاسی نیز در تعریف نسل‌کشی گنجانده شده بود. و سال بعد، هنگامی که اولین پیش‌نویس «کنوانسیون نسل‌کشی» فرموله شد، ارتکاب خشونت بر علیه گروه‌های سیاسی را نیز در برداشت و به این موضوع اشاره می‌کرد که مرگ و کشتار در مقیاس گسترده که در نتیجه‌ی خشونت ساختاری واقع شده باشد، می‌تواند نسل‌کشی محسوب گردد. این پیش‌نویس در تعریف خود از نسل‌کشی:

[هر عملی را که] باعث مرگ اعضای یک گروه یا آسیب رساندن به سلامت و یا یکپارچگی فیزیکی از طریق...: (ب) تحت انقیاد قرار دادن شرایط زندگی که باعث فقدان مسکن مناسب، پوشاک، غذا، بهداشت، مراقبت‌های پزشکی، کار بیش از حد و یا فعالیت‌های جسمانی که نتیجه‌ی احتمالی آن تضعیف و یا مرگ افراد و یا... (پ) محرومیت از تمامی وسائل امرار معاش، از طریق مصادره اموال، غارت، بی‌کارسازی، محرومیت از مسکن و ملزومات زندگی که به‌طریقی برای دیگر ساکنان این منطقه قابل دسترسی است، [نسل‌کشی محسوب می‌کند]<sup>[10]</sup>.

علاوه بر اشاره به این که گروه‌های سیاسی [نیز] آماج هولوکاست قرار گرفته‌اند، برخی از نمایندگان که در تهیه‌ی این کنوانسیون شرکت داشتند، همچنین به این موضوع هم اشاره کردند که در زمینه‌ی جنگ سرد، ایدئولوژی به‌هسته‌ی اصلی کشمکش‌های داخلی و بین‌المللی تبدیل

شده و در نتیجه برخی از گروه‌های سیاسی بیش‌تر از دیگر گروه‌ها گرچه نه خیلی بیش‌تر- در خطر قرار گرفته‌اند<sup>[11]</sup>.

با وجود این، در یازدهمین ساعت مناظره، پس از مباحثات بسیار، عبارت «گروه‌های سیاسی» از متن پیش‌نویس نهایی کنوانسیون حذف شد، و این ناشی از فشار رهبران ملی بود که در سرکوب خشونت‌آمیز مخالفان سیاسی داخلی نگران این بودند که مصداق نسل‌کشی قرار بگیرند. اتحاد جماهیر شوروی در میان دیگر گروه‌ها، اولین و مهم‌ترین گروهی بود [که با حذف «گروه‌های سیاسی» از پیش‌نویس نهایی کنوانسیون موافقت نمود]، چراکه استالین نگران این بود که تصفیه‌های سیاسی به‌عنوان اقدام به‌نسل‌کشی طبقه‌بندی شود<sup>[12]</sup>. *بت فان شووک* Beth van Schaack به‌عنوان محقق قوانین بین‌المللی به‌این موضوع اشاره می‌کند که «حذف [عبارت] گروه‌های سیاسی از CPPCG منجر به قانونی شدن رژیم‌ها و محافظت از رهبران سیاسی‌ای شد که به‌دلیل ارتکاب جرمی که به‌احتمال زیاد مرتکب شده‌اند می‌توانند متهم شوند: نابودی گروه‌های سیاسی‌ای که تهدیدی [برای آن‌ها] به‌شمار می‌روند»<sup>[13]</sup>.

*اروین استب* Ervin Staub به‌طور مشابهی در کتاب خود به‌نام «ریشه‌های شرارت: ریشه‌های نسل‌کشی و دیگر خشونت‌های گروهی» استدلال می‌کند که:

کشتار گروهی از مردم به‌دلایل سیاسی به‌یکی از اشکال اصلی نسل‌کشی (و کشتار جمعی) در دوران ما تبدیل شده است... {بنابراین} تعریف نسل‌کشی تلاشی است برای نابودی یک گروه نژادی، قومی، مذهبی، فرهنگی و سیاسی، به‌طور مستقیم از طریق قتل و یا غیرمستقیم با ایجاد شرایطی که منجر به‌نابودی این گروه می‌شود<sup>[14]</sup>.

*استب* به‌کامبوج در دوران حاکمیت *پل‌پوت* (1975-1979) به‌عنوان نمونه‌ای از نسل‌کشی با انگیزه‌های سیاسی، و به‌آرژانتین تحت حاکمیت خونتای نظامی در سال‌های (1976-1983) به‌عنوان قتل‌عام توده‌ای با انگیزه‌های سیاسی اشاره می‌کند؛ با این تفاوت که کشته‌شدگان در کامبوج 2 میلیون و در آرژانتین حدود 30 هزار نفر بودند<sup>[15]</sup>.

تعریف *استاب* Staub از [نسل‌کشی] تنها شامل گروه‌های سیاسی نمی‌شود، بلکه وی به‌هرگونه تلاشی که «به‌طور غیرمستقیم در ایجاد شرایطی که منجر به نابودی» و محو گروهی شود، ارجاع می‌دهد و به‌وضوح نشان می‌دهد که خشونت ساختاری می‌تواند به‌عنوان ابزار [سرکوب] به‌کار رود. در نهایت شووک Schaack استدلال می‌کند که:

حذف گروه‌های سیاسی از کنوانسیون نسل‌کشی، یک سازگان به‌لحاظ درونی متناقض ایجاد کرد؛ چراکه سایر موافقت‌نامه‌های بین‌المللی مهم گروه‌های سیاسی را نیز دربرمی‌گیرند. ممنوعیت جنایت علیه بشریت، آزار و شکنجه براساس [موارد] «سیاسی، نژادی و مذهبی» را ممنوع اعلام می‌کند. به‌همین ترتیب، *کنوانسیون پناهندگان*، از افراد در مقابل آزار و شکنجه به‌دلیل «نژاد، مذهب، ملیت، عضویت در گروه اجتماعی خاص و یا عقاید سیاسی» محافظت می‌کند. این قراردادها از قدیم‌الایام راهنما و منعکس‌کننده‌ی ممنوعیت قانونی بین‌المللی در نابود کردن و یا آزار و شکنجه‌ی افراد براساس وابستگی یا عقاید سیاسی آن‌ها بوده است... راه‌گریز ایجاد شده توسط *کنوانسیون نسل‌کشی*، یعنی پیش‌نویس کمیته در محرومیت گروه‌های سیاسی به‌همین‌جا ختم نمی‌شود<sup>[16]</sup>.

همان انگیزه‌هایی که در هنگام تصویب مجمع عمومی در سال 1948 مانع دسته‌بندی «گروه‌های سیاسی» در CPPCG شد، تلاش‌های بعدی برای تجدیدنظر در این توافق‌نامه و گنجاندن «گروه‌های سیاسی» در آن نیز مانع گردید. دولت‌ها از این‌که به‌خاطر اعمال خشونت با انگیزه‌های سیاسی یا ایدئولوژیک به‌نسل‌کشی متهم شوند، محتاط بودند. در سال 1998 که کنفرانس رُم «دیوان کیفری بین‌المللی» (ICC) را در *کنفرانس رُم* تأسیس کرد، کوبا تنها کشوری بود که در مورد اصلاح *قرارداد نسل‌کشی* بحث کرد و خواهان این بود که این قرارداد دربرگیرنده‌ی گروه‌های سیاسی و اجتماعی نیز باشد. این پیشنهاد بی‌درنگ رد شد. به‌رحال، در این کنفرانس تعریف «جنایت علیه بشریت» تا آن‌جا گسترش یافت که علاوه‌بر هنگام جنگ دربرگیرنده‌ی جنایاتی نیز باشد که در زمان صلح اعمال می‌شوند<sup>[17]</sup>.

در حالی که تعریف نسل‌کشی به‌طور کلی «جنایت جنایت‌ها» نامیده شد، دیوان کیفری بین‌المللی جنایت بر علیه بشریت و جنایت جنگی را به‌طور هم‌سنگ و هم‌سان به‌مثابه نسل‌کشی در نظر گرفت [18]. اساس‌نامه‌ی رُم «جدی‌ترین جنایاتی که به‌طور کلی به‌جامعه‌ی بین‌المللی ارتباط پیدا می‌کنند»، (یعنی: جنایت علیه بشریت، جنایات جنگی و تجاوز [به‌دیگر کشورها]) را به‌عنوان نسل‌کشی تعریف کرد و صلاحیت قضایی هم به‌آن بخشید [19]. نکته‌ی قابل توجه و ظاهراً متناقض این است که اساس‌نامه‌ی رُم «نسل‌کشی» را نه فقط به‌مثابه‌ی جرمی جداگانه، بلکه هم‌چنین به‌عنوان جنایتی بر علیه بشریت که از طریق عمل «نابودسازی» صورت می‌گیرد، در لیست «جنایت بر علیه بشریت» قرار داد. این اساس‌نامه عمل «نابودسازی» را این‌طور تعریف می‌کند: «تحمیل عمدی شرایطی که در کنار چیزهای دیگر، دسترسی به‌دارو و غذا را مانع می‌شود و قصد از ایجاد آن شرایط نابوسازی بخشی از مردم باشد» [20]. این تعریف از «نابودسازی» عملاً با ماده‌ی دو [بند] (c) از کنوانسیون نسل‌کشی یکسان بود که نسل‌کشی را به‌عنوان عملی تعریف می‌کرد که «تحمیل عمدی و حساب‌شده‌ی شرایطی از زندگی به‌گروهی است که موجب نابودی فیزیکی تمامی و یا بخشی از آن گروه می‌شود». معه‌ذا، برخلاف تعریف نسل‌کشی، تعریف جنایت علیه بشریت شامل آزار و اذیت هرگروه یا جمع مشخصی به‌دلایل سیاسی نیز می‌شد.

این هردو تعریف دربردارنده‌ی بیانی هستند که با دو جزء از مهم‌ترین اجزای تعریف نسل‌کشی ساختاری هم‌خوانی دارند: خشونت ساختاری به‌عنوان ابزار، و هدف میز به‌عنوان عامل محرک. هیچ‌کدام از این تعاریف مشخص نمی‌کند که نسل‌کشی باید از خشونت فیزیکی مستقیم منجر شود، و کلماتی مانند «تحمیل شرایطی از زندگی به‌گروه برای نابودی فیزیکی تمامی یا بخشی از آن» نشان می‌دهد که خشونت ساختاری می‌تواند به‌عنوان ابزاری برای نسل‌کشی در نظر گرفته شود. در واقع، همان‌طور که هانیبال تراویس Hannibal Travis اشاره کرده

است، «این امر به‌طور گسترده‌ای توسط محققان به رسمیت شناخته شده است که اگر دولتی مسئولیت قحطی و گرسنگی [مردم را] بر عهده داشته باشد، [اقدامات آن دولت] به‌عنوان شکلی از نسل‌کشی دسته‌بندی می‌شود»<sup>[21]</sup>. اما این محققان، به‌علاوه‌ی تراویس، که مفهوم نسل‌کشی ساختاری را به‌کار می‌برند، تمایل دارند که تمرکز را بر مقصر بودن دولت قرار بدهند تا این‌که سازوکار درونی سیستم اجتماعی را مسئول بدانند. با وجود این، مفهوم نسل‌کشی ساختاری در میان محققان و کارشناسان در قوانین بین‌المللی مشروعیت قابل‌توجهی به‌دست آورده است.

تعریف «نسل‌کشی» در کنوانسیون نسل‌کشی، و این‌که «نابودسازی» به‌عنوان جنایتی بر علیه بشریت محسوب می‌شود؛ هر دو به‌طور واضحی بیان‌گر این هستند که عمل نسل‌کشی باید «آگاهانه» یا «عمدی» باشد. اما از آن‌جایی که ما در پی تعریف نسل‌کشی ساختاری هستیم، موضوع حائز اهمیت در این‌جا [عمل‌کرد] «عمدی» افراد نیست، بلکه عمل‌کرد «عمدی» ساختار یک سیستم اجتماعی است. نتایج «عمدی» اقداماتی که به‌یک سیستم اجتماعی خاص متصل است، به‌طور مستقیم تعیین‌کننده‌ی سازوکار آن سیستم نیز هست. بنابراین، اگر نتیجه‌ی پیروی از سازوکار یک سیستم اجتماعی به‌ناگزیر خشونت ساختاری باشد و منجر به‌مرگ‌ومیر در مقیاس توده‌ای شود، آشکار است که نسل‌کشی ساختاری نتیجه‌ی عمدی رفتار انسانی است که به‌آن سازوکار پای‌بند است.

علاوه بر این، بن‌کیرنان *Ben Kiernan* به‌عنوان مورخ با اشاره به‌مرگ‌ومیر ناشی از سیاست‌های دولت در سودان استدلال می‌کند که: [حتی] اگر عوامل نسل‌کشی [به‌طور سازمان‌یافته و آگاهانه] دست به‌نسل‌کشی نزده باشند، اما نسل‌کشی نتیجه‌ی قابل پیش‌بینی اقدامات آن‌ها بوده است... هنگامی که چنین سیاست‌هایی هدف‌مند و با این آگاهی که نتیجه‌ای جز نسل‌کشی ندارد پی‌گیری می‌شوند، می‌توان عوامل این جنایات را قانوناً به‌دلیل «عمدی» نابود کردن یک گروه یا حداقل «بخشی» از آن گروه، با هرانگیزه‌ای که داشته‌اند، محاکمه کرد<sup>[22]</sup>.

هنجار قانونی‌ای که کرنان به آن ارجاع می‌دهد، که به‌تعمد و نسل‌کشی ساختاری - هر دو - مربوط می‌شود، دکترین چشم بستن عمدی از قانون نام دارد. ساموئل آلیتو *Samuel Alito* از دیوان عالی ایالات متحده در مه 2011 اظهار داشت:

دکترین چشم بستن عمدی از قانون به‌خوبی در قوانین کیفری به‌کار می‌رود... و دادگاه‌هایی که این دکترین را به‌کار می‌برند، بر این باورند که متهمین نمی‌توانند از محدوده‌ی این مقررات فرار کنند و خود را در برابر شواهد روشن و قاطعی که اوضاع و احوالی [خاص] بیان‌کننده‌ی آن است، محافظت کنند [23].

به‌عبارت دیگر، اگر عمل‌کرد مرتبط با سازوکار یک سیستم اجتماعی پیامد دانسته‌ای (یعنی: نسل‌کشی ساختاری) در برداشته باشد، صرف‌نظر از مواردی که [پیشاپیش] چنین قصدی در میان است، [اما] این پیامدها را به‌صرف این‌که اقدام‌کنندگان [نسبت به‌نتایج اقدام خود] بی‌بصیرت و نادان بوده‌اند، نمی‌توان فراموش کرد.

بر اساس توافق‌نامه میان سازمان ملل متحد و دولت کامبوج، دفاتر دادرسی فوق‌العاده‌ای در دادگاه‌های کامبوج به‌عنوان هیئت داور (tribunal) برای بررسی و پی‌گرد قانونی جنایات خمرهای سرخ بین سال‌های 1975 و 1979 تأسیس گردید که در رابطه با جنایت علیه بشریت، «تعمد» و نیز خشونت ساختاری را به‌عنوان ابزار مورد بررسی قرار دادند. در محاکمه‌ی گُوک / ایو کاینگ *Guek Eav Kaing* فرماندهی بازداشتگاه اس 21، دادگاه اظهار داشت که:

ابزارها گوناگون‌اند. در مواردی - شاید - قصد عاملان کشتار نبوده باشد، اما آن‌ها از نتایج عمل‌کردهای خود که سبب مرگ می‌شد، آگاه بوده‌اند؛ برای مثال، در مواقعی که زندانیان را کتک می‌زدند و شکنجه می‌کردند [می‌دانستند که احتمال مرگ وجود دارد]... شرایط زندگی در اس 21 به‌گونه‌ای در نظر گرفته شده بود که موجب مرگ زندانی‌ها شود... محرومیت از دسترسی به‌غذای کافی و مراقبت‌های پزشکی، جزیی از این شرایط بود... مرگ غیرقانونی بیش از 12.380 نفر از زندانی‌ها که یا نتیجه‌ی قتل [مستقیم] و یا تحمیل شرایط حساب شده‌ای بود که نتیجه‌ای جز مرگ نداشت، قتل عام اعضای یک جمعیت غیرنظامی است [24].

به این ترتیب، دادگاه اظهار داشت که خشونت ساختاری از طریق اعمال شرایطی مانند عدم دسترسی به غذای کافی و مراقبت‌های پزشکی شکل‌دهنده‌ی ابزاری برای کشتن مردم است، در حالی که اقداماتی مانند کتک و شکنجه که احتمالاً منجر به مرگ می‌شود، «قصد و تعمد» را شکل می‌دهد. گذشته از این، دادگاه با توجه به انگیزه‌های سیاسی، به این موضوع نیز اشاره کرد که: «بازداشت‌شدگان به‌خاطر عقاید سیاسی واقعی یا متصور آن‌ها و یا به‌خاطر مخالفت سیاسی با کسانی که در قدرت بودند، از حقوق اساسی خود محروم شده بودند» [25]. دادگاه در سال 2010 کابینگ را به‌دلیل شکنجه و جنایت علیه بشریت به‌دلیل سیاسی، و از جمله نابودسازی محکوم کرد.

بنابراین، در حالی که کرنان دولت را مسئول نسل‌کشی در سودان می‌داند، و تریبونال خمرهای سرخ یکی از مقامات دولتی را به‌دلیل نابودسازی در کامبوج محکوم می‌کند، تعاریف تعمد و قصد در هر دو مورد که شامل انگیزه‌ی سیاسی در مورد کامبوج نیز می‌شود. به‌مورد نسل‌کشی ساختاری ارتباط پیدا می‌کند که نتیجه‌ی اقداماتی‌اند که به‌دلیل پیوند با سازوکار یک سیستم اجتماعی انجام می‌شوند، و مرگ‌ومیر ناشی از آن نه تنها از خشونت فیزیکی مستقیم، بل که از اقداماتی نیز ناشی می‌شود که مردم را با انگیزه‌ی ایدئولوژیک از نیازهای اساسی‌شان محروم می‌کند.

نفیز مصدق / احمد Nafeez Mosaddeq Ahmed یکی از معدود پژوهش‌گران سیاسی است که به‌بررسی نسل‌کشی ساختاری در نظام‌های مختلف اجتماعی می‌پردازد. احمد ساختارهای اشتراکی‌سازی کمونیستی و امپریالیسم سرمایه‌داری را به‌عنوان اجزای شکل‌دهنده‌ی عصر جهانی‌سازی نئولیبرالی مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌دهد. وی استدلال می‌کند که تعاریف متداول از نسل‌کشی باید بسط یابد تا بتواند مرگ‌ومیر توده‌ی مردمی را دربرگیرد که نتیجه‌ی خشونت فراملیتی است:

این شکل از خشونت ساختاری، به‌وساطت نظام‌های اقتصادی بین‌المللی و تولید سیستماتیک ناامنی برای بشر، به‌مرگ صدها میلیون



نفر از مردم و محرومیت هزاران میلیون نفر دیگر انجامیده است. بسیاری از نوشته‌های ادبی درباره‌ی امنیت بشر، توسعه و نسل‌کشی قادر به مشاهده‌ی این پدیده نیستند که گذتار جمعی در عرصه‌ی جهانی و به‌حاشیه‌راندن مردم، پیامد محرومیت ساختاری به‌عنوان شکلی از نسل‌کشی است [26].

## نتیجه‌گیری

همان‌طور که دیدیم، استدلال‌های مشروع و قانونی نشان می‌دهند که ارتکاب نسل‌کشی بر علیه هر گروه یا جمعی به‌دلایل سیاسی می‌تواند نتیجه‌ی خشونت ساختاری باشد، و هرگاه این عمل «آگاهانه» بوده و منجر به مرگ در مقیاسی توده‌ای شود، عملی «عمدی» محسوب می‌شود. بنابراین، نسل‌کشی ساختاری را می‌توان به‌عنوان خشونتی ساختاری تعریف کرد که عامدانه شرایطی را به‌گروه و یا جمعیتی تحمیل می‌کند که نابودی فیزیکی تمام یا بخشی از آن گروه را به‌دنبال دارد.

تعریف نسل‌کشی ساختاری یک مسئله است، در حالی که پاسخ به‌بحران سیستماتیک چنین قدرت عظیمی به‌کلی مسئله‌ی دیگری است. قوانین بین‌المللی تنها روی اقدامات افراد متمرکز می‌شود و قادر به‌پرداختن به‌جنایت‌های سیستماتیک نیست.

همان‌طور که قبلاً هم در رابطه با خشونت ساختاری اشاره کردیم، دقیقاً به‌این دلیل که خشونت است، دشوار خواهد بود که انگشت اتهام را به‌طرف یک یا حتی تعداد انگشت شماری عامل منفرد بگیریم. و همان‌طور که جوئل کوول *Joel Kovel* با ارجاع به‌نظام سرمایه‌داری اشاره می‌کند که این خشونت:

ساختاری است به‌این دلیل که نمی‌توان رفتار نخبگان را به‌محرکه‌های عادی (مانند حرص و طمع و یا سلطه‌ورزی)، که در واقع این‌چنین نیز هستند، کاهش داد. وقتی از منافع طبقاتی و چگونگی تبدیل افراد به‌تجسم شخصی نیروهای نهادی بزرگ صحبت می‌کنیم، تمامی گوناگونی‌های بی‌شماری که روح و روان انسان را جالب می‌کنند، در معرض چند اصل ابتدایی قرار می‌گیرند و همسانی چشم‌گیری بر رفتار نیز چیره می‌شود [27].

بنابراین، نسل‌کشی ساختاری در نظام سرمایه‌داری توسط «همسانی چشم‌گیر رفتار» طبقه‌ی (سرمایه‌داران، با هم‌دستی مصرف‌کنندگانی که تا حد زیادی در شمال جهان قرار دارند)، بر علیه طبقه‌ای دیگر صورت می‌گیرد (که در تعریف کلی شامل کارگران، دهقانان و کسانی می‌شود که در بخش‌های غیررسمی، به‌خصوص در جنوب جهان، در حال جان‌کندن‌اند)<sup>[28]</sup>. به‌طور خلاصه، نسل‌کشی ساختاری، یک ساختار طبقه‌بنیاد و یا آن‌طور که مایک‌مان جامعه‌شناس می‌نامد، یک ساختار «طبقه‌کش» را ایجاد می‌کند که معطوف به «قتل‌عام تعددی کل یک طبقه‌ی اجتماعی» است<sup>[29]</sup>. [گرچه] مایک‌مان از اصطلاح «طبقه‌کش» برای بیان قساوت رژیم‌های کمونیستی (مانند رژیم کامبوج به‌رهبری پل‌پت) استفاده می‌کند که در آن روشن‌فکران که در اصل همان طبقه‌ی حاکم گذشته بودند از طریق خشونت فیزیکی مستقیم هدف [قتل‌عام] قرار گرفتند. اما خشونت ساختاری ذاتی نظام سرمایه‌داری که مصدق/احمد به‌آن اشاره می‌کند، به‌سادگی به‌مثابه شکلی از طبقه‌کشی طبقه‌ی سرمایه‌دار در برابر طبقه‌ی کارگر (به‌خصوص در جنوب جهان) قابل تفسیر است.

نهایت این‌که، اگر در سطح جهان تعداد کافی مرگ‌ومیر به‌مثابه اقدامات آگاهانه‌ی مرتبط با سازوکار سرمایه روی بدهد، می‌توان استدلال کرد که خشونت ساختاری در سرمایه‌داری سازنده‌ی نسل‌کشی ساختاری است. و صرف‌نظر از این‌که کدام افراد خاصی طبقه‌ی سرمایه‌داران را تشکیل می‌دهند، [مهربان یا نامهربان]، نسل‌کشی ساختاری به‌بقای خود ادامه خواهد داد؛ چراکه افراد شاکله‌ی این طبقه مجبور به‌رعایت سازوکار درونی سرمایه‌اند. بنابراین، این سیستم سرمایه‌داری است که متهم [اصلی] نسل‌کشی ساختاری است.

واضح است که نمی‌توان تمامی یک نظام اجتماعی را برای دادخواهی روانه‌ی دادگاه و یا تریبونال بین‌المللی کرد<sup>[30]</sup>.

بنابراین، هدف در این‌جا استفاده از تعاریف حقوقی و نظری نسل‌کشی به‌عنوان ابزاری است که به‌واسطه‌ی آن می‌توان مشروعیت

نظام سرمایه‌داری و مطلوبیت سازماندهی یک جامعه بر اساس چنین ایدئولوژی‌ای را زیر سؤال برد. استفاده از مفهوم خشونت ساختاری که توسط گالتونگ و دیگران تبیین شد، امکان ایجاد تعریف از نسل‌کشی ساختاری را مهیا کرده است. سؤال این است که آیا سرمایه‌داری برپاکننده‌ی نسل‌کشی ساختاری است یا نه. بررسی سازوکار درونی سرمایه به‌منظور پاسخ به این سؤال ضروری است.

### پانوشت‌ها:

- [1] Kathleen Ho, 'Structural Violence as a Human Rights Violation', *Essex Human Rights Review*, vol. 4, no. 2, 2007, p. 3.
- [2] David Roberts, *Human Insecurity: Global Structures of Violence* (London: Zed Books, 2008), p. 19.
- [3] Paul Farmer, 'An Anthropology of Structural Violence', *Current Anthropology*, vol. 45, no. 3, 2004, p. 305.
- [4] Johan Galtung, 'Violence, Peace, and Peace Research', *Journal of Peace Research*, vol. 6, no. 3, 1969, p. 168.
- [5] Paul Farmer, *Infections and Inequalities: The Modern Plagues* (Berkeley: University of California Press, 2001), p. 79.
- [6] Paulo Frieri, *Pedagogy of the Oppressed* (New York: Continuum, 2000), p. 55.
- [7] Galtung, 'Violence, Peace, and Peace Research', p. 171.
- [8] دفتر کمیساریای عالی حقوق بشر، «کنوانسیون پیش‌گیری و مجازات جنایات قتل‌عام»، سازمان ملل متحد، 12 ژانویه 1951.
- [9] Beth van Schaack, 'The Crime of Political Genocide: Repairing the Genocide Convention's Blind Spot', *Yale Law Journal*, vol. 106, no. 7, 1997, p. 2265.
- [10] UN Secretariat, 'First Draft of the Genocide Convention', United Nations, May 1947.

- [11] Van Schaack, 'The Crime of Political Genocide, p. 2265.
- [12] Gavan McCormack, 'Reflections on Modern Japanese History in the Context of the Concept of Genocide', in Robert Gellately and Ben Kiernan (eds), *The Specter of Genocide: Mass Murder in Historical Perspective* (Cambridge: Cambridge University Press, 2003), p. 267.
- [13] Van Schaack, 'The Crime of Political Genocide, p. 2268.
- [14] Ervin Staub, *The Roots of Evil: The Origins of Genocide and Other Group Violence* (Cambridge: Cambridge University Press, 2002), p. 8.
- [15] Ibid.
- [16] Van Schaack, 'The Crime of Political Genocide, pp. 2283–4.
- [17] William A. Schabas, 'Genocide Law in a Time of Transition: Recent Developments in the Law of Genocide', *Rutgers Law Review*, vol. 61, no. 1, 2008, p. 162.
- [18] Ibid., p. 191.
- [19] 'Rome Statute of the International Criminal Court', United Nations, 12 July 1999.
- [20] Ibid.
- [21] Hannibal Travis, *Genocide in the Middle East: The Ottoman Empire, Iraq, and Sudan* (Durham, NC: Carolina Academic Press, 2010), p. 433.
- [22] Ben Kiernan, 'Letting Sudan Get Away with Murder', Yale Global Online, 4 February 2005.
- [23] Justice Alito, Opinion of the Court, 'Global-Tech Appliances, Inc., *Petitioners v. Seb S.A.* (No. 10-6) 594 F. 3d 1360, affirmed', Supreme Court of the United States, 31 May 2011.
- [24] 'Case File/Dossier No. 001/18-07-2007/ECCC/TC', Extraordinary Chambers in the Courts of Cambodia, 26 July 2010.
- [25] Ibid.
- [26] Nafeez Mosaddeq Ahmed, 'Structural Violence as a Form of Genocide: The Impact of the International Economic Order', *Entelequia: Revista Interdisciplinar* 5, 2007, p. 4.

[27] Joel Kovel, *The Enemy of Nature: The End of Capitalism or the End of the World?* (London: Zed Books, 2007), p. 83.

[28] استفاده‌ی من از کلمه «کارگران» به‌همه افرادی که کارشان را برای دستمزد در بخش‌های صنعت، خدمات و کشاورزی می‌فروشند و نیز همهی کسانی که کار غیردستمزدی می‌کنند (یعنی کارهای خانگی، نگهداری از کودکان، کشاورزی برای معیشت خویش، کارهای غیررسمی و مانند آن)، اطلاق می‌شود. این تعریف تحت تأثیر واپسین نوشته‌های مارکس قرار دارد که در آن‌ها معتقد بود که جوامع سنتی و غیرسرمایه‌داری در جنوب جهان نمی‌توانند بدون عبور از مرحله‌ی رشد سرمایه‌داری به‌طور مستقیم به‌طرف سوسیالیسم حرکت کنند، اما به‌عنوان یک کاتالیزور می‌توانند به‌وقوع انقلاب بین‌المللی یاری برسانند. بنابراین، تعریف من از «کارگران» فراتر از پرولتاریای صنعتی می‌رود تا تمام کسانی را دربرگیرد که [مناسبات] سرمایه‌دارانه ندارند و زندگی‌شان توسط سرمایه در خطر قرار می‌گیرد.

[29] Michael Mann, *The Dark Side of Democracy: Explaining Ethnic Cleansing* (Cambridge: Cambridge University Press, 2005), p. 17.

[30] این بدان معنا نیست که وقتی افراد به‌طور واضح مسئول اجرای سیاست‌هایی هستند که موجب مرگ توده‌ی مردم می‌شوند، نباید پاسخگو باشند؛ اما نهایت امر این است که صرفاً پاسخ‌گویی افراد مشکلی را که ریشه در سازوکار دورنی یک نظام اجتماعی خاص دارد، حل نخواهد کرد.



# فصل دوم

## منطق [یا سازوکار] سرمایه

مارکس هرگز به اندازه‌ی امروزه، حتی امروز بیش از دیروز،  
برای درک و تغییر جهان ضروری نبوده است.  
سمیر امین

قبل از این‌که بتوانیم تعیین کنیم که آیا سرمایه‌داری نسل‌کشی  
ساختاری را تشکیل می‌دهد یا نه، ابتدا باید مشخص کنیم که خشونت  
ساختاری جزء ذاتی نظام سرمایه‌داری است. به‌منظور انجام این کار،  
به‌بررسی منطق (logic) [یا سازوکار] درونی سرمایه و روشی نیاز  
داریم که نحوه‌ی عمل‌کرد سیستم سرمایه‌داری را تعیین می‌کند.

به‌لحاظ نظری، سرمایه‌داری نظامی اجتماعی است که حول محور اقتصاد بازار آزاد و مالکیت خصوصی شکل گرفته است. بنا به‌گفته‌ی اقتصاددانی به‌نام لودویگ فن میزس *Ludwig von Mises*:

اقتصاد بازار نظامی اجتماعی است که براساس تقسیم‌کار و تحت مالکیت خصوصی بر ابزار تولید [شکل می‌گیرد و بقا می‌یابد]... بازار فرآیندی است که به‌واسطه‌ی فعل و انفعالات متقابل و همکاری افراد مختلف، و براساس تقسیم‌کار به‌حرکت درمی‌آید. نیروهای تعیین‌کننده‌ی پیوسته در تغییر وضعیت بازار، قضاوت‌های ارزشی این افراد و اقدامات آن‌هاست که به‌واسطه‌ی این قضاوت‌های ارزشی هدایت می‌شود... هیچ چیز ناانسانی و عرفانی در رابطه با بازار وجود ندارد. فرآیند بازار کاملاً حاصل اقدامات بشری است. هر پدیده‌ای در بازار را می‌توان در انتخاب قطعی اعضای [تشکیل‌دهنده‌ی] جامعه‌ی بازار ردیابی کرد<sup>[1]</sup>.

همان‌طور که میزس نشان می‌دهد، «بازار» فاقد هرگونه خصالت طبیعی و ذاتی است، [یعنی: آنچه در بازار واقع می‌شود] «تماماً حاصل اقدامات [افراد] انسانی است: تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان. علاوه براین، کارل پولانی *Karl Polanyi* استدلال می‌کند که نقش بازار به‌عنوان مؤلفه‌ی مرکزی غالب نظام سرمایه‌داری در تاریخ اقتصادی نوع بشر بی‌مانند است: درحالی که تاریخ و قوم‌شناسی انواع مختلف [سیستم‌های] اقتصادی را می‌شناسد، [و دانسته است که] بسیاری از این سیستم‌های اقتصادی دارای نهاد بازار بودند، [اما] هیچ‌یک از آن‌ها اقتصادهای پیش از خود را -آن‌گونه که ما می‌شناسیم- نمی‌شناختند؛ حتی نمی‌دانستند که تقریباً توسط بازار کنترل و تنظیم می‌شوند»<sup>[2]</sup>.

ویژگی اصلی بازار کنونی بنای [اقتصادی] دیگری از انسان (یعنی: سرمایه) است. و سرمایه شاکله‌ی نیروی محرکه‌ی سیستم سرمایه‌داری است. سرمایه می‌تواند در اشکال مختلفی (مانند پول، زمین، ساختمان، ماشین‌آلات، کالاهای تولید شده و غیره) نمایان شود و هدفش گسترش خویش به‌واسطه‌ی تولید و اجاره‌بهاست، که انباشت سرمایه را شکل می‌دهد. در نتیجه، همان‌طور که میزس توضیح می‌دهد: «مفهوم سرمایه تنها در اقتصاد بازار قابل فهم است. سرمایه به‌مثابه‌ی



امری چاره‌اندیش و محاسباتی در خدمت افراد و گروه‌هایی از اشخاص است که براساس منافع خویش در چنین سیستمی از اقتصاد عمل می‌کنند. سرمایه اسباب و ابزار صاحبان سرمایه، شرکت‌های سرمایه‌گذار و مزرعه‌دارانی است که خواهان سود و اجتناب از ضرر و زیان‌اند»<sup>[3]</sup>. در اصل، سرمایه‌داران پول‌های خود را به‌عنوان سرمایه به‌کار می‌برند تا سود کسب کنند، و سود حاصله را به‌سرمایه خود منتقل می‌کنند تا سرمایه‌های‌شان افزون‌تر شود؛ در نتیجه‌ی این [گردش] است که سرمایه انباشت می‌شود. همان‌طور که کارل مارکس خاطر نشان کرد: ویژگی اقتصادی سرمایه‌دار زمانی در یک فرد تثبیت می‌شود که پول وی به‌طور مداوم به‌مثابه‌ی سرمایه عمل کند»<sup>[4]</sup>. در نتیجه، همان‌گونه که جوئل کوول Joel Kovel توضیح می‌دهد: «وقتی می‌گوییم که "سرمایه این کار" یا آن کار را "می‌کند"، منظور ما اقدامات آدم‌های معینی است که براساس سازوکار دورنی سرمایه عمل می‌کنند»<sup>[5]</sup>.

سرمایه‌دار از سرمایه برای تولید سرمایه‌ی بیش‌تر استفاده می‌کند و این به‌واسطه‌ی تولید کالایی است که «ارزش مصرف» دارد (یعنی: یکی از نیازهای اجتماعی را برآورده می‌کند)، و سپس سرمایه‌دار آن کالا را در بازار می‌فروشد (یعنی: جایی‌که وی «ارزش مبادله»ی آن کالا را دریافت می‌کند)؛ ارزش مبادله‌ای که در تئوری توسط عرضه و تقاضا تعیین می‌شود، اما به‌واقع و در اغلب اوقات به‌واسطه‌ی معاملات سوداگرانه و شیوه‌های انحصاری است که تعیین می‌گردد. پولی که سرمایه‌دار پس از پرداخت هزینه‌های تولید (از جمله هزینه‌های نیروی‌کار) به‌جیب می‌زند، بیان‌گر «ارزش اضافه» است که خود را به‌مثابه‌ی سود نمایان می‌سازد. آشکار است که عوامل مختلفی بر هزینه‌های تولید تأثیر می‌گذارند، اما اساساً اگر هزینه‌های نیروی‌کار افزایش پیدا کند، چنان‌چه ارزش مبادله‌ی کالای تولید شده ثابت بماند، آن‌گاه کارگران سهم بیش‌تری از ارزش اضافه را به‌دست می‌آورند. برعکس، اگر هزینه‌های نیروی‌کار کاهش یابد، چنان‌چه ارزش مبادله

ثابت بماند، آن‌گاه سهم سرمایه‌دار از ارزش اضافه افزایش می‌یابد. سود تولید شده موجب انباشت سرمایه می‌شود که سرمایه‌دار می‌تواند مجدداً آن را در تولید کالای بیش‌تر و به‌منظور تولید سود بیش‌تر سرمایه‌گذاری کند. بدین‌سان، نظام سرمایه‌داری به‌طور مداوم گسترش می‌یابد، و همان‌طور که جامعه‌شناسی به‌نام جان بلامی فاستر *John Bellamy Foster* اشاره می‌کند: «نیروی محرکه‌ی چنین گسترشی انباشت سرمایه و جستجو برای گسترش روزافزون سود است»<sup>[6]</sup>. بنابراین، به‌لحاظ منطقی [یعنی: به‌لحاظ سازوکاری] در نظام سرمایه‌داری هیچ کالایی ارزش ندارد، مگر تا زمانی که وارد بازار شده و ارزش مصرف آن متحقق شود. به‌عبارت دیگر، بنا به‌منطق سرمایه‌طبیعت در حالت طبیعی خویش فاقد ارزش است، و تنها زمانی ارزش خواهد داشت - اعم از این‌که این ارزش «ارزش مصرف» و یا «ارزش مبادله» باشد - که عناصری مختلفی از آن به‌مثابه‌ی کالا در بازار عرضه شود.

چنین سیستمی از بازار به‌درجه‌ای از دخالت دولت نیاز دارد تا اطمینان حاصل کند که اصول اساسی خاصی [قطعاً] رعایت می‌شود. اقتصاددانی به‌نام جیم استنفورد *Jim Stanford* توضیح می‌دهد که: هیچ‌گونه بحث و سؤال واقعی مبنی بر «مداخله‌ی» دولت‌ها در اقتصاد وجود خارجی ندارد: آن‌ها همیشه دخالت کرده و همیشه نیز خواهند کرد. سؤال واقعی، اما سؤال متفاوتی است: دولت چگونه در اقتصاد دخالت می‌کند؟ و به‌نفع چه‌کسانی<sup>[7]</sup>؟ *میلتون فریدمن* در رساله‌ی کلاسیک خود (*سرمایه‌داری و آزادی*) روشن ساخت که نقش دولت دخالت در جهت منافع سرمایه است؛ بنابراین، وظیفه‌ی اصلی دولت در نظام بازار «حفاظت از آزادی دروازه‌های ما در برابر دشمنان بیرونی و نیز حفاظت از شهروندان [ناسازگار درونی] است: [پس]، حفظ نظم و قانون برای انجام قراردادهای خصوصی در جهت تقویت بازارهای رقابتی [وظیفه‌ی اصلی دولت است]»<sup>[8]</sup>.

فریدمن همچنین استدلال می‌کند که دموکراسی تنها تحت [حاکمیت] اقتصاد بازار آزاد تحقق‌یافتنی است، و ادعا می‌کند که سرمایه‌داری

«شرط لازم برای آزادی سیاسی است»<sup>[9]</sup>. شکل حکومت دموکراتیک مبتنی بر قانون اساسی‌ای است که حقوق فردی یا به‌بیان دقیق‌تر حق مالکیت خصوصی بر ابزار تولید در آن اولویت دارد. دیگر مدافعان بازار آزاد سرمایه‌داری حتی از اشکال غیردموکراتیک حکومتی، تا آن‌جا که از شرایط مطلوب برای سرمایه محافظت شود، دفاع می‌کنند. همان‌طور که فریدمن در سال 1981 اظهار داشت:

در بعضی مواقع لازم است که برخی از کشورها برای مدت زمانی بعضی از اشکال دیکتاتوری را به‌کار ببرند. همان‌طور که متوجه شده‌اید، این امکان برای یک دیکتاتور وجود دارد که به‌شبهه‌ی لیبرالی حکومت کند. و برای حکومتی دموکراتیک نیز این امکان وجود دارد که بدون اصول لیبرالی حکومت کند. من شخصاً حکومت لیبرال دیکتاتوری را به‌حکومتی دموکراتیک که اصول لیبرالیسم را به‌کار نمی‌برد، ترجیح می‌دهم<sup>[10]</sup>.

اظهارات هایک *Hayek* به‌گونه‌ای عینی‌تر رابطه‌ی بین سرمایه و دموکراسی را در مقایسه با مفهوم لیبرال دموکراسی فریدمن نشان می‌دهد. درنهایت، برای سرمایه دموکرات بودن یا نبودن حکومت تا آن‌جایی که از لحاظ اقتصاد لیبرالی انباشت سرمایه را تسهیل می‌کند، اهمیتی ندارد.

و در حالی که بازار آزاد، در اغلب موارد، برای سرمایه‌داران آزادی مطلوب در امر تولید ثروت را فراهم می‌کند؛ [اما] بنا به‌پیروی از سازوکار درونی سرمایه، [یعنی] هنگامی که به‌حد اکثر رساندن سود ایجاب کند، آن‌ها از طریق ایجاد انحصارات، قراردادهای انحصاری، کمک‌هزینه‌های دولتی، تعرفه‌ها [ی گمرکی] و دیگر کارکردها که [به‌هرصورت] با اصول بازار آزاد متناقض‌اند، این دکتترین ایدئولوژیک را نیز نقض می‌کنند. با همه‌ی این‌ها، اظهارات هایک استدلال فریدمن را مبنی بر این‌که تنها شکل «دموکراسی» قابل قبول برای سرمایه دموکراسی لیبرالی است، تأیید می‌کند.

یکی دیگر از قهرمانان بازار آزاد (فون میزس *Von Mises*) برای اثبات این‌که سرمایه‌داری به‌منزله‌ی عالی‌ترین شکل دموکراسی

اقتصادی عمل می‌کند، حتی تا آن‌جا پیش می‌رود که اظهار می‌دارد: «اقتصاد بازار سرمایه‌داری نوعی از دموکراسی است که در آن هر پنی به منزله‌ی یک رأی محسوب می‌شود. بنابراین نظام سرمایه‌داری به‌دقیق‌ترین معنای کلام، دموکراسی اقتصادی است»<sup>[11]</sup>. تعریف می‌زس از دموکراسی به‌عبارتی توصیف دقیقی از دموکراسی لیبرالی است، چراکه هر پنی اغلب تشکیل‌دهنده‌ی یک رأی است. با این حال، برخلاف آنچه می‌زس در صدد اثبات آن است، این پنی‌های جیب مصرف‌کنندگان نیستند که رأی می‌دهند، بل که میلیاردها دلار تحت کنترل سرآمدان سرمایه‌داری است که از ثروت‌های خود جهت اعمال نفوذ بر پیامدهای سیاسی - از طریق لابی‌گری و کمک‌های [مالی] به‌کمپین‌های [انتخاباتی] - استفاده می‌کنند. به‌هر روی، در ارجاع به‌تعریف پیش‌نهادی می‌زس از دموکراسی اقتصادی، [توجه را باید به‌این نکته جلب کرد که این تعریف] آن مردمی را نادیده می‌گیرد که به‌واسطه‌ی فقر شدید [اصولاً] مصرف‌کننده به‌حساب نمی‌آیند. به‌بیان دیگر، فقرا در سیستمی که مانع دسترسی آن‌ها به‌نیازهای اساسی‌شان می‌شود، رأیی ندارند. می‌زس همچنین اظهار داشت که «تولید خود- به‌تنهایی هدف نیست، هدف آن خدمت به‌مصرف‌کنندگان است»<sup>[12]</sup>. پس در نهایت، در دموکراسی متصور برای می‌زس آن دسته از افرادی که بیش‌ترین پنی‌ها را در اختیار دارند، تعیین‌کننده‌ی آنچه تولید و آنچه مصرف می‌شود، هستند که نتیجه‌ی منطقی‌اش جز این نیست که تولید [درکلیت اجتماعی خویش] به‌جای این‌که در راستای تضمین نیازهای اساسی تمامی مردم باشد، در خدمت عادات مصرفی ثروتمندان است.

رابرت مک چسنی *Robert McChesney* استدلال می‌کند که مفهوم دموکراسی که توسط فریدمن و دیگر مدافعان سرمایه‌داری مطرح شده است، ارتباط چندانی به‌اراده‌ی مردم ندارد، بل‌که هرکاری که می‌کند معطوف به‌حفاظت از آزادی افراد خاصی برای تولید ثروت است. طبق تفسیری که مک چسنی از این مفهوم (یعنی: از مفهوم سرمایه‌پسند دموکراسی) دارد، «از آن‌جا که کسب سود جوهر

دموکراسی است، [پس] هر دولتی که به دنبال سیاست‌های ضدبازار باشد، غیردموکراتیک است؛ و این ربطی به میزان حمایتی که مردم آگاه از این دولت می‌کنند، ندارد<sup>[13]</sup>. این [حکم] بازتاب‌کننده‌ی نظر فریدمن است که می‌گوید: حفاظت از «آزادی دروازه‌های ما در برابر دشمنان بیرونی و نیز حفاظت از شهروندان [ناسازگار درونی]». از آن‌جاکه فریدمن آشکارا آزادی را به سرمایه‌داری ارتباط می‌دهد؛ پس، دموکراسی از نظر وی «دشمن» پنداشتن هر شهروندی است که منافع سرمایه را به چالش می‌کشد.

جیم استنفورد Jim Stanford نیز اظهارات فریدمن را نسبت به این که ربطی ذاتی بین سرمایه‌داری و دموکراسی وجود دارد، به چالش می‌کشد. وی می‌گوید که «[حقیقت] کاملاً برعکس [است]: سرمایه‌داری در واقع- گرایش طبیعی ضد دموکراتیکی را بروز می‌دهد (که ناشی از گرایش ذاتی اش به ثروت خصوصی و در نتیجه نسبت به نفوذ سیاسی است که به‌طور مستمر در دست بخش بسیار کوچکی از جامعه متمرکز می‌شود)<sup>[14]</sup>. پس، نهایتاً نه‌تنها نخبه‌گان سرمایه‌داری درجه‌ی [بسیار] نامتناسبی از نفوذ در حوزه‌ی سیاسی را در دموکراسی لیبرالی در تملک دارند، بلکه در قلمرو اقتصاد نیز به‌شیوه‌ای اقتدارگرا حکومت می‌کنند؛ حوزه‌ای [از اقتدار] که کارگران در آن [حتی] در محیط‌های کار نیز صدایی ندارند. خلاصه این‌که، تحت حاکمیت دموکراسی لیبرالی [جامعه] تا درجه‌ی [فوق‌العاده ناچیزی] از دموکراسی سیاسی برخوردار است، درحالی‌که دموکراسی اقتصادی اصولاً وجود خارجی ندارد.

نقش دموکراسی لیبرالی -یا [به عبارت دیگر] دیکتاتوری لیبرالی- تضمین سیستم حکومتی‌ای است که از جدایی حوزه‌های سیاسی و اقتصادی محافظت می‌کند، و همان‌طور که فریدمن نیز اشاره می‌کند، اجرای قراردادهای خصوصی و پرورش بازارها را براساس رقابت به‌عهده‌دار می‌گیرد. در نتیجه، با توجه به سازوکار درونی سرمایه،

عمل‌کرد اقتصاد بر همه‌ی دیگر جنبه‌های جامعه اولویت دارد. همان‌طور که کارل پولانی توضیح داد:

نهایتاً، به‌همین دلیل است که کنترل سیستم اقتصادی از طریق بازار برای همه‌ی نهادهای اجتماعی پیامد مقاومت ناپذیری در پی دارد: بدین‌معنا که همه‌ی این نهادها نقش [تابع و] مکمل را برای بازار بازی می‌کنند. به‌جای این‌که اقتصاد در درون روابط اجتماعی جای‌گیر شود، این روابط اجتماعی است که در درون اقتصاد جای‌گیر می‌شود. اهمیت حیاتی عامل اقتصادی برای وجود جامعه مانع هرگونه نتیجه‌ی دیگری می‌شود [15].

به‌بیان دیگر، طبق سازوکار درونی سرمایه، جامعه وجود دارد تا به‌اقتصاد خدمت کند، نه برعکس. به‌این‌منظور، «حاکمیت قانون» تحت سیستم لیبرال دموکراتیک نقشی حیاتی در اولویت بخشیدن به‌منافع سرمایه ایفا می‌کند.

این حاکمیت قانون است که از آزادی فردی حمایت می‌کند؛ همان‌طور که هایک اشاره می‌کند: «این درکی کلاسیک از آزادی تحت حاکمیت قانون است، وضعیتی از امور که در آن فرد را در جایی می‌توان به‌زور وادار به‌کاری کرد که اجباراً نیاز عمومی حاکمیت قانون باشد؛ اجباری که برای همه‌گان قابل اجراست، و هرگز براساس خواست و میل قدرت اداری اجرایی نمی‌شود [16]. اما این قوانین که از لحاظ نظری «برای همگان به‌طور برابر» قابل اجراست، براساس مفهوم حقوق فردی پایه‌گذاری شده که [تنها] برای طبقات خاصی از مردم متناسب است که می‌توانند به‌نفع خود و درجهت محروم‌سازی دیگران- از آن استفاده کنند. سمیر امین استدلال می‌کند که حاکمیت قانون تحت سلطه‌ی دموکراسی لیبرالی نهایتاً پاسداری از مالکیت خصوصی به‌عنوان امری مقدس و در نتیجه در خدمت منافع سرمایه است:

دموکراسی بورژوازی به‌خودی‌خود، دموکراسی از خودبیگانه است. این دموکراسی عبور از خط قرمز مالکیت خصوصی مقدس را مانع می‌شود. قانون و پول تفکیک‌ناپذیرند. پیوند پول و قانون، مدیریت سیاسی جامعه‌ی انتخاباتی و دموکراسی نمایندگان احزاب مختلف را (درجایی که وجود داشته باشد) از مدیریت اقتصادی نابخردانه‌ای

وابسته به بازار، جدا می‌کند. شهروندان به‌لحاظ سیاسی- در برابر قانون باهم برابرند. [اما] در واقعیت اجتماعی، غالب و مغلوب، و استثمارکننده و استثمارشونده، [بنا به ظرفیت‌های نابرابرشان] امکان استفاده از حقوق [سیاسی] برابر را ندارند. پیشرفت اجتماعی نمای بیرونی است، این نمای بیرونی نمی‌تواند تشکیل‌دهنده‌ی پایه‌های قانون و دموکراسی باشد<sup>[17]</sup>.

در اصل، حقوق فردی و مالکیت [خصوصی] که در استقرار لیبرال-دموکراسی اولویت پیدا می‌کند و توسط حاکمیت قانون به اجرا درمی‌آید، [نه تنها] آزادی را برای همه‌ی مردم تضمین نمی‌کند؛ بلکه از شرایطی حفاظت می‌کند که برخی افراد تحت چنین شرایطی می‌توانند آزادانه دیگران را استثمار کنند. *آنا تول فرانس* در سال 1894 با ارجاع به نقش «حاکمیت قانون» در [وضعیت] لیبرال-دموکراسی که کارکرد آن حصول اطمینان از این است که قانون برای محافظت از حقوق فردی «برای همگان به‌طور برابر قابل اجراست»، اشاره می‌کند که: «شکوه‌مندی قانون در برابر طلبی خود، این است که ثروت‌مندان و همچنین فقرا را از گدایی در خیابان، سرقت نان و یا خوابیدن زیر پل باز می‌دارد»<sup>[18]</sup>.

از آنجایی که حاکمیت قانون در خدمت منافع سرمایه است، *ارنستو چه‌گوارا* بر این باور است که زندگی اغلب مردم در حاکمیت سرمایه حتی بیش‌تر تحت تأثیر قوانین متفاوتی است؛ [یعنی آن قوانینی] که در گُنه سازوکار درونی سرمایه استقرار دارد. طبق گفته‌ی چه‌گوارا «افراد در جامعه‌ی سرمایه‌داری توسط قوانین بی‌رحمانه‌ای کنترل می‌شوند که معمولاً فراتر از ادراک آن‌هاست. انسان از خودبیگانه، به‌عنوان یک کل، با بندنافی نامریی به‌جامعه گره خورده است: قانون ارزش. این قانون بر فراز تمام جوانب زندگی فرد عمل می‌کند، مسیر زندگی و سرنوشت او را شکل می‌دهد»<sup>[19]</sup>. ارزش فرد تحت حاکمیت این قانون به ارزش او در نقشی که در تولید دارد، کاهش می‌یابد. همان‌طور که میزس توضیح می‌دهد:

هر شخصی همان برخوردی را با کار مردم می‌کند که با تمام مواد کمیاب تولیدی برخورد می‌کند. او کار مردم را براساس همان

اصولی ارزیابی می‌کند که دیگر کالاها را می‌سنجد. میزان دستمزد در بازار به همان شیوه‌ای تعیین می‌شود که قیمت تمامی کالاها تعیین می‌شود. از این نقطه نظر نیروی کار را می‌توان کالا نامید [20].

در حالی که میزس بر این باور است که کارگران هستی آزادی هستند، در بازار آزاد از همان قدرت برابری برخوردارند که سرمایه برخوردار است؛ کارل مارکس و فردریک انگلس چنین استدلال می‌کنند که سرمایه‌داری ربط چندانی به آزادی کارگران یعنی: اکثریت قریب به اتفاق مردم ندارد، و ربط آن بیش‌تر ایجاد شرایطی است که به سرمایه اجازه‌ی استثمار این کالاهای «انسانی» را به همان نحوی می‌دهد که تمامی دیگر کالاها، در محرکه‌ی پایان‌ناپذیر به‌حد اکثر رساندن سود، به‌کار می‌گیرد. در نتیجه آن‌ها توضیح می‌دهند که تحت حاکمیت اقتصاد بازار آزاد جهانی، سرمایه:

ارج شخصی را به ارزش مبادله تبدیل کرده و به‌جای آزادی‌های بی‌شماری که بر اساس منشورهای فسخ‌ناپذیر اعطا شده بود، یک آزادی واحد و بی‌پروا یعنی، آزادی تجارت را مستقر ساخته است. در یک کلام، به‌جای استثماری که در حجاب توهمات سیاسی و دینی مستور بود، استثمار عریان، بی‌شرمانه، صریح، و سبعمانه را نشانده است... نیاز به‌بازاری روبه‌توسعه برای فروش کالاهایش، بورژوازی را به‌هم‌جای کره‌ی زمین می‌کشاند. همه‌جا باید لانه کند، همه‌جا ساکن شود، همه‌جا ارتباطات خود را مستقر سازد [21].

بنابراین، سرمایه مجبور به‌استثمار نیروی کار و منابع طبیعی در سراسر جهان است. مارکس اشاره می‌کند که دو عامل اصلی در توسعه‌ی سرمایه وجود دارند: تولید و گردش. او استدلال می‌کند که محرکه‌ی سرمایه در افزایش ارزش اضافه (یعنی، سود و دیگر منافع سرمایه) از طریق گسترش کالاها، به‌افزایش گردش نیز نیاز دارد، و متناسب با آن به‌افزایش مصرف کالاهای در گردش هم نیازمند است. بنابراین، همان‌طور که مارکس اشاره می‌کند «پیش‌شرط تولید متکی به‌سرمایه، تولید مداوم گسترش قلمرو گردش است [22]. سه سناریو وجود



دارد که سرمایه در آن می‌تواند گردش [کالا] را افزایش دهد: رشد جمعیت، گسترش بازارها، و افزایش نیازهای اجتماعی کارگران (به‌مثابه‌ی مصرف‌کنندگان).

سرمایه نیاز به‌گسترش «در سراسر جهان» دارد تا بتواند کارگران و منابع طبیعی را استثمار کند و به‌بازارهای جدید دست یابد که در واقع- مفهوم مستقیماً معکوس نظریه سنتی نظریه وابستگی را به‌وجود می‌آورد. سرمایه ذاتاً نیازمند گسترش مداوم است، و متناسب با این گسترش نیازمند جذب [و در واقع بلع] مداوم ثروت جنوب جهان به‌منظور حفظ شیوه‌ی زندگی نسبتاً لوکسی است که مردم شمال جهان از آن بهره‌مندند؛ نتیجتاً ملت‌های شمالی جهان به‌طور فزاینده‌ای به‌کار ارزان و منابع طبیعی ملت‌های جنوب جهان وابسته شده‌اند [23]. همان‌طور که دیوید هاروی استدلال کرده است:

بنابراین، دستیابی به‌درون‌داد inputs ارزان‌تر به‌همان اندازه‌ی دستیابی به‌گسترش بازارها برای گشایش و حفظ فرصت‌های سودآور مهم است. این معنایی جز این ندارد که کشورهای غیرسرمایه‌داری نه‌تنها مجبورند که تجارت [یا کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته] را بپذیرند (که [بعضاً] می‌تواند مفید باشد)، بل‌که باید به‌سرمایه‌اجازه‌ی سرمایه‌گذاری در معاملات سودآور را نیز بدهند که با استفاده از نیروی‌کار ارزان، مواد خام، زمین کم‌هزینه و مانند آن انجام می‌شود. محور کلی سازوکار درونی هرشکلی از قدرت سرمایه‌داری این نیست که سرزمین‌ها باید از توسعه‌ی سرمایه‌داری عقب‌گرد کنند، بل‌که [برعکس] باید دروازه‌ی این سرزمین‌ها به‌طور مداوم به‌رومی آن‌ها باز باشد [24].

این گشودگی مداوم قلمروها [به‌رومی سرمایه]، پدیدآورنده‌ی ثروت عظیمی در هسته‌ی مرکزی سرمایه‌داری جهانی یعنی، در شمال دنیا- در مقابل ایجاد بینوایی عظیم در جهان پیرامونی خود یعنی، در جنوب دنیا- بوده است. در نتیجه‌ی محرک ذاتی سرمایه برای گسترش، نابرابری و شکاف ثروت بین شمال و جنوب جهان از نسبت 3 به 1 در سال 1820، به‌نسبت 35 به 1 در سال 1950، و به‌نسبت 72 به 1 در

سال 1990 به‌طور چشم‌گیر [و در عین حال اسف‌انگیزی] افزایش یافته است.<sup>[25]</sup>

فیزیکدان و فیلسوف هندی (واندانا شیوا Vandana Shiva) توضیح می‌دهد که چگونه محرک‌های تاریخی سرمایه برای گسترش حوزه‌های تولید و گردش به‌منظور انباشت، باعث رشد نابرابری شده است:

فقر آ‌هایی نیستند که «عقب نگه‌داشته شده‌اند»، بل که آن‌هایی هستند که غارت شده‌اند. ثروتی که توسط اروپا انباشته شده، ثروتی است که از آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین به‌سرقت رفته است. بدون تخریب صنعت نساجی غنی هند، بدون تصاحب تجارت ادویه، بدون نسل‌کشی قبایل بومی در آمریکا و بدون برده‌داری در آفریقا - انقلاب صنعتی به‌ثروت‌اندوزی در اروپا و آمریکا منجر نمی‌شد. این سلطه‌ی خشونت‌آمیز بر منابع و بازارهای جهان سوم بود که به‌ثروت در شمال و فقر در جنوب جهان انجامید.<sup>[26]</sup>

شیوا ادعا می‌کند که این روند، یعنی آن‌چه مارکس آن را «انباشت اولیه» نامید، به‌واسطه‌ی محرک‌های ذاتی سرمایه به‌حرکت در می‌آید تا [سرمایه] را بگستراند و رشد اقتصادی ایجاد کند. شیوا اشاره می‌کند که مشکل آن‌جاست که چنین سیستمی نیاز به‌کالایی شدن تقریباً همه‌چیز دارد. به‌عبارت دیگر، هیچ‌چیز ارزش ندارد، مگر این‌که وارد بازار شود. شیوا اشاره می‌کند که در نظام سرمایه‌داری «اگر از تولیدات خود مصرف کنی، در واقع شما چیزی را تولید نکرده‌ای، حداقل به‌زبان اقتصادی. اگر من غذای خودم را تولید کرده و آن را نفروشم، به‌تولید ناخالص داخلی کمکی نکرده‌ام و بنابراین کمکی هم به «رشد» [اقتصادی] نکرده‌ام.<sup>[27]</sup> در نتیجه براساس منطق [یا سازوکار درونی] سرمایه، کسانی که درگیر شیوه‌های سنتی و پایدار تولید هستند، باید -اغلب اوقات از طریق اجبار- به‌عرصه‌ی روبه‌گسترش تولید و گردش ملحق شوند. همان‌طور که شیوا توضیح می‌دهد:

قرن‌هاست که زندگی براساس اصول تأمین وسیله‌ی گذران زندگی مواد اساسی را برای بقا به‌جوامع بشری داده است؛ و حرمت محدودیت‌های طبیعی راهنمای حد و حدود مصرف انسان‌ها بوده است. هنگامی که رابطه‌ی جامعه با طبیعت براساس تأمین وسیله‌ی گذران زندگی

است، طبیعت نیز به‌عنوان مایملک جمعی و اشتراکی وجود خواهد داشت. طبیعت تنها زمانی به‌ثروت resource تبدیل می‌شود که سود به‌یک اصل سازمان‌دهنده تبدیل شده باشد و الزام مالی برای بهره‌گیری از این «ثروت» 'resource' را برای بازار ایجاد کرده باشد<sup>[28]</sup>.

*میلتون فریدمن* از عمل‌کرد سرمایه در امر انباشت اولیه با اشاره به‌حصارکشی زمین‌ها و مراتع اشتراکی در بریتانیا به‌عنوان نمونه‌ای از مزایای چنین روندی دفاع می‌کند. پارلمان انگلستان بین سال‌های 1790 تا 1815 سلسله‌ای از «مصوبه‌های حصارکشی» را به‌تصویب رساند که نهایتاً منجر به‌بسته‌شدن و خصوصی‌سازی زمین‌های اشتراکی‌ای شد که 21 درصد قلمروی انگلیس را تشکیل می‌دادند<sup>[29]</sup>. اجرای «مصوبه‌ی حصارکشی» بسیاری از مردم روستایی را از به‌کارگیری شیوه‌ی تولید قدیم چراندن حیوانات و کشت محصول در زمین‌های اشتراکی بازداشت؛ و بدین‌ترتیب، آن‌ها را مجبور کرد که در جستجوی شغل [و درآمد] به‌شهرها بروند. فریدمن استدلال می‌کند که ترسیم زندگی افسرده‌ی کارگری در شهرهای بریتانیای دوران ویکتوریا خارج از متن ارائه شده است. بنا به‌گفته‌ی فریدمن [ایراد] «آن اتفاقی که در تصویر بریتانیای قرن نوزدهم ارائه شده، این است که تصویری از آنچه قبل از آن رخ داده، وجود ندارد. چرا تمامی این مردم کشاورز و روستایی به‌شهرها آمدند؟ آیا آن‌ها به‌این دلیل به‌شهر می‌آمدند که فکر می‌کردند [وضعیت روستا] بدتر می‌شود؟ یا این که فکر می‌کردند که شهر بهتر از روستا است؟ و آیا شهر بهتر بود و یا بدتر»<sup>[30]</sup>؟ بدیهی است که مردم به‌این دلیل به‌شهرها رفتند که نسبت به‌روستا تصور زندگی بهتری را داشتند. اما به‌لحاظ عقلانی فریدمن در شیوه‌ی ارائه‌ی استدلالش فاقد صداقت است. پس از همه‌ی این‌ها [نباید فراموش کرد که] بسیاری از کشاورزان به‌این دلیل به‌شهرها رفتند که چاره‌ی دیگری نداشتند. خصوصی‌سازی مزارع و زمین‌های اشتراکی آن‌ها را مجبور به‌مهاجرت به‌شهرها نمود و به‌کارگران کارخانه‌های نساجی و سایر صنایع در حال عروج تبدیل‌شان کرد. به‌بیان دیگر، زندگی نکبت‌بار در

شهرها بهتر از مُردن در اثر گرسنگی در روستا بود. همان‌طور که کوول Kovel توضیح می‌دهد:

یکی از مباحث رایج درباره‌ی مراتع و زمین‌های اشتراکی (یا کمون‌ها) این است که «حصارکشی» ناشی از پیشرفت متوازن اقتصاد طبقاتی بود. این معنایی دوگانه دارد: [یکی این‌که] جمعیت کمون‌ها که تولیدکنندگان جامعه بودند، با زور از ابزارهای تولیدی خویش جدا شدند؛ و [دیگر این‌که] حاکمان به‌واسطه‌ی اجرای [قوانین] حصارکشی ثروتمندتر شدند. به‌عبارت دیگر، حصارکشی کمون‌ها هم به‌معنای سرقت، و هم به‌معنای بیگانه‌سازی مردم اصلی این جوامع بود که بخشی از [شرایط لازم برای] ایجاد مالکیت خصوصی است؛ این امر، پیش‌شرط «انباشت اولیه‌ی» سرمایه است، و در تجاوزات سرمایه به‌طور مداوم بازتولید شده است. توجه داشته باشید که حصارکشی کمون‌ها، مردمانش را به‌کارگران «آزادی» تبدیل کرد که می‌توانستند آزادانه به‌شهرها بروند، آزادانه در فقر و کثافت زندگی کنند و در رژیم درحال عروج سرمایه آزادانه تبدیل به‌پرولتاریا و لایه‌های زیرین پرولتری شوند، پروسه‌ای که هنوز هم در سرتاسر جهان شناخته شده‌ی سرمایه ادامه دارد [31].

حصارکشی کمون‌ها و تقدس بخشیدن به‌مالکیت خصوصی امور ذاتی سرمایه بودند. و اقدامات حکومت لیبرال دموکرات به‌نفع سرمایه بود که این فرایند را در بریتانیا تسهیل کرد. حصارکشی اولین مرحله‌ی انباشت بود که شرایط مساعد برای انباشت بیش‌تر سرمایه را از طریق تولید صنعتی فراهم ساخت. همان‌طور که مورخی به‌نام دونالد لیچ Donald Leech توضیح می‌دهد:

حصارکشی به‌وساطت [مصوبه‌های] پارلمان آخرین مرحله‌ی انتقال به‌اقتصاد سرمایه‌داری بود... همچنان که نخبگان کمون‌ها را تصاحب می‌کردند، کشمکشی بین ایده‌ی کمون و منافع شخصی نیز درگرفت. از قرن نوزدهم تا به‌امروز تمام موفقیت‌های روند تبدیل زمین‌ها به‌تولیدات خصوصی در لوای منافع شخصی دوسویه، از سوی اقتصاددانان سیاسی و مورخان امری اجتناب‌ناپذیر و مترقی اعلام شده است [32].

## دوره‌ی نئولیبرالیسم

در طول چند دهه‌ی گذشته، جهانی‌سازی نئولیبرالیستی گام‌هایی را شدت بخشیده که سرمایه‌داری تحت عنوان «پیشرفت»، از جنبه‌ی جغرافیایی و به‌واسطه‌ی فرآیندی که دیوید هاروی آن را «انباشت از طریق سلب مالکیت» نامیده، در هر دو حوزه‌ی تولید و گردش گسترده شده است. سرمایه‌داری این امر را از طریق تجزیه توافقی فوردیستی و ایجاد محدودیت‌های [روزافزون] در اجرای سیاست‌های کینزی به‌اجرا درآورد که در دهه‌های میانی قرن بیستم برقرار شده بود و به‌کارگران سازمان‌یافته‌ی شمال جهان اجازه دریافت سهم بیش‌تری از ارزش اضافی را می‌داد.

سیاست‌های کینزی، اقتصاد مختلط نام‌گذاری شده است، اما طبق

گفته‌های لودویگ فون میزس *Ludwig von Mises*،

اقتصاد بازار و یا همان‌طور که معمولاً نامیده می‌شود، اقتصاد سرمایه‌داری و اقتصاد سوسیالیستی مانع [وجود بقای] یکدیگرند. آمیختن این دو سیستم نه امکان‌پذیر است و نه قابل تصور؛ چیزی به‌عنوان اقتصاد مختلط وجود ندارد... اگر در جامعه‌ای که بنای آن بر اساس مالکیت خصوصی ابزارهای تولید نهاده شده است، برخی از این ابزارها در مالکیت عمومی باشند و به‌طور عمومی اداره شوند یعنی، اداره و مالکیت عمومی این ابزارها به‌دست دولت و یا یکی از سازمان‌های دولتی باشد. چنین ترکیبی را نمی‌توان آمیخته‌ای از سیستمی دانست که سوسیالیسم و سرمایه‌داری را با یکدیگر ترکیب کرده است. واقعیت این است که اگر دولت و یا شهرداری‌ها برخی از کارخانجات را در تملک داشته باشند و آن‌ها را اداره کنند، [در چنین صورتی نیز] تغییری در ویژگی‌های خصلت‌نمای اقتصاد بازار ایجاد نمی‌کند. [چراکه] مالکیت و اداره‌ی عمومی این نهادهای سرمایه‌گذار [در عمل و نظر] تحت حاکمیت بازار قرار دارند [33].

نقش کنونی شرکت‌های تحت مالکیت دولت چین در اقتصاد جهانی

تصویر کاملی از نقطه نظری است که میزس ارائه می‌کند. درحالی‌که این امکان وجود دارد که شرکت‌های دولتی درآمدهای دولت ملی را افزایش داده و به‌تسهیل توزیع مجدد ثروت ملی در حد متوسط کمک

کنند، [اما] آن‌ها برای بقای خود هنوز متکی به موفقیت در بازار جهانی هستند- و این موفقیت نیازمند پیروی از سازوکار درونی سرمایه است. در دوره‌ی کینزی بود که بسیاری از کشورهای شمال جهان موفق به‌کاهش نابرابری [در کشورهای خود] شدند، اما بخش بزرگی از ثروتی که در داخل این کشورها تقسیم شد برپایه‌ی سیستم سرمایه‌داری نواستعماری بنا شده بود، و هرکشوری که جرأت به‌چالش کشیدن منافع سرمایه را به‌خود می‌داد، به‌سرعت متحمل خشم ایالت متحده می‌شد، هم‌چنان‌که مردم ایران، گواتمالا، کوبا، اندونزی، شیلی و نیکاراگوئه در میان بسیاری از دیگر مردمان- گواهی آن است. با توجه به‌مدل کینزی، مشکل دیگری که هم‌چنان باقی ماند، عدم موفقیت این مدل در گند کردن یورش مخرب سرمایه به‌طبیعت بود. [علت فشار بر کوبا و ایران (یعنی: جمهوری اسلامی) را یک‌سان پنداشتن، فراتر از خطای تحلیلی و عدم شناخت ماهیت رژیم اسلامی، از نگرشی آلوده به‌ارزش‌های بورژوازی نیز نشأت می‌گیرد - مترجم].

سوسیال دموکرات‌ها غالباً به‌سوئد به‌عنوان نمونه‌ی خود نگاه می‌کنند، زیرا با وجود اعمال سیاست‌های قاطع نئولیبرالی [در این کشور]، تا حد زیادی موفق به‌اجرا و حفظ برنامه‌های اجتماعی دوره‌ی کینزی شده بود.

با این حال، غالباً این واقعیت نادیده گرفته می‌شود که سوسیال دموکراسی سوئد برای جذب ثروت کافی برای توزیع هرچه برابری بیش‌تر در میان سکنه‌ی خود و در راستای دستیابی به‌شاخص‌های چشم‌گیر اجتماعی و استاندارد بالای زندگی به [سیاست‌های امپریالیستی در کشورهای جنوب] وابسته است. گذشته از همه‌ی این‌ها، [نباید فراموش کرد که] سوئد محل استقرار و خانه‌ی صدها شرکت چندملیتی و دهمین صادرکننده‌ی اسلحه نیز هست [34].

نهایت این‌که، سرمایه به‌دلیل سایه باقی مانده از رکود بزرگ و ایجاد جذابیت برای خودش به‌عنوان آلترناتیوی در برابر شوروی «سوسیالیست»، چارچوب سیاست‌های کینزی را تحمل می‌کرد؛ اما،

همان‌طور که میزس اشاره می‌کند، داور اصلی فعالیت‌های اقتصادی هم‌چنان بازار بود و سود ایجاد شده در بخش اعظمی از این دوره نیز افزایش چشم‌گیری پیدا کرد. با وجود این، به محض آن‌که رشد اقتصادی در شمال جهان گُند شد، و در نتیجه سرمایه بحران انباشت را تجربه کرد، از میان برداشتن چارچوب کینزی در راستای تجدید گسترش سرمایه، این بار تحت عنوان جهانی‌سازی نئولیبرالی، به امری لازم تبدیل گردید. سرمایه دستمزدهای بالاتری را که کارگران در شمال جهان به دست آورده بودند، نتیجه‌ی [سیستم] فوردیسم می‌شمرد و چارچوب سیاست‌های کینزی را به عنوان مانعی برای غلبه کردن بر آن و در راستای تسخیر دوباره‌ی سهم بیش‌تر از ارزش اضافه می‌دانست. سرانجام، ثابت شد که طرح توزیع مجدد [سود بین کار و سرمایه] در چارچوب سیاست کینزی قابل اجرا نیست، زیرا با منطق [یا سازوکار] درونی سرمایه متناقض بود و تحت حاکمیت رژیم‌های لیبرال دموکراتیک به اجرا درآمده بود که نهایتاً در خدمت منافع سرمایه بودند. طبق گفته‌ی سمیر امین، شکست سه مدل اجتماعی تنظیم شده یعنی: دولت رفاه کینزی در غرب، «سوسیالیسم واقعاً موجود» در شرق، و ناسیونالیسم مردمی در جنوب جهان - این امکان را در نیمه‌ی دوم قرن بیستم برای سرمایه‌داری فراهم ساخت که هژمونی خود را یکبار دیگر در اقتصاد جهانی تثبیت کند [35].

نتیجه‌ی تغییر مسیر به سوی اقتصاد بازار آزاد جهانی در دهه‌ی پایانی قرن بیستم این بود که شرایط لازم برای گسترش سرمایه را فراهم آورد تا به نیروی کار ارزان، مواد خام و بازارهای جدید بیش‌تری در جنوب جهان دسترسی پیدا کند؛ این وضعیت هم‌چنین تهاجم جدیدی را بر علیه «کمون‌ها» [یعنی: مراتع و یا زمین‌های اشتراکی] ممکن گردانید.

سرمایه‌داری تحت وضعیت جهانی‌سازی نئولیبرالی، در تلاش برای گسترش بخش‌های تولید و گردش، با استفاده از سیاست‌های اجرا شده توسط دولت‌های قدرتمند ملی به‌ویژه ایالات متحده و نیز نهادهای

بین‌المللی (مانند: سازمان تجارت جهانی WTO صندوق بین‌المللی پول IMF و بانک جهانی) به‌موفقیت‌های [چشم‌گیری] دست یافت. در اصل، این نهادهای بین‌المللی یک نوع حکومت «لیبرال» در سطح بین‌المللی تشکیل دادند و این درحالی بود که مقررات‌شان در خدمت «حاکمیت قانون» است که دولت‌های ملی نیز ملزم به‌رعایت آن‌اند. این ساختارهای جدید امپریالیستی، مانند ساختارهای کهن تحت حاکمیت اروپای استعماری، متکی به‌وجود نخبگان سیاسی و اقتصادی در مسند قدرت در جنوب جهان است که می‌توانند در درون این کشورها از این امر که دولت‌های‌شان پای‌بند اوامر و احکام [مورد نیاز] سرمایه باشند، اطمینان حاصل کنند. و اگر نخبگان حاکم در جنوب جهان در تعهد خود نسبت به‌سرمایه متزلزل شده و یا موفق به‌حفظ کنترل توده‌ها نشوند، در این صورت است که تحریم‌های اقتصادی و یا دخالت نظامی به‌منظور بازگرداندن نظم طبیعی امور آغاز می‌گردد؛ همان‌طور که تحریم‌های مداوم آمریکا بر علیه کوبا و حمله‌ی آمریکا به‌پاناما، عراق و دیگر کشورها نمونه‌ی این مسئله است. شاید گویاترین تصویر این نظم امپریالیستی جدید که تحت جهانی‌سازی نئولیبرالی در دوران پس از جنگ سرد عمل می‌کند، نقش بیش از پیش فزاینده‌ی ناتو در مداخلات نظامی باشد که فراتر از حوزه‌ی اصلی نفوذ خود (یعنی: آتلانتیک شمالی) است [36].

این نهادهای بین‌المللی در خط مقدم اجرای [سیاست‌های] جهانی‌سازی نئولیبرالی حرکت می‌کنند و در دهه‌های اخیر به‌سرمایه اجازه دادند که سهم خود از ارزش اضافه را به‌طور چشم‌گیری افزایش دهد؛ همان‌طور که شاخص بازار سهام و سودهای ثبت شده‌ی بسیاری از بزرگترین شرکت‌های جهان گواه آن است. با این حال بخش اعظمی از سودی که تحت حاکمیت نئولیبرالیسم تولید شده، در نتیجه‌ی تولید کالاها نبوده، بل که «ساختگی-اعتباری» 'fictitious' است، و نیازهای ذاتی سرمایه را به‌هر وسیله‌ای که ممکن شود، گسترش می‌دهد.



لغو یک‌جانبه‌ی قابلیت تبدیل دلار به‌استاندارد طلا توسط دولت نیکسون در دهه‌ی 70 و متعاقب آن تنظیم مجدد بازارهای مالی تحت حاکمیت نئولیبرالیسم منجر به یک سری بحران‌های مالی در دهه‌های گذشته شد. جدی‌ترین این بحران‌ها در سال 2008 واقع گردید که سرآغاز رکودی در سطح جهانی بود، و سخت‌ترین ضربه را به مردم جنوب جهان وارد آورد. اما در میانه‌ی همین بحران بود که سرمایه‌ی هم‌چنان غرق در پول، به‌منظور انباشت [هرچه] بیشتر، به‌شدت به سرمایه‌گذاری نیاز داشت. به‌هرحال، رکود جهانی تقاضای مصرف‌کنندگان برای کالا را کاهش داد، و موجب کاهش رشد اقتصادی در سراسر جهان گردید. پس، سرمایه‌داری با تمام پول‌هایی که در جیبش آتش سوزانی ایجاد کرده بود، چه کرد؟ روی خودش سرمایه‌گذاری کرد. شرکت‌ها با صرف میلیاردها دلار اقدام به خرید سهام خود و سهام رقبای خود کردند؛ فعالیت‌هایی که نه تولید را افزایش می‌دهد و نه ایجاد شغل می‌کند، اما انباشت سرمایه را پیش می‌برد. یکی از این نمونه‌ها، تلاش شرکت غول‌آسای معدن استرالیایی بی‌اچ‌پی بیلیتون BHP Billiton در خرید شرکت پتاس Potash کانادایی بود. بی‌اچ‌پی بیلیتون پس از عدم موفقیت در خرید این شرکت، سهام خود را به‌عنوان وسیله‌ای برای به‌جریان انداختن نقدینگی خود خریداری کرد [37]. همان‌طور که *دان پیتیس Don Pittis* تحلیل‌گر مالی توضیح می‌دهد، از دیدگاه شرکت‌ها، خرید سهام شرکتی دیگر و یا خریدن سهام شرکت خودی می‌تواند به‌خلاص شدن از [سکون] نقدینگی شرکت خودی کمک کند. این به‌معنای سرمایه‌گذاری در سبک قدیم نیست که یک شرکت سرمایه‌گذار، کسب و کار خود را از هیچ آغاز می‌کرد. حتی شبیه کسب‌وکار مذکور در بالا هم نیست که در تأسیسات و تجهیزات جدید برای گسترش کسب‌وکار سرمایه‌گذاری می‌کردند. این امر در عوض، فقط به‌معنای تعیین قیمت و به‌جریان انداختن دارایی‌های موجود است. بدین‌ترتیب، میزان کل فعالیت اقتصادی تغییر نکرده و تنها قیمت دارایی‌ها است که تغییر می‌کند [38].

بنابراین، درحالی‌که صدها میلیون نفر در نتیجه‌ی بحران اقتصادی جهانی متحمل فقر، گرسنگی و حتی مرگ شدند، سازوکار درونی سرمایه مانع از دستیابی صدها میلیون نفر به نیازهای واقعی انسانی‌شان شد. در عوض سرمایه‌داری همچنان به حرکت خود در راستای انباشت ادامه داد، و این بار به شیوه‌ای آدم‌خوارانه.

پاسخ سرمایه به این وضعیت ترکیدن حساب مالی 2008 بود که در تلاشی نومیدانه، از طریق گسترش هرچه بیشتر اعتبارات و بدهی‌ها، به حفظ سیستمی دست یافت که به نقطه‌ی اوج بحران دائمی خود رسیده بود. همان‌طور که جان هولووی John Holloway توضیح می‌دهد:

آغاز بحران باعث گسترش اعتبارات و بدهی می‌شود. انباشت به‌طور فزاینده‌ای ساختگی-اعتباری می‌شود: بازنمایی پول در رابطه با ارزش به‌طور فزاینده‌ای از ارزش واقعی تولید شده جدا می‌گردد. هرچه سرمایه‌داری بیشتر ساختگی-اعتباری می‌شود، قابل باورتر می‌گردد: کارگران باور می‌کنند که دستمزدها بیشتر از آن چیزی است که هست؛ سرمایه‌داران باور می‌کنند که کسب و کارشان سودآور است؛ بانک‌ها باور می‌کنند که بدهکاران‌شان به لحاظ مالی پایرجا و استوارند. همگان باور می‌کنند که ارزش اضافی بیشتری نسبت به آنچه واقعاً وجود دارد، تولید شده است.<sup>[39]</sup>

درحالی‌که سرمایه‌داری به اصلاح ساختگی-اعتباری در وضعیت جهانی‌سازی نئولیبرالی برتری پیدا کرده بود، روند انباشت از طریق سلب مالکیت و در ارتباط با طرح پونزی Ponzi scheme ادامه پیدا کرد. جابه‌جایی میلیون‌ها نفر از روستاها به شهرها همچنان ادامه پیدا می‌کند و تنها بخش کوچکی از این مهاجرین قادر به یافتن شغل رسمی در بخش‌های تولیدی و یا خدمات هستند، این درحالی است که اکثریت آن‌ها برای زنده ماندن مجبور به شرکت در اقتصاد غیررسمی‌اند. اما تحت سیطره‌ی جهانی‌سازی نئولیبرالی، سرمایه‌داری به واسطه‌ی محرکه‌ی درونی خویش در انباشت از طریق سلب مالکیت، در پی

حصارکشی بخش وسیع‌تری از «کمون‌ها» است که فراتر از کمون‌هایی است که وابسته به زمین بوده‌اند[\*].

همان‌طور که هاروی می‌گوید:

تمام خصوصیتی که مارکس در رابطه با انباشت اولیه به آن اشاره می‌کند، در جغرافیای تاریخی سرمایه‌داری همچنان قدرتمند باقی مانده است. جابه‌جایی جمعیت دهقانی و تشکیل پرولتاریای فاقد زمین در سه دهه‌ی گذشته در کشورهایمانند مکزیک و هند تشدید شده است؛ بسیاری از منابع طبیعی تحت مالکیت کمون‌های ابتدایی، مانند آب (اغلب با پافشاری بانک جهانی) خصوصی‌سازی شده و به‌سازوکار [درونی] انباشت منتقل گردیده‌اند؛ اشکال مختلفی از تولید و مصرف (مانند تولیدات بومی، حتی در مورد خرده‌فروشان ایالات متحده) سرکوب شده‌اند. صنایع ملی خصوصی شده، و کشاورزی خانوادگی توسط کشاورزی صنعتی بلعیده است. و برده‌داری (به‌خصوص در تجارت جنسی) همچنان پابرجاست[40].

علاوه‌بر خصوصی‌سازی واحدهای عمومی که هاروی به آن اشاره می‌کند، فروپاشی شوروی و همراه با آن الحاق چین به سیستم سرمایه‌ی جهانی نیز مفر حیاتی‌ای را برای گسترش حوزه‌های تولید و گردش ایجاد نمود.

گسترش سرمایه تحت شرایط جهانی‌سازی نئولیبرالی نه تنها به سلب مالکیت و خصوصی‌سازی مایملک طبیعی مانند زمین و شرکت‌های دولتی محدود نگردید، بلکه به دنیای غیرمادی «مالکیت» معنوی و فکری intellectual property نیز گسترش یافته است. تحت سلطه‌ی قوانین مالکیت فکری سازمان تجارت جهانی، به شرکت‌ها اجازه داده

---

[\*] {طرح پونزی Ponzi scheme یک نوع کلاهبرداری از طریق سرمایه‌گذاری جعلی است که نرخ بازده بالایی را با کمترین خطر به سرمایه‌گذاران نوید می‌دهد. این طرح با به دست آوردن سرمایه‌گذاران جدید، برای سرمایه‌گذاران پیشین خود سود بهارمغان می‌آورد. طرح پونزی شبیه به یک هرم است که با سرمایه‌گذاری مداوم و روزافزون برپا می‌ماند و می‌تواند رضایت سرمایه‌گذاران قبلی را جلب کند؛ اما به محض این‌که سرمایه‌گذاری جدید متوقف یا کند شود، ابزار جلب رضایت سرمایه‌گذاران از بین می‌رود و کلیت هرم نیز فرومی‌ریزد - مترجم}.

شده تا دانه‌های کشاورزی، داروها و دانسته‌هایی را که به‌طور سنتی اشتراکی بودند و در دسترس تمامی مردم قرار داشت، به‌طور انحصاری به‌ثبیت برسانند و تحت مالکیت خود قرار دهند.

حصارکشی کمون‌ها در اشکال مختلف و تضعیف شیوه‌های سنتی تولید کشاورزی نتایج عمدی سیاست‌هایی است که از سوی ملت‌های قدرتمند نیم‌کره‌ی شمالی و نهادهای بین‌المللی که منافع سرمایه را برعهده دارند، به‌مردم نیم‌کره‌ی جنوب زمین اعمال می‌شود. تأثیر مجموعه‌ی این سیاست‌های هم‌سو با منافع سرمایه که [منشأ آن] عمدتاً نیم‌کره‌ی شمالی است، خانه‌خرابی کشاورزان کوچک را به‌دنبال داشته است که غالباً در جنوب جهان زندگی می‌کنند. [بدین ترتیب] تولیدکنندگان روستایی خرد اجباراً زمین‌های خود را ترک کردند و به‌کارگر مزدبگیر و مصرف‌کننده‌ی شهری تبدیل شدند. بنا به‌گفته‌ی مارکس:

سلب مالکیت زمین از تولیدکننده‌ی کشاورزی (یعنی: دهقانان)، پایه کل فرآیند {سرمایه‌داری} است. تاریخ این سلب مالکیت در کشورهای مختلف، جنبه‌های متفاوتی دارد، و مراحل متنوعی را با ترتیباتی متفاوت، در دوره‌های تاریخی متفاوت طی می‌کند<sup>[141]</sup>.

توضیحات کوول درباره‌ی پروسه‌ی سلب مالکیت از جوامع جنوبی جهان که همچنان قابلیت بقا داشتند و عموماً تحت سلطه‌ی نئولیبرالیسم سلب مالکیت شدند، به‌ویژه آموزنده است:

به‌طور معمول... آنچه زندگی طایفه‌ای را نابود می‌کند، دست‌اندازی به‌زمین‌های آن است. با ازهم‌گسیختگی بنیاد تولیدی جامعه، زنجیره‌ی پیچیده و تجزیه‌کننده‌ی رویدادها به‌حرکت درمی‌آیند. آن‌جایی که رامکارهای کهنه دیگر کارایی ندارد، نوعی از خواست و اشتیاق به‌حرکت در می‌آید؛ و در آن‌جایی که این خواست و اشتیاق هنوز به‌اندازه‌ی کافی شکل نگرفته و فاقد [حدود] معین است، وپروس سرمایه با وعده‌ی ثروت نامحدود و دگرگونی خدای‌گونه‌ی خویش می‌تواند ریشه بدواند. این‌گونه ریشه دواندن‌ها به‌طور کلی با [نوعی] تهاجم فرهنگی-اجتماعی همراه است که تعقل کلیت جهان (logos)

سرمایه را در اشکال مختلف کالاها رمزگذاری می‌کند. هنگامی که «کوکا کولا، چیز واقعی» جای‌گزین واقعیت سنتی می‌شود، استعمار درونی که [پروسه‌ی] کنترل جوامع پیرامونی را تکمیل می‌کند، به‌خوبی در حال انجام است [42].

روند انباشت به‌واسطه‌ی سلب مالکیت، همراه با پیشرفت‌های فنی، به‌تمرکز ثروت در دست‌های طبقه‌ی سرمایه‌دار، کاهش سهم ارزش اضافه برای کارگران، و در نتیجه به‌افزایش نابرابری منجر شده است. نتیجتاً، گالتونگ Galtung می‌گوید:

سرمایه‌داری سیستمی است که اگر مقابله‌ای با آن انجام نشود، ثروت را قطره قطره از فقرا می‌گیرد و به‌جیب ثروتمندان سرازیر می‌کند. نتیجه‌ی اساسی این [روند] روشن است: فقر و حتی تیره‌بختی در تحتانی‌ترین بخش‌های اقتصاد ملی و جهانی؛ و انباشت ثروت در کشورهای ثروتمند و افراد ثروتمند و به‌ویژه افراد ثروتمند در کشورهای ثروتمند [43].

در نهایت، همان‌طور که مارکس اشاره می‌کند، سرمایه به‌کارگر هر چه کمتری نیاز دارد، چراکه:

در حقیقت این انباشت سرمایه‌داری است که پیوسته و به‌نسبت مستقیم با انرژی و گستره‌ی خویش یک جمعیت کارگری نسبی مازاد را ایجاد می‌کند، یعنی جمعیتی که بیش از نیازهای میانگین سرمایه برای ارزش‌افزایی است و بنابراین اضافی تلقی می‌شود [44].

«جمعیت کارگری زائدی» که مارکس به‌آن اشاره می‌کند، در قرن بیست‌ویکم صدها میلیون نفر از مردم جنوب جهان را دربرمی‌گیرد که برای زنده ماندن در بخش‌های غیررسمی تلاش می‌کنند. تعداد این جمعیت خیلی بیش از آن حدی است که در بخش رسمی به‌عنوان ارتشی برای کار اضافه و به‌منظور پایین نگه‌داشتن دستمزدها مورد نیاز سرمایه است. این جمعیت کارگری زائد نتیجه‌ی جابه‌جایی جمعیت روستایی از شیوه‌های سنتی زندگی است که در نیم قرن گذشته محرکه‌ی

فرایند شهرنشینی در جنوب جهان بوده است. به‌هرروی، برخلاف حصارکشی‌های پیشین در انگلستان و دیگر کشورهای اروپای غربی که مردم را مجبور به مهاجرت به شهرها می‌کردند و این مردم سرانجام موفق به یافتن کار در کارخانه‌ها می‌شدند، اما بسیاری از مردم در جنوب جهان شهرنشینی را بدون صنعتی شدن تجربه کرده‌اند. بنا به‌گفته‌ی مایک دیویس Mike Davis روند جهانی‌سازی نئولیبرالی تاحد زیادی مسئول چنین پدیده‌ای است، چراکه «سیاست‌هایی مانند مقررات‌زدایی در کشاورزی و نظم مالی [از جمله کاهش بودجه‌های دولتی] که توسط صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی اعمال گردیده است، به‌طور لاینقطع باعث خروج کارگران اضافی از روستا به‌زاغه‌نشین‌های شهری شد؛ این روندی است که حتی بعد از این‌که شهرها به‌عنوان ماشین‌های [ایجاد] شغل از کار بازایستادند، باز هم ادامه پیدا کرد.

طبق نظر سازمان ملل متحد، درصد جمعیت فعال اقتصادی در جنوب جهان که در بخش غیررسمی فعالیت می‌کنند، در دهه‌های اخیر تقریباً دو برابر شده است؛ یعنی: از 21 درصد در سال 1970 به‌حدود 40 درصد رسیده است.<sup>[46]</sup> عدم استخدام در بخش رسمی، مردم را مجبور می‌کند تا برای بقای اقتصادی، در شهرها درگیر مبارزه‌ی نومیدانه شوند که با افزایش جرم و خشونت نیز همراه است، که دیویس آن را «خشونت روزانه به‌واسطه‌ی محرومیت اقتصادی» می‌نامد.<sup>[47]</sup> سرمایه با تبدیل افرادی که تقریباً در هر گوشه‌ای از جهان به‌فعالیت‌های سنتی و پایدار در امر کشاورزی مشغول بودند، به‌کارگران مزدبگیر، همچنین با افزایش نیازهای اجتماعی این کارگران، دامنه‌ی گردش خود را نیز گسترش می‌دهد. اما در همین فرایند است که تضاد ذاتی سرمایه‌داری که مارکس به‌آن اشاره می‌کند، آشکار می‌شود. سرمایه برای بالا بردن ارزش اضافه‌نیاز به‌کاهش دستمزدها از طریق هرچه بالاتر بردن سطح تولید و کاهش هرچه بیش‌تر سطح دستمزد دارد؛ این امر با توانایی مصرف‌کالاها از سوی کارگران [به‌واسطه‌ی کاهش دستمزد] و همچنین تعداد کالاهایی

که به‌طور روزافزون در حال افزایش‌اند، به‌تناقض می‌رسد. علاوه بر این، پیشرفت‌های فنی به‌سرمایه اجازه می‌دهد که با به‌کار گرفتن کارگر هرچه کمتر به‌سطوح بالاتری از تولید دست یابد - و با گسترش منطقی [و در عین حال قابل پیش‌بینی] نیز با مصرف‌کنندگان هرچه کمتری [مواجه می‌شود]. در نتیجه، همان‌طور که مارکس توضیح داد: «در [نظام] سرمایه‌داری تنش‌های دائمی بین ابعاد محدود مصرف و تولید وجود دارد، و سرمایه در تلاش دائم است تا بر این موانع غلبه کند»؛ نتیجه‌ی این‌که اضافه تولید بنیادی‌ترین تناقض در توسعه‌ی سرمایه است.

خلاصه این‌که، افزایش جمعیت جهان دیگر مورد استفاده‌ی سرمایه نیست؛ زیرا استفاده از روش‌های تولیدی بسیار پیشرفته‌ی فنی مردم را به‌عنوان تولیدکننده به‌زائده تبدیل کرده، و فقر هم این مردم را از عرصه‌ی مصرف کنار گذاشته است. اسلاوی ژیرک فیلسوف در این مورد می‌گوید:

همان‌طور که برخی از تحلیل‌گران اجتماعی و اقتصاددان‌ها اظهار داشته‌اند، انفجار بارآوری اقتصادی معاصر ما را با قانون {20-80} مواجه می‌کند: اقتصاد جهانی روبه‌رشد به‌شرایطی گرایش دارد که در آن تنها 20 درصد از نیروی‌کار قادر به‌انجام [همه‌ی] کارهای ضروری باشند، به‌طوری که 80 درصد از مردم اساساً غیرلازم می‌شوند و استفاده‌ای ندارند؛ از این‌رو، به‌طور بالقوه بی‌کار خواهند بود. و هنگامی که این منطق به‌منتهاالیه خود می‌رسد، آیا معقول نیست که آن را به‌موقعیت خودنفی‌کننده‌اش برسانیم: آیا سیستمی که 80 درصد مردم را بی‌فایده و غیرضروری می‌کند خودش غیرضروری و بی‌استفاده نیست [49]؟

در نهایت، با وجود بیش از نیم قرن وام و کمک‌های توسعه‌ی خارجی از جنگ جهانی دوم به‌بعد، حتی یک کشور جهان‌سومی به‌یکی از کشورهای جهان اول تبدیل نشده است [50]. ساختارهای بین‌المللی تحت حاکمیت جهانی شدن نئولیبرالی اطمینان می‌دهند که ملت‌های جنوب جهان دائماً «در حال توسعه» هستند و در عمل هرگز «توسعه»

پیدا نمی‌کنند. ملت‌های امپریالیستی در شمال جهان، تحت حاکمیت جهانی‌سازی نئولیبرالی تسلط مداوم سرمایه را بر مردم جنوب جهان تضمین می‌کنند؛ و همان‌طور که جامعه‌شناسی به‌نام ویلیام ای. روبینسون / *Robinson* William I. گفته است، جنگ جهانی‌ای توسط اقلیت غنی و قدرتمند بر علیه فقرای جنوب جهان به‌حرکت درآمده که تلفات آن به‌صدها میلیون رسید و ترس آن می‌رود که به‌میلیاردها نفر نیز افزایش یابد... و سطح درگیری‌های اجتماعی و ویرانی انسان‌ها به‌مرحله‌ی جنون‌آمیز برسد<sup>[51]</sup>. در نتیجه امین *Amin* ادعا می‌کند که «طبقه‌ی مسلط در سطح جهانی... تبدیل به‌دشمن تمامی بشریت شده است»<sup>[52]</sup>.

### نتیجه‌گیری

همان‌طور که مشاهده کردیم، سازوکار درونی سرمایه نیاز به‌گسترش مداوم در حوزه‌های تولید و گردش دارد. به‌عنوان نتیجه، به‌گفته‌ی آنتونیو نگری *Antonio Negri* مراجعه می‌کنیم که می‌گوید: «سرمایه زندگی تمامی جهانیان را توسعه داده، تسخیر کرده، و هژمونی آن نیز جهانی است... ما [انسان‌ها] یک‌سره غرق در جهانی از «ارزش مبادله» و واقعیت‌های بی‌رحم و سبعانه‌ی آن هستیم»<sup>[53]</sup>. بنیاد اصلی فرآیند انباشت سرمایه سلب مالکیت دهقانان در سراسر جهان بوده است. هم‌چنین، لازمه‌ی چنین فرآیندی، کالایی شدن تقریباً همه‌چیز و همه‌کس به‌منظور ایجاد ثروت برای اقلیت است. واضح است که نظام سرمایه‌داری تابع فرآیند استثمار و ستمی است که هم در حوزه‌ی قدرت و در مورد ثروت منجر به‌بی‌عدالتی و نابرابری می‌شود. در ارجاع به‌نیاز ذاتی سرمایه برای ایجاد نابرابری، مارکس اشاره می‌کند که:

انباشت فقر و فلاکت شرط لازم برای انباشت ثروت است. انباشت ثروت در یک قطب در عین حال متضمن انباشت فقر و فلاکت، کار عذاب‌آور، بندگی، نادانی، خشونت و انحطاط اخلاقی در قطب دیگر است<sup>[54]</sup>.



هر روزه صدها میلیون [انسان] در سرتاسر جنوب جهان در تقلاي برآورده کردن نیازهای اساسی خود هستند، که بسیاری از آنها در برآورده ساختن این نیازها موفق نمی‌شوند. درضمن، اقلیتی کوچک هم ثروت زیادی انباشت می‌کنند. این بی‌عدالتی‌ها و نابرابری‌های اجتماعی از مؤلفه‌های ذاتی سرمایه است، به‌همان سان که خشونت ساختاری را برپا می‌کنند. در واقع، همان‌طور که *ایستوان مزاروش István Mészáros* یادآور می‌شود: «تحمیل ساختاری نابرابری از معرفه‌های بسیار مهم سیستم سرمایه‌داری است، که بدون آن حتی یک روز هم این سیستم کارکرد نخواهد داشت»<sup>[55]</sup>. اما، درحالی‌که به‌روشنی آشکار است که خشونت ساختاری ذاتی سازوکار درونی سرمایه است، آیا همین خشونت ساختاری نسل‌کشی ساختاری را شکل نمی‌دهد؟

## پانوشته‌ها:

- [1] Ludwig von Mises, *Human Action: A Treatise on Economics* (San Francisco: Fox & Wilkes, 1996), pp. 257–8.
- [2] Karl Polanyi, *The Great Transformation: The Political and Economic Origins of Our Time* (Boston, MA: Beacon Press, 2001), p. 46.
- [3] Von Mises, *Human Action*, p. 264.
- [4] Karl Marx, *Capital: A Critique of Political Economy*, Volume 1 (London: Penguin, 1992), p. 711.
- [5] Joel Kovel, *The Enemy of Nature: The End of Capitalism or the End of the World?* (London: Zed Books, 2007), p. 51.
- [6] John Bellamy Foster, 'A Failed System: The World Crisis of Capitalist Globalization and its Impact on China', *Monthly Review*, vol. 60, no. 10, 2009.
- [7] Jim Stanford, *Economics for Everyone: A Short Guide to the Economics of Capitalism* (Halifax, NS: Fernwood, 2008), p. 209.

[8] Milton Friedman, *Capitalism and Freedom* (Chicago: University of Chicago Press, 2002), p. 2.

[9] Ibid., p. 4.

[10] Renée Salas, 'Friedrich von Hayek, Leader and Master of Liberalism', *El Mercurio*, 12 April 1981.

[11] Ludwig von Mises, 'The Causes of the Economic Crisis: An Address', in Percy L. Greaves, Jr. (ed.), *The Causes of the Economic Crisis, and Other Essays Before and After the Great Depression* (Auburn, AL: Ludwig von Mises Institute, 2006), p. 158.

[12] Ibid.

[13] Robert W. McChesney, 'Introduction', in Noam Chomsky, *Profit Over People: Neoliberalism and Global Order* (New York: Seven Stories Press, 1998), p. 9.

[14] Stanford, *Economics for Everyone*, p. 234.

[15] Polanyi, *The Great Transformation*, p. 60.

[16] Friedrich A. Hayek, 'The Moral Element in Free Enterprise', *The Freeman*:

*Ideas on Liberty*, vol. 12, no. 7, 1962.

[17] Samir Amin, *Ending the Crisis of Capitalism or Ending Capitalism?* (Cape Town: Pambazuka Press, 2011), p. 180.

[18] Mark Weisbrot, 'U.S. Trade Policy: "Do As We Say, Not As We Did"', *Counterpunch*, 14 June 2002.

[19] Ernesto 'Che' Guevara, 'Socialism and the Man in Cuba', in David

Deutschmann (ed.), *Che Guevara Reader: Writings on Politics and Revolution* (Melbourne: Ocean Press, 2003), p. 215.

[20] Von Mises, *Human Action*, pp. 592–3.

[21] Karl Marx and Friedrich Engels, *The Communist Manifesto* (New York: Bantam Books, 1992), pp. 20–21.

[22] Karl Marx, *Grundrisse: Foundations of the Critique of Political Economy* (London: Penguin, 1993), p. 407.

[23] Istvan Mészáros, *The Structural Crisis of Capital* (New York: Monthly Review Press, 2010), p. 109.

[24] David Harvey, *The New Imperialism* (Oxford: Oxford University Press, 2005), p. 139.

[25] Kovel, *The Enemy of Nature*, p. 2.

[26] Vandana Shiva, 'New Emperors, Old Clothes', *The Ecologist*, 1 July 2005.

[27] Ibid.

[28] Ibid.

[29] Michael Reed, *The Landscape of Britain: From the Beginnings to 1914* (London: Routledge, 1997), p. 242.

[30] Peter Robinson, 'Take It to the Limits: Milton Friedman on Libertarianism', *Uncommon Knowledge*, 10 February 1999.

[31] Kovel, *The Enemy of Nature*, p. 247.

[32] Donald Leech, 'Enclosing Land and Memory in Fifteenth Century Coventry', *Medieval History Journal*, vol. 15, no. 1, 2012.

[33] Von Mises, *Human Action*, p. 258.

[34] Johan Nylander, 'Sweden the World's 10th Largest Arms Exporter', Agence France Presse, 14 March 2011.

[35] Amin, *Ending the Crisis of Capitalism or Ending Capitalism?*, p. 9.

[36] Ivo Daalder and James Goldgeier, 'Global NATO', *Foreign Affairs*, vol. 8, no. 5, 2006, p. 105.

[37] Don Pittis, 'Solving the Crisis of Too Much Corporate Cash', CBC News, 18 November 2010.

[38] Ibid.

[39] John Holloway, *Change the World Without Taking Power: The Meaning of Revolution Today* (London: Pluto Press, 2005), p. 195.

[40] Harvey, *The New Imperialism*, pp. 145–6.

[41] Marx, *Capital*, Volume 1, p. 876.

[42] Kovel, *The Enemy of Nature*, pp. 54–5.

[43] Johan Galtung, 'The US Economic Crisis: 10 Proposals', Peace and Collaborative Development Network, 29 September 2008.

[44] Marx, *Capital*, Volume 1, p. 782.

[45] Mike Davis, *Planet of Slums* (London: Verso, 2006), p. 15.

[46] *Ibid.*, p. 176.

[47] *Ibid.*, p. 202.

[48] Michael A. Lebowitz, *Beyond Capital: Marx's Political Economy of the Working Class* (New York: Palgrave MacMillan, 2003), pp. 11–12.

[49] Slavoj Žižek, *First as Tragedy, Then as Farce* (London: Verso, 2009), p. 103.

[50] بعضی ملت‌ها (یعنی: کره جنوبی، تایوان، چین و غیره) در جنوب جهان به‌وضعیت به‌اصطلاح جهان اول نزدیک‌تر شده‌اند، اما بخش قابل توجهی از جمعیت آن‌ها هنوز هم از زندگی قابل مقایسه با زندگی در شمال جهان برخوردار نیستند. شهردولت سنگاپور مورد منحصر به‌فردی است.

[51] William I. Robinson, 'Globalisation: Nine Theses on Our Epoch', *Race & Class*, vol. 38, no. 2, 1996, pp. 13–14.

[52] Amin, *Ending the Crisis of Capitalism or Ending Capitalism?*, p. 160.

[53] Antonio Negri, 'Communism: Some Thoughts on the Concept and Practice', in Costas Douzinas and Slavoj Žižek (eds), *The Idea of Communism* (London: Verso, 2010), p. 156.

[54] Marx, *Capital*, Volume 1, p. 799.

[55] Mészáros, *The Structural Crisis of Capital*, p. 144.

# فصل سوم

## خشونت ساختاری

### موارد مکزیک و هند

فقر بدترین نوع خشونت است.  
مهاتما گاندی

در مورد نسل‌کشی و قتل‌عام‌هایی که انگیزه‌ی سیاسی داشته‌اند، بیش‌تر روی اعمال خشونت گسترده‌ی رهبران رژیم‌های مختلف «کمونیستی»، مانند استالین در شوروی و پل‌پوت در کامبوج، متمرکز شده‌اند. اما موارد مشابهی از نسل‌کشی و قتل‌عام نیز تحت رژیم فاشیستی (هیتلر در آلمان) و رژیم‌های سرمایه‌داری واقع شده [که توجه چندانی به آن‌ها نمی‌شود]؛ برای مثال نابود کردن مردم بومی آمریکا، مرگ‌ومیر آفریقایی‌ها در جریان تجارت برده، و همچنین کشتار مردم

توسط دولت‌های نظامی در آرژانتین، شیلی، گواتمالا، السالوادور و سایر کشورهای آمریکای لاتین در دهه‌های 70 و 80 که نمونه‌هایی از لیست بلندبالایی است.

در هریک از موارد [کشورهای] کمونیستی و همین‌طور [کشورهایی] که تحت حاکمیت فاشیست‌ها بودند، عامل اصلی چه از طریق خشونت فیزیکی مستقیم و یا خشونت ساختاری- یک رهبر مستبد بوده است. با وجود این، خشونت‌های ساختاری تحت حاکمیت نظام سرمایه‌داری، برخلاف مواردی همچون استالین و پل‌پوت، چهره‌ی قابل شناسایی ساده‌ای ندارد - دقیقاً به این دلیل که سیستماتیک است. اسلاوی ژیراک، براساس گفته‌های گالتونگ Galtung در مورد ناشناس بودن خشونت ساختاری، استدلال می‌کند که خشونت سیستماتیک که ذاتی سرمایه‌داری است،

بسیار رازگونه‌تر از خشونت اجتماعی و ایدئولوژیک سرمایه‌داری است: این خشونت دیگر ربطی به افراد بخصوص و اهداف «شریرانه»ی آن‌ها ندارد، بلکه کاملاً «عینی»، سیستماتیک و غیرقابل بازشناسی است... نادانی ما نسبت به نتایج خشونت ساختاری آنجایی به روشنی قابل درک است که مباحثه حول محور جنایات کمونیست‌ها می‌گردد. مسئولیت جنایات کمونیست‌ها به راحتی محول‌کردنی است؛ [در این جا] با شرارت‌های ذهنی سروکار داریم، یعنی با عاملانی که اشتباه کرده‌اند. ما حتی می‌توانیم منابع ایدئولوژیک جنایت‌ها را بازشناسی کنیم: ایدئولوژی توتالیتار - مانیفست کمونیست، روسو و حتی افلاطون. اما هنگامی که توجه کسی به میلیون‌ها انسانی جلب می‌شود که در نتیجه‌ی جهانی شدن نظام سرمایه‌داری جان خود را از دست داده‌اند، از تراژدی مکزیک در قرن شانزدهم تا هولوکاست در کنگو به دست بلژیکی‌ها که تنها یک قرن پیش واقع شد؛ آن وقت است که جواب‌گویی مسئولیت به‌طور گسترده‌ای انکار می‌شود. به نظر می‌رسد که همه‌ی این‌ها در نتیجه‌ی فرآیندی «عینی» رخ داده است که هیچ‌کس برنامه‌ای برای آن نداشته و بدون هیچ‌گونه «مانیفست سرمایه‌دارانه‌ی» نیز واقع شده‌اند.<sup>[1]</sup>

در اکثر موارد، گروه‌های سیاسی و یا جماعت‌های روستایی-اشتراکی قربانی خشونت ساختاری ذاتی سرمایه‌داری‌اند؛ این

قربانیان [از یک طرف] میلیاردها دهقان در جنوب جهان را شامل می‌شود که برای بقای خود به کشاورزی وابسته‌اند، و [از طرف دیگر] ساکنین میلیاردها فقیرنشینی را دربرمی‌گیرد که از سرزمین‌شان رانده شده‌اند، و در تقلاي زنده ماندن، در بخش‌های غیررسمی جان می‌کنند. به‌بیان دیگر، طبقات تحتانی و یا طبقه‌ی کارگر در معنای وسیع کلام قربانیان اصلی [این جنایات] هستند. بنابراین، خشونت ساختاری ذاتی سرمایه‌داری به‌وضوح طبقه‌بنیاد است؛ یعنی یک طبقه‌ی اجتماعی-اقتصادی خاص را (با ویژگی‌های نژادی و جنسیتی معین) هدف قرار می‌دهد که مخرج مشترک همه‌ی آن‌ها رابطه‌ای است که با شیوه تولید مسلط سرمایه‌داری دارند.

مطالعات موارد زیر چگونگی خشونت ساختاری و ذاتی سرمایه‌داری را در اوائل قرن بیست‌ویکم به‌نمایش می‌گذارد. این موارد در نهایت، خشونت ساختاری در جنوب جهان و تحت سلطه‌ی نظام سرمایه‌داری را که در مقیاس نسل‌کشی رخ می‌دهد، آشکار می‌سازد. اولین مورد شامل آوارگی اجباری کشاورزان مکزیکی از زمین‌های‌شان می‌شود که تحت «توافق‌نامه‌ی تجارت آزاد آمریکای شمالی» (NAFTA) به‌اجرا درآمد. گرچه می‌توان استدلال کرد که مقیاس مرگ‌ومیر در مکزیک در حد نسل‌کشی نبوده است، اما موارد ذیل به‌وضوح نشان می‌دهد که خشونت ساختاری در آن کشور و دیگر کشورهای جنوب جهان جزئی از نسل‌کشی ساختاری است که در سطح جهان رخ می‌دهد. دومین مورد بحران خودکشی کشاورزان در هند را مورد مطالعه قرار می‌دهد که ناشی از جهانی شدن نئولیبرالی است. مورد نهایی (که در فصل بعد مورد بررسی قرار می‌گیرد)، به‌مرگ‌ومیر ناشی از گرسنگی و بیماری‌های قابل پیش‌گیری و درمانی می‌پردازد که علت پیدایش آن‌ها سود [به‌مثابه‌ی] انگیزه‌ی ذاتی سرمایه است. میزان مرگ‌ومیر در هریک از موارد هند و کشورهای جنوب صحرای آفریقا به‌خودی خود نشان دهنده‌ی نمونه‌هایی از نسل‌کشی

ساختاری است که در عین حال اجزای نسل‌کشی ساختاری در مقیاسی گسترده‌تر را نیز نشان می‌دهند.

هریک از این موارد شیوه‌های منحصر به فردی را به‌نمایش می‌گذارد که خشونت ساختاری خود را در آن نمایان می‌کند. این موارد هم‌چنین آشکار می‌سازد که قربانیان تنها آن کسانی نیستند که در نتیجه‌ی خشونت ساختاری جان خود را از دست می‌دهند. گذشته از این‌ها، بحث در مورد هلوکاست نازی‌ها تنها به‌کسانی خاتمه نمی‌یابد که در اردوگاه‌های کار اجباری کشته شدند؛ این بحث شامل داستان [زندگی] اغلب آن کسانی هم می‌شود که دستگیر شدند، و اما از نسل‌کشی جان سالم به‌در بردند - آن‌ها نیز قربانیان خشونت بودند. به‌همین ترتیب قربانیان خشونت ساختاری ذاتی سرمایه‌داری تنها آن ده‌ها میلیون نفری نیستند که سالانه در سرتاسر جهان جان خود را از دست می‌دهند، بلکه آن کسانی را نیز شامل می‌شود که از این خشونت جان سالم به‌در برده و یا راهی برای ادامه‌ی حیات در چنین شرایطی پیدا می‌کنند؛ این شرایطی است که آن‌ها را در معرض خشونت ساختاری قرار می‌دهد.

### بی‌خانمانی اجباری در مکزیک

«توافق‌نامه‌ی تجارت آزاد آمریکای شمالی» (NAFTA - نفتا) که در یکم ژانویه‌ی 1994 بین ایالات متحده، کانادا و مکزیک به‌اجرا درآمد، یکی از اقدامات دیگر سرمایه‌به‌قصد گسترش حوزه‌های تولید و گردش بود. تصادفی نیست که در همان روز، قیام مسلحانه‌ای توسط مردم بومی در یکی از ایالت‌های جنوب مکزیک (یعنی: چیپاس/ Chiapas) صورت گرفت. معترضان بومی (که به‌طور رسمی «ارتش رهایی‌بخش ملی زاپاتیستا» (EZLN) نامیده می‌شوند، اما عموماً با عنوان «زاپاتیست» شناخته شده‌اند)، آن روز خاص را برای خیزش برای اعتراض بر علیه «توافق‌نامه‌ی تجارت آزاد آمریکای شمالی» و نیز تصمیم دولت مبنی بر لغو ماده‌ی 27 قانون اساسی انتخاب کردند؛



این ماده‌ی قانون اساسی مالکیت زمین‌های اشتراکی را برای جماعت‌های بومی مجاز می‌دانست [که لغو گردید]. قصد (نفتا) ایجاد بازاری آزاد، بر فراز مرزهای سه‌کشور عضو، برای بسیاری از محصولات کشاورزی و صنعتی بود. اما گردش آزاد نیروی کار [بین سه کشور عضو] شامل این توافق‌نامه نمی‌شد. گرچه نیروی کار در نظام سرمایه‌داری کالا محسوب می‌شود، اما کارگران در این توافق‌نامه، همانند دیگر کالاها، از حق گردش آزاد بی‌بهره بودند. نهایت این‌که (نفتا) فاصله‌ی بسیاری با یک قرارداد تجارتي آزاد داشت، و این نه تنها به دلیل محدودیت‌های آن در گردش کارگران بود، بل که همچنین به این دلیل بود که به شرکت‌های دیگر و به ویژه به شرکت‌های آمریکایی صنایع کشاورزی اجازه می‌داد تا موانع تجاری به اصلاح تصنعی ایجاد کنند.

(نفتا) مقدار تعرفه‌ها و سهمیه‌هایی را که هر یک از دولت‌های عضو می‌توانستند برای واردات شرکای این توافق‌نامه اعمال کنند، به طور چشم‌گیری کاهش داد. با وجود این، توافق‌نامه همچنان پرداخت یارانه‌های کشاورزی را اجازه می‌داد که عمدتاً به اصرار دولت آمریکا [تصویب شده] آن بود<sup>12</sup>. بنابراین، (نفتا) به این سه دولت اجازه‌ی پرداخت یارانه به تولیدات کشاورزی خودی را می‌داد. در واقع، به غیر از مکزیک، [فقط] ایالت متحده و کانادا می‌توانستند یارانه پردازند. علت این اختلاف در چارچوب گسترده‌ی نئولیبرالی سرمایه‌داری جهانی نهفته است. شرایطی که از طرف صندوق بین‌المللی پول و ایالت متحده برای ارائه وام به مکزیک اعمال شده بود، از این دولت می‌خواست که پرداخت یارانه به بخش کشاورزی را کاهش بدهد. همان‌طور که /ستیو ساپن Steve Suppan توضیح می‌دهد: «پرداخت یارانه‌ی مواد اولیه غذایی که در میان هزینه‌های عمومی برای دستیابی به اهداف کلان اقتصادی پیش‌بینی شده بود، به شدت کاهش یافت؛ این کاهش [ضمن این‌که یکی از شرط‌های] دریافت وام از سوی مکزیک در توافق‌نامه‌ی فوریه 1995 با ایالات متحده بود، در موافقت‌نامه‌ی دریافت وام از بانک

جهانی هم [بر آن تأکید شده] بود»<sup>[3]</sup>. بنابراین، درحالی که (نفتا) به‌مکزیک اجازه‌ی پرداخت یارانه به‌بخش‌های کشاورزی خود را می‌داد، [اما] اقدامات ریاضت اقتصادی نئولیبرالی که از طریق موافقت‌نامه‌های وام تحمیل شده بود، تضمین می‌کرد که مکزیک نتواند به‌اندازه‌ی ایالات متحده و کانادا به‌بخش کشاورزی خود یارانه بدهد.

ساختار مغرضانه‌ای که به‌نفع صنعت کشاورزی ایالت متحده و کانادا پایه‌ریزی شد، خشونتی ساختاری را بنا نهاد که زندگی میلیون‌ها کشاورز کوچک مکزیک را به‌ویرانی کشید. (نفتا) منجر به‌سرازیر شدن محصولات غذایی ارزان آمریکایی به‌بازار مکزیک گردید که از یارانه‌های سنگین دولتی برخوردار بودند؛ عمده‌ترین این محصولات ذرت (یعنی: غذای اصلی مردم مکزیک) بود که تولید داخلی آن ویران گردید. یارانه‌های کشاورزی ایالات متحده به‌تولیدکنندگان داخلی ذرت بین سال‌های 1997 و 2005 چهارونیم میلیارد دلار در سال بود<sup>[4]</sup>. این امر برای شرکت‌های کشاورزی آمریکا این امکان را فراهم آورد که ذرت را به‌مکزیک صادر کنند، و آن را ارزان‌تر از زمانی بفروشند که تولید کشاورزی شامل یارانه نمی‌شد. جای تعجب نیست که کشاورزان مکزیک که یارانه به‌آن‌ها تعلق نمی‌گرفت، نمی‌توانستند با ذرت‌های تولید شده در آمریکا که یارانه دریافت می‌کردند، رقابت کنند؛ به‌این ترتیب بود که واردات از ایالت متحده به‌سرعت بر بازار مکزیک تسلط پیدا کرد، و در مقایسه با قبل از (نفتا)، 413 درصد افزایش پیدا کرد<sup>[5]</sup>. برآورد شده است که درآمد سالانه‌ی مکزیک در نتیجه‌ی نابرابری در پرداخت یارانه به‌تولیدکنندگان ذرت، گندم، برنج، پنبه و سویا نسبت به‌قبل از (نفتا) یک میلیارد کاهش داشته است<sup>[6]</sup>.

این سناریو برای طرفداران (نفتا) الزاماً مشکل‌ساز نیست. همان‌طور که *ساین* خاطر نشان می‌کند: «طبق نظریه مزیت نسبی<sup>[\*]</sup> که

---

<sup>[\*]</sup>[https://fa.wikipedia.org/wiki/%D9%85%D8%B2%DB%8C%D8%AA\\_%D9%86%D8%B3%D8%A8%DB%8C](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D9%85%D8%B2%DB%8C%D8%AA_%D9%86%D8%B3%D8%A8%DB%8C)

طرفداران (نفتا) آن را جار می‌زنند، مکزیکی می‌تواند دانه‌های اساسی را ارزان‌تر از آنچه تولید می‌کند، وارد کند»<sup>[7]</sup>. این موضوع یقیناً درست بود، اما تنها به این دلیل که به کشاورزان ایالت متحده یارانه تعلق می‌گرفت. به لحاظ نظری، کشاورزان مکزیکی که دیگر قادر به رقابت نبودند، می‌توانستند کشاورزی را رها کرده و به کارگران مزدبگیر در بخش تولیدی مکزیکی تبدیل شده و خرید مواد غذایی وارداتی را شروع کنند. و کشاورزان مکزیکی واقعاً دست از کشاورزی کشیده و زمین‌های خود را رها کردند؛ [اما] آن‌ها در واقع، در شمار شگفت‌انگیزی از زمین‌های‌شان رانده شدند. برآورد شده است که دو میلیون کشاورز مکزیکی تا سال 2006 کار کشاورزی را رها کردند<sup>[8]</sup>. و از زمانی که بانک جهانی نرخ فقر روستایی در مکزیک را تا سال 1998، 82 درصد گزارش داد، آن دهقانانی که مجبور به رها کردن کشاورزی شده بودند، گزینشی به غیر از راهی شدن به شهرها در جستجوی کار نداشتند<sup>[9]</sup>. در جریان این وقایع بود که شرکت‌های چند ملیتی مالکیت بسیاری از زمین‌های رها شده را به تملک خود درآوردند؛ بعضی از این زمین‌ها، به بومی‌ها تعلق داشت که به واسطه‌ی ماده‌ی 27 قانون اساسی که به تازگی لغو شده بود، مورد حفاظت قرار نگرفتند<sup>[10]</sup>. برخی از مکزیکی‌ها تصمیم گرفتند با گسترش سرمایه‌ها در حوزه‌ی تولید و گردشی که تحت نظر (نفتا) بود، مبارزه کنند. هنگامی که زاپاتیست‌ها در 1994 دست به اسلحه بردند، به دنبال شعله‌ور کردن قیام ملی به منظور تصاحب قدرت دولتی بودند. و هنگامی که قیام ملی به تحقق نپیوست، زاپاتیست‌ها روی کسب خودمختاری جماعت‌های خود در جنگل‌های لاکاندون Lacandón Jungle در چیاپاس Chiapas متمرکز شدند. با وجود این‌که زاپاتیست‌ها نمونه‌های شگفت‌انگیزی از دموکراسی مشارکتی را در سطوح اجتماعی ایجاد کردند و به برخی از دست‌آوردهای اجتماعی (به‌ویژه در تأمین مراقبت‌های بهداشتی پیش از زایمان مادران آبستن) دست یافتند، اما همچنان با تهدیدهای روبه‌افزایش سرمایه مواجه بودند<sup>[11]</sup>. گسترش مداوم استخراج معادن، اکتشاف نفت،

تولید سوخت‌های موسوم به گیاهی و نیز اقدامات به اصطلاح طبیعت‌گردی که جوامع [متعلق] زاپاتیست‌ها را در احاطه گرفته‌اند، شبه‌استقلالی را تهدید می‌کنند که این جوامع طی پانزده سال گذشته از آن برخوردار بوده‌اند [12]. در نتیجه، در عین حال که بسیاری از فعالین خیزش زاپاتیست‌ها را به مثابه‌ی نخستین «انقلاب پُست‌مدرن»، و به علت تلاش در ایجاد تغییرات رادیکالِ مردمی بدون تصرف قدرت دولتی مورد ستایش قرار می‌دهند؛ [اما] این مبارزه را به راحتی می‌توان به مثابه‌ی نمونه‌ای مشاهده کرد که می‌خواهد در محدوده‌ی مرزهای ذاتی نظام سرمایه‌داری جامعه‌ای جای‌گزین ایجاد کند. علاوه بر همه‌ی این‌ها، شرکت‌های معدن‌کاری آمریکایی و کانادایی تحت شرایط مطلوب سرمایه‌گذاری (نفتا)، هزاران دهقان را آواره کرده و بیش از یک میلیون هکتار زمین را در ایالت *چیپاس* تحت کنترل خود قرار داده‌اند [13].

در حالی که زاپاتیست‌ها علیه (نفتا) مبارزه می‌کردند، بسیاری از دهقانان آواره‌ی مکزیک به مردم فقیری پیوستند که از اقصی نقاط کشور به شهرهای شمالی مکزیک مهاجرت می‌کردند؛ شهرهایی که طی سال‌های نخستین توافق‌نامه‌ی تجارت، رونق بخش‌های صنعتی را تجربه می‌کردند.

(نفتا) تا سال 2000، هفت‌صد هزار شغل در ماکئولادورز *maquiladoras* ویا در کارگاه‌های مونتاژ ایجاد کرد؛ مهاجرت توده‌ای دهقانان از روستا به شهرها ارتش اضافی نیروی‌کاری را تضمین می‌کرد که بر اساس آن می‌توانستند دستمزدها را پایین نگه دارند - میانگین دستمزد ساعتی یک دلار و 74 سنت بود [14]. تا سال 2003 بیش از 300 هزار شغل به بیرون از مرزهای مکزیک و به ویژه به چین منتقل شدند؛ جایی که منافع سرمایه به واسطه‌ی پایین‌تر بودن دستمزدها نسبت به مکزیک بهتر تأمین می‌شد [15]. {ماکئولادورز کارخانجاتی در شمال مکزیک است که پس از قرارداد نفتا راه‌اندازی شدند. این کارگاه‌ها مالیات پرداخت نمی‌کنند و دستمزد اندکی نیز می‌پردازند}.

(نفتا) حتی در اوج کارآیی خود موفق به ایجاد آنچنان شغل‌های کارخانه‌ای نشد که بتواند جوابگوی توده‌های دهقانانی باشد که به‌تازگی [و به‌اجبار] دست به‌مهاجرت زده بودند. گذشته از این، بسیاری از شغل‌های جدید تنها جای‌گزین شغل‌هایی شدند که در اثر قرارداد (نفتا) از دست رفته بودند. برآورد شده است که در دهه‌ی اول توافق‌نامه‌ی تجارت آزاد، حدود 28 هزار کسب‌وکار کوچک و متوسط به‌دلیل ناتوانی در رقابت با کالاهای مصرفی ارزان‌قیمت توسط شرکت‌های چندملیتی (مانند *وال‌مارت Wal-Mart*) که به‌تازگی در مکزیک آغاز به‌کار کرده بود، بسته شدند<sup>[16]</sup>. سرانجام این‌که، مجموع شغل‌های کارخانه‌ای در سراسر کشور از 4,1 میلیون شغل در سال 2000 به 3,5 میلیون شغل در سال 2004 کاهش یافت<sup>[17]</sup>.

جابه‌جایی دهقانان در مکزیک با فرآیند مشابهی در سراسر آمریکای لاتین متقارن بود؛ یعنی جایی که کشاورزان نه تنها به‌واسطه‌ی سیاست‌های کشاورزی نئولیبرالی، بلکه هم‌چنین به‌دلیل ایجاد [صنایع مربوط به] منابع طبیعی توسط شرکت‌های چندملیتی (و به‌ویژه در بخش‌های نفت و معدن) تحت فشار قرار گرفتند [تا دست به‌مهاجرت بزنند]. جوامع بومی در سراسر منطقه‌ی آمریکای لاتین برای حفظ شیوه‌های سنتی و اغلب پایدار زندگی خود، در برابر شرکت‌های چندملیتی معدن‌کاری که قصد بهره‌برداری از منابع طبیعی قلمرو آن‌ها را داشتند، دست به‌مبارزه زدند. تقریباً در تمام کشورهای که چنین مبارزاتی در جریان بوده است، شرکت‌های معدن‌کاری از سوی دولت‌های لیبرال دموکرات حمایت شده‌اند؛ دولت‌هایی که سرمایه‌گذاری خارجی و استثمار به‌شدت مخرب منابع طبیعی را امری لازم در حصول رشد اقتصادی خویش می‌انگاشتند.

کلمبیا فرزند [خوانده] و آینده‌ی تمام‌نمای آمریکای لاتین در دهه‌ی گذشته است؛ و محرک رشد اقتصادی آن بهره‌گیری از منابع طبیعی (به‌ویژه نفت، زغال سنگ و طلا) توسط شرکت‌های خارجی بوده است. کلمبیا با حدود 4 میلیون مهاجر درون‌کشوری، پس از سودان رتبه‌ی

دوم را در جهان دارد [18]. بسیاری از کلمبیایی‌ها سرزمین‌های خود را به واسطه‌ی خشونت مستقیم فیزیکی ناشی از درگیری‌های مسلحانه ترک کرده‌اند؛ اغلب این درگیری‌ها توسط گروه‌های شبه‌نظامی دست‌راستی صورت می‌گیرد که در خدمت منافع شرکت‌های چندملیتی قرار دارند. به‌رروی، بسیاری از کلمبیایی‌های دیگر نیز به‌واسطه‌ی خشونت‌های ساختاری و ذاتی سیاست‌های نئولیبرالی به‌پناهنده‌ی اقتصادی تبدیل شده‌اند؛ سیاست‌هایی که به‌منظور تسهیل انباشت سرمایه شرکت‌های خارجی مالکیت زمین‌های این بخش از کلمبیایی‌ها را سلب می‌کردند [19]. درحالی‌که میزان فقر خانواده‌های جابه‌جا شده‌ی کلمبیایی، قبل از این‌که به‌ترک زمین‌های خود مجبور شوند، 31 درصد بود؛ میزان فقر بعد از آوارگی به 81 درصد رسید [20].

فرآیند انباشت به‌واسطه‌ی سلب مالکیت، بسیاری از دهقانان را به‌سوی شهرها روانه کرد؛ یعنی، جایی که فقدان آموزش و مهارت‌های شغلی برای آن‌ها گزینه‌ای جز تقلا برای زنده ماندن و روی آوردن به‌شغل‌های غیررسمی باقی نمی‌گذاشت. در دهه‌ی اول قرن بیست‌ویکم 57 درصد جمعیت به‌لحاظ اقتصادی فعال در آمریکای لاتین در بخش‌هایی گذران زیست می‌کردند که از هر 5 «شغل» جدید آن، 4 «شغلش» غیررسمی به‌شمار می‌رفت. در واقع، به‌گفته‌ی مایک دیویس Mike Davis «تنها شغلی‌های که در مکزیک بین سال‌های 2000 و 2004 ایجاد شدند، شغل‌های غیررسمی بودند» [21].

یکی از گزینه‌های اقتصادی برای کارگران بی‌کار در مناطق مرزی، روی آوردن به‌تجارت غیرقانونی مواد مخدر بوده است. کارتل‌های مواد مخدر مکزیکی به‌بازی‌گران یکه‌تازی تبدیل شده‌اند که کوکائین و سایر مواد مخدر را به‌ایالات متحده قاچاق می‌کنند. همان‌طور که یکی از تحلیل‌گران امور مالی اظهار داشت:

(نفثا) کارتل‌های مواد مخدر را به‌شدت تقویت کرد، رشد آن‌ها براساس بی‌ثباتی اجتماعی بود... جمعیت آواره‌ی شمال مکزیک دیگر نمی‌توانستند به‌کارهای کشاورزی خود بازگردند، بنابراین تجارت مواد مخدر را تنها فرصت اقتصادی کسب درآمد برای خود می‌دانستند. به‌همین دلیل است که دومین صادرات و نیز صنعت در مکزیک، پس

از تولید نفت، تجارت مواد مخدر است. کارتل‌ها برای افزایش حمل کامیون‌های حاوی کوکائین *آندیانی* Andean cocaine از طریق مرزهای ایالات متحده، از ذخیره‌ی کارگران بی‌کار و ناامید استفاده کردند، و مکزیک را به‌کانال اصلی قاچاق مواد مخدر تبدیل نمودند. سود حاصله از این تجارت سالانه حداقل 50 میلیارد دلار است<sup>[22]</sup>.

جنگ‌هایی که بین کارتل‌های مواد مخدر مکزیکی برای [گسترش یا حفظ] قلمرو انحصاری این باندها در جریان است، و همچنین جنگ بین کارتل‌ها و ارتش مکزیک افزایش کشتار سرسام‌آور مکزیکی‌ها را به‌ویژه در شمال این کشور در پی داشته است. این جنگ و خشونت فقط دست‌اندرکاران تجارت مواد مخدر را تحت فشار قرار نمی‌داد. بی‌ثباتی اجتماعی، گریختن عموم مردم از خشونت‌های مربوط به تجارت مواد مخدر را به‌طور روزافزونی دشوار کرده است؛ [زیرا] نومییدی اقتصادی بین مردم فقرزده به‌واسطه [شرایط شکل‌گیری و بقای] همین تجارت بوده است. میزان کشته‌ها در سال 2010، یعنی هنگامی که 15,273 نفر در اثر خشونت‌های مربوط به مواد مخدر کشته شدند، به‌سطح جدیدی رسید؛ و مجموع کشته‌شده‌ها در دوره‌ی چهارساله‌ی ریاست جمهوری *فیلیپه کالدرون* Felipe Calderón که برخورد سخت‌گیرانه‌تری را با کارتل‌ها شروع کرد، به 34,612 نفر رسید. تصادفی نبود که به‌دنبال «پیروزی‌های» ایالات متحده در جنگ مواد مخدر در کلمبیا و برچیده شدن دو کارتل مسلط کوکائین در آمریکای جنوبی، کارتل‌های مواد مخدر در مکزیک رشد کردند و خشونت‌های مرتبط با آن نیز افزایش یافت. در اصل، با برچیده شدن دو کارتل و نظامی کردن مبارزه با مواد مخدر تحت *برنامه‌ی کلمبیا* Plan Colombia، تنها نتیجه‌اش این بود که فعالیت‌های قاچاق مواد مخدر و خشونت‌های مربوط به آن را از کلمبیا به‌گروه‌های جنایی سازمان‌یافته در مکزیک منتقل ساختند. پاسخ این‌بار ایالات متحده نیز مبارزه‌ی نظامی با مواد مخدر، تحت نام *طرح مریادا* Merida Initiative، بود که [بعدها] *برنامه‌ی مکزیک* Plan Mexic نام گرفت. سرانجام این‌که خشونت ساختاری و ذاتی نظام سرمایه‌داری که با زور دهقانان

مکزیک را از مالکیت زمین‌شان رانده و از امکانات معیشت‌شان محروم کرده بود، به‌خسونت مستقیم فیزیکی علیه ده‌ها هزار نفری انجامید که در جنگ [کارتل‌های] مواد مخدر گرفتار آمده بودند. علاوه بر خشونت‌های مرتبط با مواد مخدر، زن‌کشی femicide نیز [یکی دیگر از جنایاتی است که] در امتداد شهرهای مرزی مکزیک، به‌ویژه در جوآرز Juárez رخ می‌دهد. شکل‌گیری کارگاه‌های ماکئولابورزی در اواسط دهه‌ی 90 در شهرهای مرزی نه‌تنها کشاورزان آواره را جذب کرد، بلکه نشان داد که قابلیت جذب هزاران زن جوان و فقرزده از سراسر مکزیک را نیز دارد. در واقع، بیش‌ترین کارهای کارگاه‌های ماکئولابورزی که تحت قرارداد (نفتا) شکل گرفتند، توسط زنان‌های جوانی انجام می‌شود که علاوه‌بر تحمل آزارهای جنسی، رفتارهای ضد اتحادیه‌ای مدیریت را نیز تحمل می‌کنند. طبق نظر جامعه‌شناسی به‌نام لسی سالزینگر Leslie Salzinger شرایط مساعد برای استخدام را زنان 20 ساله‌ای دارند که از اندام‌هایی با «جاذبه‌های جنسی» برخوردار باشند، بچه نداشته و حامله نباشند، و [امکان] بارداری آن‌ها نیز تحت کنترل باشد [24]. چنین کردار و معیاری در استخدام کارگران ناگزیر محیطی مملو از بار جنسی در کارگاه‌ها بین سوپروایزهای مرد و زنان کارگر پدید می‌آورد. همان‌طور که سالزینگر می‌گوید:

سوپروایزها نه‌تنها از جای‌گاه خود در [خط] تولید برای دسترسی جنسی به‌زنان کارگر بهره می‌برند، بلکه از رواج گفت‌وگو جنسی نیز به‌عنوان ابزاری برای کنترل آن‌ها استفاده می‌کنند. [رفتار] سوپروایزها به‌هنگام قدم زدن در خطوط تولید توجه برانگیز است، یعنی زمانی که هم راندمان کار را تحت نظر دارند و هم پروپاچه‌ی کارگران را دید می‌زنند؛ گاه نگاه خیره‌ی آن‌ها به‌انگشتان کارگران است، و گاه بر ناخن‌های براق و تزئین شده‌ی آن‌ها خیره می‌شوند. سوپروایزها اغلب در کنار اپراتور مورد علاقه‌ی خود می‌ایستند، گپ می‌زنند، کنترل کیفی می‌کنند و لاس می‌زنند. تأیید سوپروایزها نشان‌دهنده‌ی «کارگر خوب»، و به‌معنای «زن مطلوب» آن‌هاست [25].

فضا و آزار و اذیت‌های جنسی حاکم در کارگاه‌های ماکئولابورزی



به سرعت از محل کار فراتر رفت و به فرهنگ شهرهای مرزی مانند جوآرز نفوذ کرد. این مسئله خود را به وحشیانه‌ترین روش متصور نشان می‌دهد، به این معنی که پس از اجرای طرح (نفتا)، بنا به پاره‌ای برآوردها 800 زن که اغلب آن‌ها کارگران ماکنولادورزی بودند در جوآرز به قتل رسیده‌اند. میزان فعلی قتل زنان در جوآرز (23 نفر از هر 100000 نفر)، سه برابر بیش‌تر از نرخ‌ی است که «سازمان بهداشت جهانی» WHO آن را بیماری همه‌گیر تعریف می‌کند، و بیش از دو برابر نرخ‌ی است که قبل از (نفتا) وجود داشت<sup>[26]</sup>. در حالی که هیچ مدرکی دال بر رابطه‌ی علی بین (نفتا) و افزایش میزان قتل زنان در مکزیک وجود ندارد، [اما] شواهد نشان از این دارند که نوعی رابطه بین این دو واقعه برقرار است.

اجرای طرح (نفتا) هژمونی [ارزش‌ها و معیارهای] سرمایه را که در مکزیک آن زمان نیز وجود داشت، [به سرعت و با شدت] گسترش داد. این امر همچنین روند فروپاشی اجتماعی را تشدید کرد که ناشی از محروم‌سازی مردم از ابزار معیشت آن‌ها و افزایش سطح خشونت فیزیکی بلاواسطه بود. گول Kovel برخی از عناصری را که از عوامل هرج و مرج شایع در مرزهای مکزیک هستند، این‌گونه مشخص می‌کند:

زوال مذهب، قاچاق مواد مخدر، وفور انواع سلاح‌های غیرمجاز و باندهای تبه‌کاری که برخاسته از فروپاشی اجتماعی‌اند و خود تبدیل به قانون شده‌اند (و شمار آن‌ها در جوآرز تا 250 باند نیز برآورد می‌شود)، توأم با فروپاشی سیستم اخلاقی که به واسطه‌ی وجود ابرقدرتی است که خون جامعه را با تکیه به ابزارهایی مانند (نفتا) و ماکنولادورزی می‌مکد، همه‌ی این‌ها توسط فرهنگ همه‌جا حاضر [سرمایه‌داری] به انحطاط کشیده شده‌اند که نیازها و تمایلات جنسی انسان‌ها را به‌کالا تبدیل می‌کند. در این فرهنگ نهیلیسمی نهفته است که درنده‌خویی بی‌رحمانه‌ای را در انسان ایجاد می‌کند که ظرفیت دارای قتل و کشتار نیز دارد؛ این فرهنگ در وضعیت بیگانگی مفرط و در شهرهای پرجمعیتی (مانند: لاگوس، نایروبی، بمبئی، جاکارتا و مانیل) پدیدار می‌شود که مردم به واسطه‌ی حضور سرمایه‌ی جهانی در

آن‌ها می‌لوند و در تلاش‌اند که زندگی خود را در شرایطی وحشتناک بازسازند<sup>[27]</sup>.

با توجه به اثرات مخرب اقتصادی (نفتا) بر میلیون‌ها مکزیکی، پیامد بی‌ثباتی اجتماعی و نیز خشونت‌های جنایی مرتبط با آن، تعجب‌انگیز نیست که مسئله‌ی مهاجران به‌اصلاح غیرقانونی در ایالت متحده هم‌زمان با توافق‌نامه‌ی تجارت آزاد به‌وجود آمده است. جابه‌جایی دهقانان از پس قرارداد (نفتا) و ناتوانی در ارائه‌ی گزینه‌های اقتصادی پایدار، میلیون‌ها نفر از مردم را مجبور کرده که به‌دنبال دست‌یابی به‌بقای اقتصادی در جای دیگری باشند؛ و منطقی‌ترین مقصد برای آن‌ها ایالات متحده است. مهاجرت مکزیکی‌ها به‌ایالت متحده در بخش اعظمی از قرن بیستم، قطره‌ای بیش نبوده است. نتیجه این‌که در سال 1994، زمانی که قرارداد (نفتا) به‌اجرا درآمد، تنها 4.8 میلیون مکزیکی در ایالات متحده ساکن بودند. [اما] این تعداد تا سال 2000 تقریباً دوبرابر (یعنی: به 9 میلیون نفر رسید)، و پس از آن نیز تا جایی افزایش یافت که تنها در سال 2002 ششصد هزار مکزیکی از مرزهای ایالات متحده عبور کردند<sup>[28]</sup>. بسیاری از مهاجرینی که از مرزهای به‌شدت نظامی‌شده عبور کردند، «غیرقانونی» بودند. جای تعجب ندارد که شرکت‌های به‌اصطلاح کارآفرین به‌سرعت راه‌هایی برای سود جستن از بحران اجتماعی مکزیکی اندیشیدند، و درگیر قاچاق انسان شدند که گاهی عواقب مرگ‌باری هم برای پناهندگان اقتصادی داشت. بنابر آمار دولت آمریکا، در دهه‌ی اول به‌اجرا درآمدن (نفتا) بیش از 2000 مکزیکی به‌هنگام عبور از مرزها جان خود را از دست دادند. تعداد مرگومیر سالانه در این دوره‌ی زمانی به‌طور پیوسته افزایش یافت، و تقریباً 500 نفر در سال 2005 جان خود را از دست دادند که این آمار دوبرابر تعداد مرگومیرها در سال قبل از به‌اجرا درآمدن قرارداد (نفتا) بود<sup>[29]</sup>.

سرانجام این‌که، خشونت ساختاری‌ای که دهقانان مکزیکی را با زور از سرزمین‌هایشان رانده بود، اغلب در تلاش نومیدانه برای یافتن

وسائل معیشتی پایدار، منجر به مرگ آنها در گذر اجباری از صحراهای بی‌رحم و خشن مرزی می‌شد. گزارش سازمان «غذا در درجه‌ی نخست» Food First با اشاره به افزایش تعداد کارگران کشاورز مهاجر در ایالات متحده، خاطرنشان می‌کند که: «ردپای این مهاجرت شگرف کارگران کشاورزی را (که اکثریت قریب به اتفاق آنها از مکزیک آمده‌اند)، می‌توان در سیاست‌های نئولیبرالی و اصلاحات بازار آزاد مانند (نفتا) جستجو کرد»<sup>[30]</sup>.

همان‌طور که سازمان «غذا در درجه‌ی نخست» اشاره می‌کند، این تنها مکزیکی‌ها نیستند که به‌واسطه‌ی خشونت ساختاری مجبور به مهاجرت شده‌اند. ده‌ها هزار پناهنده‌ی اقتصادی از کشورهای آمریکای مرکزی و منطقه‌ی کارائیب نیز که از زمین‌ها و امکانات معیشت خود محروم شده‌اند، نومیدانه [اما مشتاق] به دنبال ورود غیرقانونی به ایالت متحده هستند. بنا به گزارش «آژانس توسعه‌ی بین‌المللی ایالت متحده» (USAID)، عدم وجود فرصت‌های اقتصادی [معیشتی] در آمریکای لاتین و کارائیب این منطقه را تبدیل به سرچشمه‌ی مهاجرین غیرقانونی به ایالات متحده کرده است، چنان‌که 88 درصد از مهاجرین غیرقانونی از این کشورها هستند<sup>[31]</sup>. خنده‌دار است، ملتی که خود مسبب مصیبت‌های انسانی این مهاجرین است، خود به‌عنوان ناجی آنها ظاهر می‌شود. برای مثال، خروج دسته‌جمعی ال‌سالوادوری‌ها و فرار از مناقشات داخلی دهه‌ی 80 با امضای موافقت‌نامه‌ی صلح 1992 پایان نیافت. ال‌سالوادوری‌ها به‌طور گسترده‌ای به مهاجرت ادامه دادند، و این نه به‌دلیل فرار از خشونت‌های فیزیکی جنگ، بلکه به‌دلیل گریختن از خشونت‌های ساختاری ذاتی نئولیبرالیسم نیز بوده است. در نتیجه، صادرات عمده‌ی ال‌سالوادور، تحت نظام جهانی‌سازی نئولیبرالی منسوجاتی نبود که در کارگاه‌های ماکنولادورز این کشور تولید می‌شد، بلکه مردم آن سرزمین بود. برآورد می‌شود که در اوایل قرن بیست‌ویکم روزانه 700 ال‌سالوادوری کشور را در جستجوی کار ترک می‌کردند و مقصد نخست آنها ایالات متحده بود. این روند موجب از هم گسیختن

خانواده‌ها و اجتماعاتی شد که وابسته به‌عضایی بودند که در ایالات متحده کار می‌کردند و برای خانواده‌های‌شان پول می‌فرستادند. 2.5 میلیون ال‌سالوادوری که در ایالات متحده زندگی می‌کنند، بیش از یک‌سوم جمعیت ال‌سالوادور را تشکیل می‌دهند. این پناهندگان اقتصادی در سال 2006 مبلغی برابر با 3.3 میلیارد دلار برای اعضای خانواده‌های خود فرستادند که معادل با 17 درصد از تولید ناخالص داخلی و بیش از کل سرمایه‌گذاری‌های خارجی و کمک‌های دریافتی برای توسعه‌ی [داخلی] بود [32]. واقعیت این است که با توقف جریان انتقال پول برای کسانی که توانایی حفاظت از خود را تحت مدل نئولیبرالی در کشور خود ندارند، اقتصاد ال‌سالوادور فرومی‌ریزد.

این پدیده در سایر نقاط جهان نیز مشهود است؛ می‌توان از شمار پناهندگان روبه‌افزایش اقتصادی آفریقا و آسیا نام برد که در پی گریز از خشونت‌های ساختاری ذاتی سرمایه‌داری به‌طور غیرقانونی وارد کشورهای ثروتمند اروپایی، آمریکای شمالی و استرالیا می‌شوند.

فلاکتی که دهقانان محروم شده‌ی مکزیکی و سایر ملت‌های آمریکای لاتین با آن مواجه‌اند، نشان می‌دهد که چگونه خشونت ساختاری ذاتی سرمایه‌داری شرایطی را ایجاد می‌کند که مردم به‌حاشیه‌رانده شده به‌طور فزاینده‌ای در معرض خشونت مستقیم فیزیکی قرار می‌گیرند.

این روند را می‌توان در افزایش چشم‌گیر تبه‌کاری و خشونت باندهای [جنایی] در سراسر منطقه مشاهده کرد. همان‌طور که بندیک بوول Benedicte Bull اشاره می‌کند:

خشونت‌های تبه‌کارانه در آمریکای لاتین همه‌گیر شده است. نیمی از 10 کشوری که بالاترین آمار قتل را به‌خود اختصاص می‌دهند، در این منطقه قرار دارند... تنها توضیحی که در بیان این موج [از تبه‌کاری] می‌توان ارائه کرد، افزایش قدرت باندها و جرایم سازمان‌یافته‌ی فراملیتی است که... دیگر نمی‌توان به‌آن‌ها به‌عنوان گروه‌های جنایی ایزوله نگریست، بلکه نشان‌دهنده‌ی ظهور یک طبقه‌ی جدید جنایت‌پیشه است [33].

ثروت‌مندان در آمریکای لاتین در مقابله با این‌گونه خشونت‌ها خود را در محاصره‌ی نگهبانان مسلح قرار می‌دهند، از اتومبیل‌های ضدگلوله استفاده می‌کنند، و در اجتماعاتی زندگی می‌کنند که تحت سیستم آپارتاید طبقاتی اداره می‌شود. برخی از این ثروتمندان حتی به‌واسطه‌ی حمایت مالی از «پاک‌سازی‌های اجتماعی» در این خشونت‌ها شرکت دارند که دربرگیرنده‌ی قتل «عناصر نامطلوب» (مانند معتادان به‌مواد مخدر، بی‌خانمان‌ها، دزدان خرد، فواحش و انواع ول‌گردان خیابانی) است. در موارد بسیاری تجار محلی و مالکان ثروتمند جوخه‌های مرگ را برای پاک‌سازی محله‌های خود و نیز [حذف] آن کسانی که عناصر نامطلوب نامیده می‌شوند، اجیر می‌کنند. این جوخه‌ها معمولاً متشکل از افسران پلیس غیرموظف‌اند [34]. در سال 2008، در شهر ریسیف Recife در برزیل، 3000 نفر (تقریباً 12 نفر در روز) به‌قتل رسیدند. بسیاری از آن‌ها کودکان زیر 10 ساله‌ی خیابانی بودند که با گدایی، سرقت و آمیزه‌های فحشا به‌بقای [زیستی] خود ادامه می‌دادند. یکی از اعضای جوخه‌های مرگ مدعی بود که [شغلش] ارائه‌ی «خدمات اجتماعی» است و «قیمت کسی که باید به‌قتل برسد، بستگی به‌این دارد که وی چه‌جور آدمی باشد» [35]. همان‌طور که یکی از سازمان‌دهندگان انجمن‌های انتقادی گروه‌های مرگ توضیح می‌داد: «نامی که بر این نوع قتل‌ها گذاشته‌اند، گمراه‌کننده است. من اسم این نوع قتل‌ها را پاک‌سازی اجتماعی می‌نامم، زیرا افرادی که به‌قتل می‌رسند، معمولاً سیاه‌پوست هستند، فقیرند و در محله‌های فقیرنشین اطراف شهر زندگی می‌کنند. این‌ها به‌چیزی تبدیل شده‌اند که من اسم آن را "قابل کشتن" گذاشته‌ام» [36].

کشاورزان آواره‌ی مکزیکی، و در واقع کشاورزان سراسر کشورهای آمریکای لاتین و بسیاری از مناطق جنوبی جهان که به‌واسطه‌ی خشونت‌های ساختاری به‌شهرها رانده شده‌اند، به‌شدت در برابر خشونت‌های فیزیکی مرتبط با فعالیت‌های تبه‌کارانه آسیب‌پذیر

شده‌اند؛ نتیجه‌ی این آسیب‌پذیری چیزی جز این نیست آن‌ها به‌قربانیان خشونت‌های ساختاری‌ای تبدیل شده‌اند که سرمایه مقصر آن بوده است. با همه‌ی این احوال [نباید فراموش کرد که] نسل‌کشی ساختاری که باعث محرومیت میلیون‌ها نفر از زمین و ابزار معیشت‌شان در مکزیک و سراسر آمریکای لاتین شده است، شرایطی لازمی را فراهم آورده که امکان ادامه‌ی انباشت بی‌پایان سرمایه است را ایجاد می‌کند.

### خودکشی کشاورزان در هند

سیاست‌های کشاورزی «سازمان تجارت جهانی»، «صندوق بین‌المللی پول» و «بانک جهانی» همان تأثیرات منفی و مخربی را بر کشاورزان بخش جنوبی جهان گذاشته که (نفثا) برای کشاورزان مکزیک‌ای داشته است. در سال 2003، هنگامی که نمایندگان «سازمان تجارت جهانی» در یکی از شهرهای جنوبی مکزیک به‌نام کانکون Cancún برای بحث و گفتگو درباره‌ی تجارت بین‌المللی گرد آمدند، در خارج از محل اجلاس بیش از 10 هزار نفر در اعتراض به‌سیاست‌های کشاورزی سازمان تجارت جهانی تجمع کردند. یکی از این معترضین کشاورز 55 ساله‌ای به‌نام لی کیونگ هه Lee Kyung Hae، عضو نمایندگی کشاورزی کره‌ی جنوبی بود. لی در مقابل دیگر تظاهرات‌کنندگان و هزاران افسر پلیس به‌وسیله‌ی چاقو خودکشی کرد. خودکشی لی نهایت واکنش اعتراضی در برابر سیاست‌های کشاورزی سازمان تجارت جهانی بود. یکی از همکاران لی توضیح داد که: زندگی «کشاورزان کره‌ای» با اجرای سیاست‌های سازمان تجارت جهانی ویران شده است. زندگی آن‌ها در حال وخیم‌تر شدن است. همه‌ی آن‌ها مقدار زیادی بدهی دارند. گاهی اوقات کشاورزان در خانه‌هایشان خودکشی می‌کنند. هیچ‌کس نمی‌دانست که لی قصد خودکشی دارد، اما او با این عمل خشم خود را ابراز کرد [37].

در حالی که خودکشی اعتراضی لی تحت پوشش گسترده‌ی رسانه‌ها قرار گرفت، اما مخصصه‌ای که صدها هزار کشاورز دیگر در بخش‌های جنوبی جهان گرفتار آن‌اند و از نومییدی اقتصادی خودکشی می‌کنند، نادیده گرفته می‌شود. شاید عریان‌ترین و آزاردهنده‌ترین نمونه‌ی خشونت‌های ساختاری ناشی از اجرای سیاست‌هایی سازمان تجارت جهانی و دیگر نهادهای بین‌المللی بحران خودکشی در بین کشاورزان کوچک در هند است که در مقیاس نسل‌کشی واقع می‌شود. بنا به گفته‌ی دولت هند، بین سال‌های 1997 و 2009 حدود 216 هزار کشاورز هندی خودکشی کرده‌اند که معادل سالانه 16.600 خودکشی و یا هر 13 دقیقه یک خودکشی است [38]. ویژگی مشترک تمامی کشاورزانی که خودکشی کرده‌اند، بدهی‌های شدید آن‌هاست. در واقع، میزان بدهی خانوارهای دهقانی بین سال‌های 1991 تا 2001 از 26 درصد به 48.6 درصد افزایش داشته است [39].

زمانی که سازمان تجارت جهانی در اواسط دهه‌ی 1990 تأسیس شد، ایالات متحده و اتحادیه‌ی اروپا در برابر منافع بزرگ تجارت کشاورزی با اصرار ورزیدن در موافقت با سوبسیدهای کشاورزی پاسخ دادند که با دکترین تجارت آزاد نیز در تناقض بود. اما در حالی که قوانین سازمان تجارت جهانی اجازه‌ی پرداخت کمک‌هزینه‌ی کشاورزی را به‌طور مساوی به تمامی کشورها می‌داد، صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی به‌طور مرتب خواستار این بودند که ملت‌های بخش جنوبی جهان کمک‌هزینه‌های کشاورزی خود را تحت برنامه‌ی تعدیل ساختاری که به‌وام‌های آن‌ها بستگی داشت، به‌طور یک‌جانبه کاهش دهند. در نهایت، سیاست‌هایی که سازمان تجارت جهانی ترویج می‌کرد، در ترکیب با سیاست‌های صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی موجب شد که دولت‌های کشورهای ثروت‌مند در بخش‌های شمالی جهان طبق مقررات سازمان تجارت جهانی - اجازه‌ی پرداخت کمک‌هزینه به شرکت‌های کشاورزی را داشته باشند؛ در صورتی که بسیاری از کشورهای بخش جنوبی جهان به‌منظور

پیروی از شرایط تعیین شده از سوی صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی برای دریافت وام، مجبور به حذف موانع تجاری به اصطلاح مصنوعی شدند که پرداخت کمک‌هزینه‌های کشاورزی را نیز در برمی‌گرفت. دقیقاً ترکیب این سیاست‌ها از سوی مؤسسات بین‌المللی است که در خدمت منافع سرمایه‌قرار می‌گیرد؛ منافعی که ریشه‌اش در نسل‌کشی ساختاری است و بر علیه کشاورزان هند و دیگر کشورهای جنوب جهان اعمال می‌شود.

برای هزاران سال است که کشاورزان در جنوب جهان روش‌های سنتی کشاورزی را به‌کار می‌برند؛ روش‌هایی که تمرکزشان عمدتاً بر کشت محصولات غذایی برای امرار معاش و ارائه به بازارهای محلی بود تا بتوانند درجه‌ای از امنیت غذایی را برای خود تأمین کنند. هسته‌ی اصلی این روش کشت ذخیره‌ی بذر بوده است. کشاورزان پس از برداشت هر محصول می‌بایست [بخشی از] محصول را نگه‌می‌داشتند تا برای کاشت سال آینده از آن استفاده کنند. به عبارت دیگر، بذر رایگان بود، آن‌ها بخشی از کمون‌ها بودند. با این حال طبق گفته‌ی *واندانا شیوا* :Vandana Shiva

در دسترس بودن [بدون هزینه‌ی] بذر یکی از موانع عمده برای شرکت‌های تولید بذر بوده است. برای ایجاد بازار فروش بذر، بذر باید از لحاظ [ترکیبات] مواد تغییر کند تا توانایی باروری مجدد نداشته باشد. وضعیت حقوقی بذرهای نیز باید تغییر کند، چنان‌که بذرهای به‌جای این که مالکیت کمون‌ها یا جماعت‌های کشاورزی باشند، به مالکیت انحصاری شرکت‌های [تولید و فروش] بذر تبدیل شوند<sup>[40]</sup>.

آن عواملی که درباره‌ی مسئله‌ی مقررات مربوط به حقوق مالکیت ابداعات فکری که در طول مذاکرات «دور اروگوئه»<sup>[\*]</sup> (1986-94) تحت عنوان «توافق‌نامه عمومی تعرفه‌ها و تجارت»<sup>[\*\*]</sup> مذاکره کرده

[\*] [https://en.wikipedia.org/wiki/Uruguay\\_Round](https://en.wikipedia.org/wiki/Uruguay_Round)

[\*\*] [https://nl.wikipedia.org/wiki/General\\_Agreement\\_on\\_Tariffs\\_and\\_Trade](https://nl.wikipedia.org/wiki/General_Agreement_on_Tariffs_and_Trade)



بودند، در جستجوی این بودند که با ایجاد قوانین مربوط به حق ثبت اختراع و کپی‌رایت، بر «مانع» مالکیت بذر [که در نقل قول بالا به آن اشاره شد] غلبه کنند. بنا به گفته‌ی میلتون فریدمن Milton Friedman «در هر دو مورد حق ثبت اختراع و کپی‌رایت، در وهله‌ی نخست رویه مستحکمی برای ایجاد حقوق مالکیت وجود دارد. در غیر این صورت، برای مخترع بسیار سخت و یا حتی غیرممکن خواهد بود که مابه‌ازایی برای تولید اختراع خود دریافت کند. [بدین ترتیب] مخترع سودمندی‌هایی را به دیگران می‌بخشد که در ازای آن‌ها پاداشی دریافت نمی‌کند»<sup>[41]</sup>. گات در صدد ایجاد پیوند بین حقوق مالکیت ابداع فکری ذکر شده توسط فریدمن با تجارت بین‌المللی برآمد تا بدین ترتیب اطمینان حاصل کند که صنایع کشاورزی و خدمات وابسته به آن می‌توانند بذره‌ای اصلاح شده ژنتیکی (Genetically modified = GM) و ترکیبی خود را به ثبت برسانند و در ازای ارائه‌ی این «محصولات ابداعی» به کشاورزان کوچک در سراسر جهان، «مبلغی را به‌عنوان سهم خود» دریافت کنند.

اما شرکت‌های صنایع کشاورزی و خدمات وابسته به آن بذر ژنتیکی GM و پیوندی hybrid تازه‌ای «ابداع» نکردند؛ [و به جای ابداع]، فقط بذره‌ای موجود را اصلاح کردند. علاوه بر این، تحقیقاتی که به اصطلاح منجر به ابداع و اختراع بذره‌ای تازه شده است، اساس آن نتیجه‌ی قرن‌ها کشت‌وکار توسط دهقانان و دانشی بوده است که نسل به نسل انتقال یافته و به‌طور سنتی جزء [مالکیت] «عمومی» به حساب می‌آید. نظام حقوق مالکیت ابداعات فکری به شرکت‌های صنایع کشاورزی و خدمات وابسته به آن اجازه می‌دهد که بذره‌ای اصلاح‌شده‌ی ژنتیکی و پیوندی را برای فروش و کسب سود به نام خود ثبت کنند، در صورتی‌که دهقانان برای دانشی که نسل‌ها صرف [تولید و پرورش] این بذرها کرده‌اند، هیچ‌گونه پاداش مالی‌ای دریافت نمی‌کنند.

به‌طور خلاصه، این شرکت‌ها درگیر آن چیزی هستند که اصطلاحاً زیست‌دزدی biopiracy نامیده می‌شود[\*]. بنا به‌گفته‌ی فیلسوفی به‌نام مایکل هارت Michael Hardt زیست‌دزدی دربرگیرنده‌ی:

فرآیندی است که شرکت‌های فراملیتی از مالکیت مشترک دانش‌های بومی و یا اطلاعات ژنتیکی درباره‌ی گیاهان، حیوانات و انسان‌ها سلب مالکیت می‌کنند، و معمولاً از طریق ثبت اختراع [یا ثبت ابداعات فکری] صورت می‌گیرد. دانش‌های سنتی (به‌طور مثال، دانش مربوط به‌استفاده از بذر زمینی به‌عنوان آفت‌کش طبیعی و یا ویژگی‌های درمانی گیاهی خاص) توسط شرکتی که آن دانش را به‌نام خود ثبت می‌کند، به‌مالکیت خصوصی تبدیل می‌شود. به‌عنوان عبارت معترضه باید بگویم که دزدی دریایی [یا زیست‌دزدی] نام بی‌مسامی برای چنین اعمالی است. دزدان دریایی بسیار شرافتمندانه‌تر از این‌ها رفتار می‌کنند: آن‌ها اموال دیگران را می‌دزدند. اما این شرکت‌ها به‌جای دزدیدن اموال کمون‌ها، خود کمون‌ها را می‌دزدند و تبدیل به‌مالکیت خصوصی می‌کنند[42].

در 29 دسامبر 1992، در میانه‌ی مذاکرات توافق‌نامه‌ی GATT در راستای ایجاد رژیم حقوق مالکیت ابداعات فکری، حدود 500 کشاورز خرد در هند علیه چنین فرآیندی (که چیزی جز روند انباشت از طریق سلب مالکیت نیست)، دست به‌شورش زدند و اقدام به‌تخریب کارخانه‌ای در بنگلور Bangalore کردند که زیرمجموعه‌ی تولید بذر شرکت آمریکایی کارگیل Cargil بود. همان‌طور که فیلسوفی به‌نام دین کورتین Deane Curtin خاطر نشان کرده است:

گرچه هدف اصلی آن‌ها کارگیل بود، اما اعتراضی وسیع‌تر صورت گرفت و گلیت ثبت حقوقی ابداعات فکری گات را هدف قرار داد.... پس از این‌که کارلا هیلز Carla Hills نماینده‌ی تجارت ایالات متحده از نخبگان هند خواسته بود که "بکوشند با دیلم هم شده بازارهای جدیدی را بگشایند"، کشاورزان با نمادی به‌دقت انتخاب شده، دیلم را به‌عنوان ابزاری برای ویران کردن کارخانه انتخاب کردند[43].

[\*] {اصطلاح زیست‌دزدی به‌عملکرد شرکت‌هایی اشاره می‌کند که دانش بومیان و مردمان بخشی از جهان را، بدون آگاهی و رضایت آن‌ها ویا بدون نام بردن از آن‌ها، تنها با اشاره‌ای کوچک، مورد بهره‌برداری سودجویانه قرار می‌دهند}.

علی‌رغم چنین اعتراضی، گات در سال 1995 به «سازمان تجارت جهانی» (WTO) تبدیل شد و توافق‌نامه‌ی تجارت مربوط به حقوق مالکیت فکری (TRIPS) نیز به تصویب رسید.

بدین‌سان، بخش کشاورزی هند به‌سوی بذرهای اصلاح‌شده‌ی ژنتیکی (GM) و پیوندی (hybrid) به‌راه افتاد که امتیاز آن‌ها به‌نام شرکت‌هایی مانند کارگیل Cargill، مونسانتو Monsanto و سینگتا Syngenta ثبت شده بود و هر سال می‌بایست مجدداً خریداری شوند. این شرکت‌های کلان صنایع کشاورزی در هند و در دیگر کشورهای جنوب جهان کارگاه‌هایی سازمان دادند تا به کشاورزان خرد آموزش بدهند که چگونه محصولات خود را صنعتی کرده و کشت محصول را برای صادرات افزایش دهند. در نتیجه، بسیاری از کشاورزان برای تولید محصولات قابل فروش در بازار جهانی، گرفتن وام را شروع کردند تا هزینه‌ی بذر و سایر مواد لازم را بپردازند. میلیون‌ها کشاورز مجهز به‌دانش جدید و با هزینه‌ها و وعده‌ی درآمدهای بالاتر- شیوه‌های سنتی کشاورزی را که برای نسل‌های متمادی جواب‌گوی نیازهای آن‌ها بود، کنار گذاشتند تا محصولی برای صادرات کشت کنند. بنا به وعده‌های مروجان این مدل صادراتی نئولیبرالی (یعنی: دولت‌ها، مؤسسات بین‌المللی و شرکت‌های صنایع کشاورزی)، خرید سالانه‌ی بذر و سایر کالاهای لازم برای کشت (مانند کود و آفت‌کش‌ها) بار سنگینی روی دوش کشاورزان به‌حساب نمی‌آید، چراکه آن‌ها از محصول بیشتر، درآمد سالانه‌ی بیشتری نیز خواهند داشت.

اما وعده‌ی افزایش محصول و درآمد عملی نشد. به‌کشاورزان هندی گفته شده بود که با استفاده از بذرهای بیوتکنولوژیکی پنبه می‌توانند در هر آکر 1500 کیلو پنبه برداشت کنند. { هر آکر برابر است با: 4046/ متر مربع یا 0/4047 هکتار مربع }. با این حال، اکثر کشاورزان سالانه تنها موفق به برداشت 200 کیلو پنبه شدند. در عوض بهره‌مند شدن از 10 هزار روپیه‌ای که بابت برداشت محصول در هر آکر پیش‌بینی شده بود، بیشتر کشاورزان بابت [کشت و برداشت] در هر آکر 6 هزار

روپیه نیز ضرر کردند<sup>[44]</sup>. [بدین ترتیب] کشاورزان مجبور به گرفتن وام‌های بیش‌تر برای پوشش ضررها و خرید بذر جدید به‌منظور کشت در سال بعد شدند؛ در نتیجه، آن‌ها [از روی ناچاری] مسیر ماریپیچ و کاهنده‌ای را پیش گرفتند که هر سال بر قرض‌های آن‌ها می‌افزود. بازگشت به‌کشاورزی برای امرار معاش دیگر امکان نداشت، چراکه مقروض بودن به‌بانک‌ها و نزول‌خوارهای بی‌وجدان، گزینه‌ای جز کشت محصول برای فروش و امید به‌کسب درآمد بیش‌تر باقی نمی‌گذاشتند؛ درآمدی که از ملزومات بازپرداخت وام‌های‌شان نیز بود. همان‌طور که شیوا / Shiva خاطر نشان می‌کند: «کشاورزی که کشت با بذرهای اصلاح شده‌ی ژنتیکی و پیبندی را پیش می‌گیرد، طی چندین سال، 200 تا 300 هزار روپیه ضرر می‌کند و بدهی بالا می‌آورد... این وضعیت به‌معنی آزادی بذر برای شرکت سهامی و بردگی بذر برای دهقان است<sup>[45]</sup>.

آن‌چه به‌کشاورزان هندی صدمه زد و مقروض بودن آن‌ها تداوم بخشید، تنها عدم دستیابی به‌سطحی از محصولات نبود که [مروجین] قول آن را داده بودند، بلکه پرداخت کمک‌هزینه‌ها از طرف دولت آمریکا به‌شرکت‌های صنایع کشاورزی آمریکایی نیز بود که سازمان تجارت جهانی اجازه‌ی آن را داده بود. قانون کشاورزی که در سال 2002 تصویب شد، میزان کمک هزینه‌های سالانه‌ی کشاورزی را به 82 میلیارد دلار افزایش داد. شرکت‌های صنایع کشاورزی در بخش پنبه از افزایش سالانه 4 میلیون دلار بهره‌مند شدند که موجب دو برابر شدن صادرات پنبه‌ی ایالات متحده شد که سیل‌آسا بازار جهانی پنبه را در خود غرق کرد<sup>[46]</sup>. در نتیجه، معیشت کشاورزان پنبه‌ی هندی و آفریقایی نابود گردید، چراکه هزینه‌های تولید آن‌ها با دریافت حداقل کمک‌هزینه ویا [حتی] بدون دریافت چنین کمکی از دولت‌هایشان، اغلب بیش از قیمت بازار بود. این پروسه پالاگومی ساینات Palagummi Sainath را به‌پرسش و پاسخ این سؤال واداشت:

«سازمان تجارت جهانی» در این وضعیت چه می‌کند؟  
 به‌کشورهای فقیر می‌گوید که محصولات خود را متنوع کنند. به‌بیان

دیگر، ایالات متحده کمک هزینه‌های خود را کاهش نمی‌دهد، اتحادیه‌ی اروپا هم کمک هزینه‌های کشاورزی خود را کاهش نمی‌دهد؛ بنابراین، شما چیز دیگری را رشد می‌دهید! درخواست بازار دوستانه و موفقیت‌آمیز برای فقیرترین کشاورزان زمین طرح شده، نه برای ثروتمندترین آن‌ها.

حدود 70 درصد از جمعیت 1.2 میلیاردی مردم هندوستان در مناطق روستایی زندگی می‌کنند، و اکثریت قریب به اتفاق آن‌ها به‌لحاظ امرار معاش به‌کشاورزی وابسته‌اند. برآورد می‌شود که در سال 2009، پنجاه درصد از جمعیت روستائیان هند در فقر زندگی می‌کردند، این رقم در فقیرترین ایالت‌های کشور از 80 درصد هم فراتر می‌رفت [48]. سیاست‌های نئولیبرالی که کشاورزان هندی را گرفتار بدهی کرد و به‌بی‌نوایی کشید، در روند شهرنشینی ده‌ها هزار کشاورز و خانوادگی آن‌ها که زمین‌های خود را در جستجوی فرصت‌های شغلی رها کردند و راهی شهرهای هند شدند، نیز نقش‌آفرین بوده است.

بازسازی نئولیبرالی اقتصاد هند در دهه‌ی 1990 منجر به‌توسعه‌ی فن‌آوری پیش‌رفته در تعدادی از شهرها و افزایش شاخص‌های بازار سهام گردید. این روند به‌ایجاد یک میلیون میلیونر جدید و طبقه‌ی متوسط روبه‌رشدی منجر گردید که به‌عنوان نمونه‌ای درخشان از توسعه‌ی نئولیبرالی به‌نمایش گذاشته می‌شود.

با این‌حال، واقعیتی که توجه چندانی به‌آن نشده، این است که «توسعه‌ی عظیم» این سال‌ها، 56 میلیون فقیر دیگر به‌مردم فقرزده‌ی هند افزوده است [49]. بسیاری از مهاجرین به‌شهرها به‌دلیل فقدان آموزش و مهارت‌های شغلی-قادر به‌یافتن شغل در بخش‌هایی با فن‌آوری بالا نبودند و در عوض در بخش‌های غیررسمی و یا به‌عنوان کارگرانی با حداقل دستمزد، مشغول به‌کار شدند. در نتیجه، روند شهرنشینی نه تنها مشکلات اقتصادی کشاورزانی را که به‌شهرها مهاجرت کرده بودند کاهش نداد، بلکه صرفاً فقر در شهرها را جای‌گزین فقر در روستاها کرد. همان‌طور که ساینات Sainath به‌طور کنایه‌آمیزی اشاره می‌کند: «سریع‌ترین بخش روبه‌رشد در 15 سال گذشته نه فن‌آوری اطلاعات،

و نه نرم‌افزار، بلکه نابرابری بوده است که بیش از هر زمانی در تاریخ هند رشد کرده است<sup>[50]</sup>. فرصت‌های شغلی محدود در شهرها و مواجهه با مسیر بی‌انتهای ماریپیچ بدهکاری در حومه‌ی شهرها، بسیاری از کشاورزان را به‌مرزی از نومیدی کشانید که سرانجام دست به‌خودکشی زدند. در سال 2009 بیش از 17 هزار کشاورز هندی دست به‌خودکشی زدند؛ خودکشی‌ها اغلب با خوردن آفت‌کش‌هایی انجام گرفت که از شرکت‌های فروشنده‌ی بذر خریداری شده بود<sup>[51]</sup>. شیوا اپیدمی خودکشی کشاورزان را مستقیماً به‌ابداع بذرهای اصلاح شده‌ی ژنتیکی ارتباط می‌دهد:

بالاترین میزان خودکشی در *آندرا* Andhra و *پنجاب* Punjab صورت گرفت؛ دوشهری که بیش‌ترین وابستگی را به‌فروش محصولات داشتند؛ دو شهری که شرکت بذر *مونسانتو* Monsanto بیش‌ترین نفوذ را در آن‌ها داشت، و دیگر شرکت‌های سهامی کشاورزی نیز در این دو شهر از نفوذ بسیار بالایی برخوردار بودند. در شهرهایی که کشاورزان از بذرهای [سنتی] خود استفاده می‌کردند و تولید محصولات برای امرار معاش و بازارهای محلی بود، توانستند از تله‌ی بدهی‌هایی بگریزند که کشاورزان را در دیگر شهرها به‌یأس و ناامیدی کشانده بود<sup>[52]</sup>.

شرکت *مونسانتو* ادعا می‌کند که خودکشی کشاورزان هیچ ربطی به‌بذرهای بیوتکنولوژیک ندارد و بدهکاری را علت این خودکشی‌ها می‌داند. بنا به‌ادعای این شرکت، «خودکشی کشاورزان دلایل متعددی دارد، و کارشناسان در این مورد توافق دارند که بدهکاری یکی از عوامل اصلی آن است. کشاورزانی که قادر به‌بازپرداخت وام‌های خود نیستند، در مسیر ماریپیچ فرساینده قرار می‌گیرند، و به‌همین دلیل اغلب خودکشی را تنها راه‌حل می‌یابند<sup>[53]</sup>. اما تلاش این شرکت برای تفکیک خرید بذر پنبه توسط کشاورزان هندی از مشکل بدهی، که همان کشاورزان با آن مواجه شده‌اند، [در واقع] امتناع این شرکت‌ها از تصدیق خشونت ساختاری ذاتی نظام سرمایه‌داری است. به‌طورکلی،

بدهی‌های تحمیل شده به کشاورزان هندی مستقیماً به اعطای حقوق مالکیت ابداعات فکری به شرکت‌هایی مانند *مونسانتو* ارتباط دارد تا در راستای انباشت سرمایه، کشاورزان را به دریافت وام برای خرید بذر به‌ثبت رسیده مجبور کنند.

متأسفانه، چنین به‌نظر می‌رسد که پدیده‌ی تراژیک خودکشی کشاورزان در سایر مناطق جنوب جهان نیز در حال افزایش است. به‌طور مثال، حدود 2000 کشاورز کنیایی در سال 2010، پس از نابودی گسترده‌ی محصولات و عدم توانایی بازپرداخت وام‌هایشان اقدام به خودکشی کردند. تغییر روال بارندگی و خشک‌سالی‌های طولانی که ناشی از تغییرات آب‌وهوایی ست، به‌خرابی گسترده‌ی محصولات ذرت در شرق کنیا راهبر گردید. در سال 2008 کشاورزان بسیاری از مزارع خود به‌عنوان وثیقه برای گرفتن وام استفاده کردند تا بتوانند بودجه کافی برای خرید بذر ثبت شده از شرکت‌های صنایع کشاورزی داشته باشند. اما طبق نظر اقتصاددان کشاورزی، *استنلی کاروگا Stanley Karuga*، بخش اعظمی از بذرهای تولید شده توسط این شرکت‌ها برای استفاده در شرایط متغیر آب‌وهوایی نامناسب بودند. در نتیجه، کشاورزان بسیاری قادر به‌تغذیه‌ی خود و خانواده‌های خود نبودند، با تصاحب مزارع‌شان مواجه شدند و دست به‌خودکشی زدند [54]. تجارت جهانی و توافق‌نامه‌ی ثبت حقوق مالکیت ابداعات فکری که نیاز ذاتی سرمایه به‌انباشت را در اولیت قرار می‌دهند، ایجادکننده‌ی خشونت ساختاری بر علیه صدها هزار کشاورز در هند و در دیگر مناطق جنوب جهان بوده‌اند. و، همان‌طور که *شیوا* می‌گوید: «گروه‌هایی که مرتکب چنین خشونت‌هایی می‌شوند، عبارتند از: سازمان تجارت جهانی، بانک جهانی، صندوق بین‌المللی پول، شرکت‌های جهانی صنایع کشاورزی و همچنین دولت‌ها» [55]. به‌بیان دیگر، آن نهادهایی که مسئولیت برپایی ساختار نسل‌کشی ساختاری‌اند، همان نهادهایی هستند که به‌منافع سرمایه خدمت می‌کنند.

## نتیجه‌گیری

همان‌طور که بازار جهانی در کلیت خویش سرمایه را به آزادی‌هایی مجهز می‌کند که اجازه‌ی گسترش و انباشت به آن می‌دهد، چنانچه در موارد مکزیک و هند دیدیم، [همان‌طور هم می‌توان نتیجه گرفت که] سرمایه به‌لحاظ ایدئولوژیک به‌هیچ آموزه‌ای پای‌بند نیست. بنابراین ساختارها، نهادها و سیاست‌هایی که در محور جهانی‌سازی سرمایه قرار دارند، همیشه از اصول نظم بازار آزاد پیروی نمی‌کنند، در عوض آن‌ها پای‌بند به‌منطق [یا سازوکار درونی] سرمایه هستند که قابلیت گسترش و انباشت را افزایش می‌دهد. در نتیجه، هیچ تناقضی در نئولیبرالیسم وجود ندارد؛ نئولیبرالیسم دقیقاً همان کاری را می‌کند که باید بکند: خدمت به‌منافع سرمایه. پس، اجرای سیاست‌های ظاهراً متناقض برای مؤسسات بین‌المللی کاملاً عقلانی است؛ مانند آن سیاست‌هایی که به‌دولت‌های شمال جهان اجازه‌ی پرداخت کمک هزینه‌های کشاورزی را به شرکت‌های بزرگ صنایع کشاورزی می‌دهد، در حالی که دولت‌های جنوب جهان را از چنین کاری منع می‌کند.

سرمایه [ذاتاً] تمایل دارد که اساسی‌ترین اصول بازار آزاد را زیر پا بگذارد، و اگر این کار موجبات گسترش و انباشت آن را فراهم کند، [حتماً] این اصول را زیرپا می‌گذارد.

هنگامی که از این زاویه نگاه کنیم، کمک هزینه‌ها به‌صنایع کشاورزی و کمک‌های مالی دولت‌ها برای نجات بانک‌ها مداخله‌ای کاملاً معقول و منطبق با سازوکار درونی سرمایه است. همان‌طور که جیم استنفورد Jim Stanford پیش‌تر نیز اشاره کرده بود، دولت‌ها همیشه مداخله می‌کنند، سوال این‌جاست که این دخالت چگونه و در راستای منافع چه‌کسانی است. و همان‌طور که نظام نئولیبرالیستی نشان داده است، مداخله‌ی دولت‌های لیبرال-دموکراتیک قبل از هرچیز توسط سازوکار درونی سرمایه دیکته می‌شود.

هنگامی که [نظام] سرمایه [داری] دهقانان را از دانش، زمین‌ها و



وسيله‌ی امرار معاش‌شان محروم می‌کند. همان‌طور که در موارد مکزیک و هند دیدیم. آن‌ها را هرچه بیشتر در معرض خشونت مستقیم فیزیکی قرار می‌دهد، حال چه این خشونت به‌دست خود آن‌ها یا از طرف دیگران انجام شود. به‌این ترتیب، خشونت ساختاری بخش لاینفکی از خشونت فیزیکی در مکزیک، هند و دیگر کشورهای جنوب جهان بوده است که مرگ‌ومیر صدها هزار انسان را در پی داشته و نسل‌کشی ساختاری را ایجاد کرده است.

### پانوشت‌ها:

- [1] Slavoj Žižek, *Violence* (New York: Picador, 2008), pp. 12–14.
- [2] Timothy A. Wise, ‘The Impacts of U.S. Agricultural Policies on Mexican Producers’, in Jonathan Fox and Libby Haight (eds), *Subsidizing Inequality: Mexican Corn Policy Since NAFTA* (Washington, DC: Woodrow Wilson International Center for Scholars, 2010), p. 165.
- [3] Steve Suppan, ‘Mexican Corn, NAFTA and Hunger’, Fact Sheet 3, Institute for Agriculture and Trade Policy, Minneapolis MN, May 1996.
- [4] Wise, ‘The Impacts of U.S. Agricultural Policies on Mexican Producers’, p. 165.
- [5] *Ibid.*, p. 166.
- [6] *Ibid.*, p. 167.
- [7] Suppan, ‘Mexican Corn, NAFTA and Hunger’.
- [8] Roger Bybee and Carolyn Winter, ‘Immigration Flood Unleashed by NAFTA’s Disastrous Impact on Mexican Economy’, *Common Dreams*, 25 April 2006.
- [9] Collin Harris, ‘NAFTA and the Political Economy of Mexican Migration’, *ZNet*, 7 June 2010.
- [10] David T. Rowlands, ‘Mexico: Drug Wars Fuelled by Free Trade’, *Green Left Weekly*, 31 October 2010.

[11] John Ross, 'Chiapas Under Siege by Global Industries', *NACLA*, 23 February 2009.

[12] Ibid.

[13] David T. Rowlands, 'Zapatistas Struggle for Another Mexico', *Green Left Weekly*, 27 November 2010.

[14] Harris, 'NAFTA and the Political Economy of Mexican Migration'.

[15] Ibid.

[16] Bybee and Winter, 'Immigration Flood Unleashed by NAFTA's Disastrous Impact on Mexican Economy'.

[17] Louis Uchitelle, 'Nafta Should Have Stopped Illegal Immigration, Right?', *New York Times*, 18 February 2007.

[18] Jonathan Glennie, 'Land Grabs Have Dominated Colombia's History', *Guardian*, 31 January 2011.

[19] For a detailed account of how paramilitarism in Colombia has served the interests of capital, see Jasmin Hristov, *Blood and Capital: The Paramilitarization of Colombia* (Toronto: Between the Lines, 2009).

[20] 'Dos millones de personas se han desplazado durante el mandato de Uribe', *El Mercurio*, 6 November 2009.

[21] Mike Davis, *Planet of Slums* (London: Verso, 2006), p. 176.

#### Notes 163

[22] G. Lorca, 'NAFTA Behind Mexican Drug Wars', *Latin Daily Financial News*, 23 November 2010.

[23] Laura Carlsen, 'The Murdered Women of Juarez', *Foreign Policy in Focus*, 19 January 2011.

[24] Leslie Salzinger, 'Manufacturing Sexual Objects: "Harassment," Desire and Discipline on a Maquiladora Shopfloor', *Ethnography*, vol. 1, no. 1, 2000, pp. 74–5.

[25] Ibid., p. 80.

[26] Daniela Pastrana, 'In Juárez, Years of Seeking Justice for Murdered Women', *Inter Press Service*, 11 June 2010.

[27] Joel Kovel, *The Enemy of Nature: The End of Capitalism or the End of the World?* (London: Zed Books, 2007), p. 58.

[28] Harris, 'NAFTA and the Political Economy of Mexican Migration'.

[29] 'Illegal Immigration: Border-Crossing Deaths Have Doubled Since 1995; Border Patrol's Efforts to Prevent Deaths Have Not Been Fully Evaluated', US Government Accountability Office, Washington DC, August 2006, p. 16.

[30] Christine Ahn, Melissa Moore and Nick Parker, 'Migrant Farmworkers: America's New Plantation Workers', Food First, 31 March 2004.

[31] 'USAID: Latin American and Caribbean Overview', US Agency for International Development, Washington DC, 2003.

[32] Raúl Gutiérrez, 'Progress in Fight on Poverty Called into Question', *Inter Press Service*, 3 July 2007.

[33] Benedicte Bull, 'National and International Dimensions of Criminal Violence', Norwegian Peacebuilding Centre, Oslo, April 2011.

[34] Martha K. Huggins, 'Urban Violence and Police Privatization in Brazil: Blended Invisibility', *Social Justice*, vol. 27, no. 2, 2000.

[35] E van Williams, 'Death to Undesirables: Brazil's Murder Capital', *Independent*, 15 May 2009.

[36] Ibid.

[37] John Vidal, 'Farmer Commits Suicide at Protests', *Guardian*, 11 September 2003.

[38] P. Sainath, 'Of Luxury Cars and Lowly Tractors', *The Hindu*, 27 December 2010.

[39] P. Sainath, 'Neo-Liberal Terrorism in India: The Largest Wave of Suicides in History', *Counterpunch*, 12 February 2009.

[40] Vandana Shiva, *Earth Democracy: Justice, Sustainability, and Peace* (Cambridge, MA: South End Press, 2005), p. 91.

[41] Milton Friedman, *Capitalism and Freedom* (Chicago: University of Chicago Press, 2002), p. 127.

[42] Michael Hardt, 'The Common in Communism', in Costas Douzinas and Slavoj Žižek (eds), *The Idea of Communism* (London: Verso, 2010), p. 137.

[43] Deane Curtin, *Chinnagounder's Challenge: The Question of Ecological Citizenship* (Bloomington, IN: Indiana University Press, 1999), pp. 65–6.

[44] Shiva, *Earth Democracy*, p. 34.

[45] Ibid.

[46] Ibid., pp. 77–8. 164 **capitализm**

[47] Deepa Bhatia, *Nero's Guests: The Age of Inequality*, Mistral Movies, Tel Aviv, 2009.

[48] 'Report of the Expert Group to Advise the Ministry of Rural Development on the Methodology for Conducting the Below Poverty Line (BPL) Census for 11th Five Year Plan', Ministry of Rural Development, Government of India, New Delhi, August 2009.

[49] Davis, *Planet of Slums*, pp. 170–71.

[50] Bhatia, *Nero's Guests*.

[51] Sainath, 'Of Luxury Cars and Lowly Tractors'.

[52] Shiva, *Earth Democracy*, p. 127.

[53] 'Farmer Suicides in India — Is There a Connection with Bt Cotton', Monsanto Corporation, St Louis MO, 5 December 2008.

[54] Gitonga Njeru, 'Climate-related Farmer Suicides Surging in Eastern Kenya', Reuters AlertNet, 12 July 2010.

[55] Shiva, *Earth Democracy*, p. 124.

# فصل چهارم

## نسل‌کشی ساختاری

### مورد کشورهای جنوب صحرای آفریقا

چرا مرگ یک کودک تبدیل به یک تراژدی می‌شود، اما مرگ میلیون‌ها انسان صرفاً یک آمار است؟  
پاتریک مک‌دونالد

آن منطقه‌ای از جهان که به‌شدیدترین شکل از نسل‌کشی ساختاری آسیب دیده، آفریقای سیاه (sub-Saharan Africa) است. این منطقه تحت استعمار وحشیانه‌ی اروپایی‌ها تاریخی رقت‌بار دارد که شاید یکی از نمونه‌های بارز انباشت بی‌رحمانه‌ی سرمایه باشد؛ یعنی، انتقال 12

میلیون آفریقایی سلب مالکیت شده به‌عنوان برده و در خدمت سرمایه به‌آمریکا، که 1.5 میلیون نفر از آن‌ها در میان راه جان خود را از دست دادند<sup>[1]</sup>. نسل‌کشی ساختاری تا همین امروز هم به‌طور گسترده‌ای آفریقایی‌ها را هدف قرار داده است.

سالانه در جهان بیش از نیم میلیون زن به‌علت عوارض حاملگی و زایمان جان خود را از دست می‌دهند؛ 99 درصد این نوع مرگومیر در بخش‌های جنوبی جهان و اکثراً در آفریقای سیاه اتفاق می‌افتد. همان‌طور که در یکی از گزارش‌های سازمان ملل آمده است، «اگر زنان کشورهای در حال توسعه به‌رژیم غذایی مناسب، آب آشامیدنی سالم، امکانات بهداشتی، سواد پایه‌ای و خدمات بهداشتی در دوران بارداری و زایمان دسترسی داشته باشند، تقریباً تمامی این مرگومیرها قابل پیش‌گیری است»<sup>[2]</sup>. علاوه بر این، بنا به گزارش سازمان بهداشت جهانی 2 میلیون نفر در سال 2008 در جهان جان خود را به‌علت ابتلا به‌بیماری ایدز از دست داده‌اند که 1.4 میلیون آن در آفریقای سیاه اتفاق افتاد. اپیدمی ایدز در مجموع 14 میلیون کودک را در این منطقه یتیم کرده است. موضوع نگران‌کننده‌تر این واقعیت است که این فاجعه‌ی انسانی در آینده‌های نزدیک کاهش قابل توجه نخواهد داشت، چون که بیش از نیمی از 6.7 میلیون نفری در که در آفریقای سیاه مبتلا به‌اچ‌آی‌وی/ایدز هستند، هنوز به‌داروهای آنتی‌ویروس دسترسی ندارند<sup>[3]</sup>.

در عین حال، مطالعه‌ای که توسط سازمان بهداشت جهانی و یونیسیف تهیه شده است، نشان می‌دهد که در سال 2008 شش میلیون کودک در جهان قبل از پنجمین سال زندگی خود به‌دلیل بیماری‌های قابل پیش‌گیری و یا قابل درمان (مانند اسهال، ذات‌الریه و مالاریا) جان خود را از دست داده‌اند. بسیاری از این بیماری‌ها ناشی از ضعف بودن سیستم ایمنی است که ناشی از گرسنگی و سوءتغذیه است. تقریباً نیمی از این تعداد مرگومیر کودکان در آفریقای سیاه واقع می‌شود<sup>[4]</sup>. وجه مشترک اغلب این نوع مرگومیرهای قابل پیش‌گیری، وجود نابرابری (هم در

کشورهای فقیر و هم کشورهای ثروتمند) جهان است. همان‌طور که مایکل بری Michael Brie در سال 2009 خاطر نشان کرد:

تعداد کودکانی که طی 6 سال گذشته به علت گرسنگی و بیماری‌های قابل پیش‌گیری جان خود را از دست داده‌اند، بیش از مجموع انسان‌هایی است که طی 6 سال جنگ جهانی دوم کشته شدند. هر سه ثانیه زندگی انسانی که تازه آغاز شده است، به بی‌رحمانه‌ترین شکل ممکن پایان می‌یابد. در آن واحد، در همین 3 ثانیه، 120 هزار دلار صرف تسلیحات نظامی در جهان می‌شود<sup>[5]</sup>.

علت نکبت بی‌حد و حصر ناشی از گرسنگی را نمی‌توان صرفاً به کمبود مواد غذایی و یا از دید جمعیت جهان فروکاست؛ این علت را باید در توزیع نابرابر مواد غذایی جستجو کرد که نتیجه‌ی مستقیم سیاست‌های نئولیبرالی است. کشورهای آفریقایی تحت جهانی‌سازی نئولیبرالی به دنبال کردن همان مسیری مجبور شدند که دیگر کشورهای جنوب جهان دنبال کرده بودند؛ یعنی، تمرکز بیش‌تر روی کشت محصولات کشاورزی برای صادرات تا تولید برای مصرف داخلی. نتیجه‌ی این سیاست چیزی به غیر از ناامنی وسیع غذایی و گرسنگی گسترده نبوده است. آفریقا در اواسط دهه‌ی 60، در اوج استعمارزدایی، صادرکننده‌ی عمده‌ی مواد غذایی بود. اما در حال حاضر 25 درصد از موارد غذایی خود را وارد می‌کند، [به عبارتی] تقریباً تمامی کشورهای این منطقه واردکننده‌ی عمده‌ی مواد غذایی هستند<sup>[6]</sup>.

یکی از دلایل این تغییر جهت چشم‌گیر شرایطی بود که صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی در مقابل پرداخت وام مقرر کرده بودند تا کشورهای دریافت‌کننده‌ی وام محصولات خود را نه برای مصرف داخلی که [اساساً] برای صادرات تولید کنند تا بدین‌وسیله ذخیره‌ی کافی ارز خارجی برای بازپرداخت بدهی‌های خود داشته باشند. جان بلاک John Block، معاون کشاورزی ایالات متحده، در سال 1986 ادعا کرد که: «این‌که کشورهای در حال توسعه باید بتوانند شکم خود را سیر کنند، سخن کهنه‌ای است که به گذشته تعلق دارد. بهتر است که آن‌ها برای تضمین مصرف غذایی خود به محصولات کشاورزی ایالات

متحدہ تکیہ کنند کہ ہمیشہ در دسترس است و در بیش‌تر موارد ارزان‌تر هم هست»<sup>[17]</sup>. جان بلاک فراموش می‌کند که محصولات کشاورزی آمریکا تنها به این دلیل ارزان‌تر است که دولت کمک‌هزینه‌های هنگفتی را به صنایع کشاورزی اختصاص می‌دهد. این در صورتی است که شرایطی که صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی برای بازپرداخت وام‌ها تعیین کرده، دولت‌های آفریقایی را از ارائه‌ی خدمات مشابه به‌بخش کشاورزی باز می‌دارد.

بهترین زمین‌های کشاورزی در بسیاری از کشورهای آفریقایی خیلی سریع تحت سلطه‌ی تولید محصولات صادراتی قرار گرفت، در صورتی که تولید محصولات غذایی برای مصرف داخلی بیش از پیش به مناطقی انتقال یافت که خاک مناسبی نداشتند. و هنگامی که قیمت جهانی کالاهای صادراتی مانند کاکائو و قهوه به علت اضافه تولید کاهش یافت - و این اضافه تولید به این دلیل بود که بسیاری از کشاورزان در سراسر بخش جنوبی جهان به تولید محصولات مشابهی ترغیب شده بودند - کشاورزان به این موضوع پی‌بردند که درآمد حاصله از محصولات صادراتی بنا به تبلیغات جان بلاک، کفایت خرید مواد غذایی وارداتی را نمی‌کند. نهایت این‌که، طبق گفته‌ی وادون بلو Walden Bello، «سیاست‌هایی که بانک جهانی، صندوق بین‌المللی پول و سازمان تجارت جهانی آن را تبلیغ می‌کردند، کشاورزان را به‌طور سیستماتیک از خودکفایی تولید مواد غذایی ناامید کردند و با نابودی تولید منطقه‌ای که برپایه‌ی کشاورزی خرد بنا شده بود، واردات مواد غذایی تشویق گردید»<sup>[18]</sup>.

این وضعیت با این واقعیت که به‌تازگی کشورهای نسبتاً ثروتمندی (مانند عربستان سعودی و کره‌ی جنوبی) آغاز به‌خریداری و یا اجاره‌ی زمین‌های زراعتی از ده‌ها کشور آفریقایی سیاه برای کاشت محصولات کشاورزی و تغذیه‌ی مردم خود کرده‌اند، تشدید شده است. سرمایه‌گذاران سعودی در سال‌های اخیر به‌طور وسیعی روی زمین‌های [زراعتی] سودان و اتیوپی و کنیا، به‌منظور کاشت گندم و تغذیه‌ی جمعیت



عربستان سعودی، سرمایه‌گذاری کرده‌اند. به‌موازات این امر، چین در جمهوری دموکراتیک کنگو 2.8 میلیون هکتار زمین را به‌منظور رشد درخت نخل و روغن آن برای تولید سوخت معروف به *آگروفولس* (agrofuels) و *بیوفولس* (biofuels) اجاره کرده است. به‌همین ترتیب، اخیراً سرمایه‌گذاران اروپایی 3.9 میلیون هکتار زمین زراعتی را در آفریقا برای کشت محصولات زراعتی و تولید *آگروفولس* برای استفاده در اروپا اجاره کرده‌اند. غصب زمین‌های [زراعتی] در برخی از این کشورها، کمبود محصولات غذایی هم‌اکنون موجود را تشدید کرده و ناامنی تغذیه را افزایش داده است [9].

سود که انگیزه و محرکه‌ی سرمایه‌داری است، با نیازهای اساسی انسان (مانند غذا که یکی از ضروریات اساسی بقای [نوع] انسان است)، در تعارضی مستقیم قرار دارد. منطق و سازوکار سرمایه‌داری مستلزم این است که مواد غذایی بین کسانی توزیع شود که فراتر از توان خرید آن‌چه برای بقا لازم است، توانایی خرید آن چیزهایی را نیز داشته باشند که اشتهای حریص آن‌ها طلب می‌کند. در نتیجه، بسیاری از مردم در ایالات متحده و دیگر کشورهای ثروتمند از فراوانی در انتخاب رژیم غذایی خود لذت می‌برند، درحالی که میلیون‌ها نفر در آفریقای سیاه به‌دلیل این‌که در عدم تطابق با منطق و سازوکار سرمایه از بازارهای بادوام برخوردار نیستند، از گرسنگی رنج می‌برند [10].

سیاست‌های کشاورزی که در خدمت منافع سرمایه قرار دارند، خشونت ساختاری‌ای را ایجاد می‌کنند که سالانه در آفریقای سیاه منجر به‌مرگ تقریباً 3 میلیون کودکی می‌شود که بیماری آن‌ها با گرسنگی مرتبط است. پاسخ سرمایه‌داری به‌این بحران توزیع کمک‌های غذایی از طریق مکانیسمی است که انباشت سرمایه را افزایش می‌دهد. ایالات متحده سالانه بیش از یک میلیارد دلار برای تهیه‌ی مواد غذایی به‌آفریقا کمک می‌کند، اما در درازمدت تنها یک‌دهم از این مبلغ صرف توسعه می‌شود [11]. نتیجه‌ی این عمل‌کرد، به‌جای دستیابی امنیت غذایی، وابستگی میلیون‌ها آفریقایی به‌کمک کشورهای ثروتمند برای تهیه‌ی

غذاست. علاوه بر این، طبق قوانین ایالات متحده، دولت‌ها باید با پول دریافتی کمک‌های غذایی، از کشاورزان آمریکایی خرید کنند، و حداقل 75 درصد از این مواد غذایی هم باید توسط شرکت‌های حمل‌ونقل ثبت شده در ایالات متحده به آفریقا ارسال گردد<sup>[12]</sup>. در نتیجه، تقریباً نیمی از پول دریافتی برای کمک‌های غذایی هزینه‌ی حمل‌ونقل می‌شود؛ بدین‌سان، میزان کمک‌های غذایی که به آفریقای گرسنه می‌رسد، به‌طور چشم‌گیری کاهش می‌یابد.

مقررات کمک‌های غذایی ایالات متحده بیش‌تر روی بازاریابی برای کالاهای اضافی کشاورزی ایالات متحده و پیش‌برد منافع ژئوپلیتیک متمرکز است تا کمک‌رسانی به مردم نیازمند. اگر تهیه‌ی غذا برای مردم گرسنه در اولویت قرار داشت، در این صورت مواد غذایی را از کشورهای آفریقای می‌خریدند که هزینه‌ی حمل‌ونقل آن بسیار کم‌تر است و محصولات مازاد نیز دارند؛ بدین‌ترتیب، ضمن این‌که مواد غذایی دوبرابر بیش‌تر از میزان کنونی به‌دست نیازمندان می‌رسید، در عین حال به‌امنیت مواد غذایی در منطقه نیز کمک می‌شد. در سال 2005 پیش‌نهاد تغییر قوانین ایالات متحده در مورد کمک‌های غذایی، مبنی بر این‌که خرید این مواد در منطقه‌ی مورد نیاز صورت بگیرد، به‌دلیل تلاش لابی بخش صنایع کشاورزی و شرکت‌های کشتی‌رانی شکست خورد<sup>[13]</sup>.

شرکت‌های چندملیتی کشاورزی به‌جای این‌که زمین‌های کشاورزی آفریقا را برای کاشت محصولات غذایی و مصرف داخلی به‌کشاورزان خرد پس بدهند، از برنامه‌های کمک‌های غذایی ایالات متحده برای تبلیغ محصولات اصلاح شده‌ی ژنتیکی GM به‌مثابه‌ی راه‌حلی برای گرسنگی در جهان استفاده می‌کنند. دولت ایالات متحده نیز به‌ممل آفریقای که در برابر محصولات اصلاح شده‌ی ژنتیکی مقاومت می‌کردند با تهدید به قطع کمک‌های غذایی پاسخ داد<sup>[14]</sup>. سرانجام این‌که، کمک‌های غذایی ایالات متحده به آفریقا ایجادکننده‌ی برنامه‌ی رفاهی کلانی است که انباشت سرمایه برای شرکت‌های صنایع کشاورزی و

همچنین شرکت‌های کشتی‌رانی [ثبت شده در ایالات متحده] را تسهیل می‌کند، درحالی‌که همین کمک‌های غذایی، در تلفیق با سیاست‌های نئولیبرالی، امنیت غذایی میلیون‌ها آفریقایی را از بین برده است.

### تجارت خدمات بهداشتی

خشونت ساختاری برای مردم آفریقای سیاه به این معنی است که با یک مشت دوبر ضربه می‌خورند. نخست، سیاست‌های کشاورزی در جهت منافع سرمایه‌داری که برپاکنده‌ی خشونت ساختاری است، و موجب گرسنگی و سوءتغذیه می‌شود.

دوم، سازوکار و منطق سرمایه که شرکت‌های دارویی را به طرف کسب حداکثر سود می‌راند، که این نیز با ایجاد مانع از دسترسی آفریقایی‌ها به داروهای حیاتی برای آن دسته از بیماری‌هایی که اغلب از گرسنگی و سوءتغذیه نشأت می‌گیرند، قابل دست‌یابی نیست. نتیجه‌ی این‌گونه عمل‌کردها به معنی نسل‌کشی ساختاری است.

مانع اصلی جلوگیری از مرگومیر میلیون‌ها نفر که سالانه از بیماری‌های قابل‌پیش‌گیری و درمان می‌میرند، سازوکار (یا منطق) سرمایه و نیاز ذاتی آن برای انباشت ثروت از طریق به‌حداکثر رساندن سود است.

همان‌طور که *مارتین ال. هیرش* Martin L. Hirsch اشاره می‌کند: «شیوه‌ی اداره‌ی شرکت‌های دارویی که تمرکز اصلی آن‌ها روی سهام‌داران است، کاملاً با مراقبت‌های بهداشتی و پزشکی، و همچنین دسترسی به داروها (یعنی: آن عواملی که باید نقش اصلی را ایفا کنند) ناسازگار است»<sup>[15]</sup>. به عبارت دیگر، شرکت‌های دارویی بنا به سازوکار و منطق سرمایه به جای تضمین داروها و مراقبت‌های بهداشتی بنیادین برای همه‌گان، تمرکز خود را متوجه‌ی تحقیقات و توسعه آن دسته از داروهایی می‌کنند که بیش‌ترین سود را دربردارد. در نتیجه، همان‌طور که *هیرش* Hirsch توضیح می‌دهد،

شرکت‌های دارویی متهم شده‌اند که مانع دسترسی داروهای حیاتی به‌بخش‌های فقیر جهان می‌شوند... شرکت‌های دارویی به‌این دلیل مورد انتقاد قرار گرفته‌اند که به‌جای تحقیق در مورد بیماری‌های همه‌گیر جهانی که به‌ویژه مردم کشورهای فقیر را به‌سئوه آورده است، تحقیقات خود را روی داروهایی مانند طاسی، قارچ پا و اختلال در نعوظ [آلت تناسلی] متمرکز کرده‌اند. شرکت‌های دارویی جهانی به‌جای تمرکز روی درمان بیماری‌هایی که تهدیدکننده‌ی حیات [انسان‌ها] هستند، تحقیقات و تولید خود را روی داروهایی متمرکز کرده‌اند که داروهای سطح و سبک زندگی (با لایف استایل) lifestyle نامیده می‌شود؛ زیرا با فروش این‌گونه داروها پول بسیار بیشتری به‌دست می‌آورند. فروش داروهای لایف استایل برای شرکت‌های دارویی سود بسیار زیادی دربردارد، درحالی‌که [تولید و فروش] داروهای مورد نیاز درمان مردم فقیر، در زمینه‌ی به‌حداکثر رساندن سود این شرکت‌ها تلاشی [از پیش] شکست خورده است؛ زیرا مردمی که به‌این داروها نیاز دارند، توانایی پرداخت هزینه‌های [بسیار] بالایی را ندارند که شرکت‌های دارویی طلب می‌کنند [16].

جای تعجب نیست که داروهای «لایف استایل»، مانند داروهای رفع طاسی، ضدچروک، برطرف‌کننده‌ی جوش صورت و ناتوانی جنسی که بیماری‌های تهدیدکننده‌ی زندگی به‌حساب نمی‌آیند، عمدتاً مصرف‌کنندگان شمال جهان را هدف قرار می‌دهند که درآمدهای کافی برای خودنمایی با این‌گونه کالاها را دارند. با در نظر گرفتن منطق و سازوکار سرمایه، تصمیم به‌تولید داروهای «لایف استایل» از طرف شرکت‌های دارویی برای مردم نسبتاً ثروتمند آمریکا و اروپا به‌جای تولید داروهایی که می‌تواند از مرگ میلیون‌ها مردم فقیر در آفریقای سیاه جلوگیری کند، امری کاملاً عقلانی است. و این تصمیم تجاری «معقول»، نخستین نمونه از منطق و سازوکار درونی سرمایه است که تولید برای سود را به‌تولید برای رفع نیازهای انسانی ترجیح می‌دهد. علاوه بر این، این‌گونه تصمیمات معقول تجاری مستلزم آن است که -هم- تصمیم‌گیرندگان در شرکت‌های دارویی و -هم- مصرف‌کنندگان در شمال جهان، در مقابل این واقعیت «عامدانه کور» بمانند و یا آن را انکار کنند

که انتخاب آن‌ها ایجادکننده‌ی نوعی از نسل‌کشی ساختاری نسبت به میلیون‌ها انسان در جنوب جهان و به‌خصوص در آفریقای سیاه است. این تناقض فقط به‌داروهای «لایف استایل» محدود نمی‌شود؛ بلکه در مورد تصمیم‌گیری‌های بزرگ‌ترین شرکت‌های دارویی جهان در مورد تحقیق و توسعه‌ی داروهای مربوط به بیماری‌های خطرناک نیز مشاهده می‌شود.

بیماری‌های واگیردار (مانند مالاریا، سل، ایدز و همچنین اسهال ناشی از بیماری‌های واگیردار) علت اصلی مرگومیر ناشی از بیماری در کشورهای آفریقای سیاه‌اند؛ در صورتی که بیماری‌های غیرواگیردار (مانند سرطان و بیماری‌های قلبی) عامل اصلی مرگومیر در کشورهای ثروتمند شمال جهان بشمار می‌روند. گزارش سازمان بهداشت جهانی نشان می‌دهد که از 665 نوع داروی توسعه‌یافته توسط شرکت‌های بزرگ دارویی در سال 2008، تنها 74 نوع (یعنی: 11 درصد از آن‌ها) به‌درمان بیماری‌های واگیردار اختصاص داشت [17]. از 43 میلیارد دلاری که شرکت‌های دارویی در آن سال صرف توسعه‌ی داروهای واگیردار و غیرواگیردار کردند، 30 میلیارد یا 68 درصد از این بودجه صرف توسعه‌ی داروهای غیرواگیردار شد. در گزارش سازمان بهداشت جهانی آمده است که پنج کشور ثروتمند جهان (یعنی: ایالات متحده، انگلستان، فرانسه، آلمان و ژاپن) مدل مشابهی را در صرف بودجه‌ی عمومی برای تحقیق و توسعه‌ی دارو داشته‌اند. در کل، بودجه‌ای که صرف تحقیق و توسعه‌ی 2 بیماری غیرواگیردار شایع در کشورهای ثروتمند جهان (یعنی: سرطان و بیماری‌های قلبی) شده، بیش از بودجه‌ای بود که صرف تحقیق و توسعه‌ی مجموع بیماری‌های واگیردار شده است [18]. نتیجه‌ی این تصمیمات معقول تجاری این بوده است که بسیاری از داروهای هم‌اکنون موجود برای درمان بیماری‌های واگیردار در جنوب جهان نسبت به‌درمان این نوع از بیماری‌ها دیگر کارآمد نبوده و نیازمند به‌نگام‌سازی‌اند. همان‌طور که هیرش Hirsch می‌گوید:

از 41 داروی مهمی که برای درمان بیماری‌ها در نواحی گرمسیری استفاده می‌شود (یعنی: بیماری‌هایی که اساساً گریبان‌گیر

کشورهای در حال توسعه هستند)، هیچ‌کدام در دهه‌ی 90 کشف نشده و به‌غیر 6 دارو، مابقی آن‌ها قبل از 1985 کشف شده‌اند. بیماری خواب که سالانه گریبان‌گیر 300 هزار آفریقایی است، با همان دارویی درمان می‌شود که 70 سال پیش درمان می‌شد. [بیماری خواب = تریپانوسومیاز Trypanosomiasis یا بیماری مته‌تَنان - یک نوع بیماری ریز انگلی است]. آخرین شرکت دارویی که داروهای مؤثری برای درمان این بیماری تولید می‌کرد، به‌دلیل سودآور نبودن این دارو، تولیدش را متوقف کرد<sup>[19]</sup>.

سرمایه‌گذاری‌های نامتناسب شرکت‌های دارویی در رابطه با داروهای «لایف استایل» و داروی بیماری‌های غیرواگیردار فقط محدود به تحقیق و توسعه‌ی این داروها نمی‌شود؛ برای این‌که سرمایه‌گذاری روی داروهای «لایف استایل» حتی هزینه‌های اصلی این شرکت‌ها را دربر نمی‌گیرد. هزینه‌ی بازاریابی محصولات دارویی اغلب بیش از بودجه‌ای است که صرف توسعه و تولید آن‌ها می‌شود. برای مثال، در سال 2004 شرکت‌های دارویی در ایالت متحده 31.5 میلیارد دلار در تحقیق و توسعه‌ی دارو سرمایه‌گذاری کردند، در صورتی که تقریباً دو برابر این بودجه، یعنی 57.5 میلیارد دلار را صرف بازاریابی محصولات خود، و به‌ویژه محصولاتی کردند که در شمال جهان مصرف می‌شود<sup>[20]</sup>.

در حالی‌که گرفتاری مردم فقیر در کشورهای جنوب صحرای آفریقا غالباً به‌واسطه‌ی عدم توسعه داروهای لازم برای معالجه‌ی بیماری‌های گُشنده مورد غفلت قرار می‌گیرد، اما شرکت‌های دارویی - اغلب به‌طور مشتاقانه‌ای - در جستجوی همین مردم هستند تا در آزمایش‌های بالینی و در جهت تحقیقات دارویی به‌عنوان خوکچه هندی [یا موش آزمایشگاهی] از آن‌ها استفاده کنند. در یکی از موارد آزمایش دارو، شرکت چندملیتی و غول‌پیکر فایزر Pfizer به‌دنبال اجرای آزمایشات بالینی برای آزمایش داروی جدیدی، به‌نام تروفان Trovan، برای درمان بیماری مننژیت بود که پیش‌بینی می‌شد سالانه یک میلیارد دلار به‌درآمد این شرکت می‌افزاید. هنگامی که مننژیت در سال 1996 در نیجریه به‌طور

همه‌گیر گسترش یافت، فایزر هنوز اجازه‌ی تجویز این دارو را از طرف «اداره‌ی فدرال دارویی ایالات متحده» (FDA) دریافت نکرده بود. [با این حال] شرکت فایزر به سرعت تعدادی محقق را به این کشور فرستاد تا آزمایش‌های کلینیکی تروفان Trovan را بر روی 100 کودک و نوزاد انجام دهند. پنج کودکی که در ایالت کانو Kano در آزمایش‌های کلینیکی تروفان Trovan مورد استفاده قرار گرفته بودند، مردند. شرکت فایزر مرگ این 5 کودک را مخفی نگهداشت، و (FDA) بی‌خبر از تراژیدی مرگ این کودکان در نیجریه، یک سال بعد، این دارو را برای مصرف بزرگسالان بی‌خطر اعلام کرد. اما در سال 1999 که (FDA) گزارش‌هایی درباره‌ی آسیب‌هایی کبدی و مرگ ناشی از مصرف این دارو را دریافت کرد، استفاده از آن را به شدت محدود کرد. این درحالی بود که دولت‌های اروپایی مصرف این دارو را به کلی ممنوع اعلام کردند [21].

تا زمان انتشار تحقیقات *واشنگتن پست* در سال 2000 درباره‌ی داروهایی که در خارج آزمایش شده بودند، هیچ‌کس از مرگ کودکان نیجریه‌ای خبری نداشت. عکس‌العمل دولت نیجریه، پس از انتشار این مقاله، راه‌اندازی تحقیقاتی به رهبری تیمی از کارشناسان پزشکی بود؛ این تیم بعدها گزارشی منتشر کرد که آزمایش‌های کلینیکی فایزر را به‌عنوان «آزمایش‌های غیرقانونی داروهای ثبت نشده» و نیز «نمونه‌ای روشن از استثمار مردم بی‌اطلاع» محکوم می‌کرد [22]. تام لانتسون Tom Lantos نماینده‌ی کنگره از کالیفرنیا و نماینده‌ی ارشد دموکرات‌ها در روابط بین‌الملل در پاسخ به این گزارش گفت: «به‌نظر من شرکت‌های بزرگ دارویی، هم در این‌جا و هم در اروپا، تا حد جنایت پیش رفته‌اند، چون این شرکت‌ها از بی‌سوادی و بی‌اطلاعی مردم فقیر سوءاستفاده کرده و از آن‌ها به‌عنوان موش آزمایش‌گاهی استفاده کرده‌اند [23]. در همین احوال بود که شرکت فایزر ادعا کرد که از والدین این کودکان اجازه‌ی شفاهی گرفته است. معه‌ذا، این شرکت موفق به‌گرفتن اجازه از دولت نیجریه برای انجام این آزمایش نشد. این

آزمایش‌ها همچنین قوانین (FDA) را نقض کرده بود که آزمایش‌های برون‌مرزی را به‌کسب اجازه از طرف یک کمیته‌ی اخلاقی مشروط می‌کند [24].

فایزر در سال 2009 با موافقتِ پرداختِ 75 میلیون دلار به‌عنوان غرامتِ مرگ این کودکان به‌دولت نیجریه، یکی از پرونده‌های متعدد این شرکت در رابطه با آزمایش‌های کلینیکی غیرقانونی را فیصله داد. پرونده‌های دیگری که از سوی دولت نیجریه و بازماندگان قربانیان بر علیه شرکت فایزر گشوده شده است، هنوز در انتظار نتیجه‌اند [25]. طبیعی است که این‌گونه اتهامات جنایی و مدنی، و نیز پرداخت غرامت‌های مربوطه، برای تجارت و همچنین برای ارزش سهام فایزر [در بورس] خوب نیستند. پیام طبقه‌بندی شده‌ی سفارت آمریکا در آبوja (پایتخت نیجریه) به‌وزارت خارجه ایالات متحده در آوریل 2009 که ویکی‌لیکس Wikileaks آن را منتشر کرد، نشان می‌دهد که این شرکت‌ها برای حل مشکلات روابط عمومی خود تا هر جا که می‌خواهند پیش می‌روند. این پیام طبقه‌بندی شده درباره‌ی ملاقات بین مدیر کشوری فایزر (انریکو لیگری Enrico Liggeri) و مقامات سفارت می‌گوید:

بنا به‌گفته‌ی لی‌جری، شرکت فایزر مأمورانی را استخدام کرد تا فساد مالی دادستان کل فدرال مایکل آوندوکا Michael Aondoakaa را کشف کنند، و از طریق افشای این اطلاعات او را تحت فشار بگذارند تا دست از پرونده‌های فدرال بر علیه شرکت دست بکشد. لی‌جری گفت که مأموران فایزر این اطلاعات را در اختیار رسانه‌های محلی قرار داد... رشته مقالات زیان‌باری در ماه‌های فوریه و مارس منتشر شد که شرح روابط «مثلاً» فاسد مایکل آوندوکا را به‌تفصیل شرح می‌داد. لی‌جری ادعا می‌کند که فایزر اطلاعات بسیار زیان‌بارتری درباره‌ی آوندوکا در اختیار داشت، تا آن‌جا که دوستان آوندوکا به‌او فشار آوردند تا از ترس مقالات مخرب‌تر از تعقیب این پرونده دست بکشد [26].

فایزر هیچ‌وقت به‌خطا [یا در واقع به‌جنایت] خود اعتراف نکرد و هرگز هم هیچ‌گونه واکنش انسان دوستانه‌ای (مانند پرداخت



داوطلبانه‌ی نوعی از غرامت به خانواده‌ها و قربانیان) از خود نشان نداد. در عوض، از منابع این شرکت برای فشار آوردن به دولت نیجریه استفاده شد تا از تعقیب این پرونده دست بکشد.

حتی وقتی که شرکت‌های دارویی و دولت‌های ثروتمند از دولت‌های ملی آفریقایی اجازه‌ی اجرای آزمایش‌های کلینیکی در آفریقای سیاه را می‌گیرند، شرکت‌کنندگان در این نوع آزمایش‌ها از کمترین محافظت و ایمنی برخوردارند.

به دلایل مختلفی، و از جمله به دلیل فشاری که دولت آمریکا و شرکت‌های دارویی به دولت‌های ملی آفریقای سیاه می‌آورند، و همچنین به این دلیل خیلی ساده که دولت‌های ملی می‌خواهند به شهروندان در حال مرگ خود کمک کنند، به شرکت‌های دارویی تضمین می‌دهند که دخالت و نظارتی در آزمایش‌های آن‌ها نداشته باشند. بنیامین میسون مایر Benjamin Mason Meier خاطر نشان می‌کند: «ملت‌های آفریقایی نشان داده‌اند که نسبت به اعمال محدودیت برای تحقیقات [دارویی روی] انسان‌ها اکراه بسیاری دارند؛ بدین ترتیب، یک "مسابقه‌ی ارزان قیمت" پزشکی را به‌بهای [تباهی] حقوق بشر و زندگی انسانی ایجاد کرده‌اند». نه تنها شرکت‌های دارویی چندملیتی، بلکه دولت آمریکا نیز از فقدان نظارت در بسیاری از کشورهای آفریقایی سوءاستفاده می‌کند.

در سال 1994، «مراکز کنترل بیماری‌ها» (CDC) و «مؤسسه‌ی ملی بهداشت» (NIH) آزمایش دارویی را برای مدیریت ایدز/اچ.آی.وی به نام زیدودوفین Zidovudine (AZT) آغاز کردند. این آزمایش روی 17 هزار زن باردار آفریقایی آلوده به ایدز/اچ.آی.وی انجام شد، و هدف آن تعیین میزان لازم زیدودوفینی بود که از انتقال بیماری ایدز/اچ.آی.وی به نوزاد هنوز متولد نشده جلوگیری می‌کرد. اما همان‌طور که مایر Meier می‌گوید:

هرچند که نمایندگان دولت آمریکا این آزمایش‌ها را انجام می‌دادند، اما این آزمایش‌ها بدون در نظر گرفتن استانداردهای تحقیقاتی پزشکی ایالات متحده صورت گرفت... بعضی از کارشناسان علمی ایالات متحده به سرعت این آزمایش را به عنوان عملی غیراخلاقی محکوم کردند... آزمایش‌های مربوط به AZT

علاوه بر این‌که با قوانین ایالات متحده متناقض بود، با استانداردهای اخلاقی بین‌المللی نیز سازگاری نداشت [28].

شیوه‌های آزمایش صنایع دارویی در چارچوب ساختارهای جهانی سرمایه‌داری نشان‌دهنده‌ی این است که آفریقایی‌های فقیر از همان میزان حقوق انسانی برخوردار نیستند که بیش‌تر شهروندان کشورهای ثروتمند در شمال جهان برخوردارند. تعجب‌آور نیست که آفریقایی‌های فقیر (که از بیماری‌های غیرقابل درمان رنج می‌برند و به‌مراقبت‌های بهداشتی مناسب نیز دسترسی ندارند)، حاضرند تا به‌عنوان خوکچه‌ی هندی و موش آزمایشگاهی چنان مورد سوءاستفاده قرار بگیرند که برای بیش‌تر مردم شمال جهان غیرقابل قبول است. شاید مضحکه‌ی تلخ واقعیت این باشد که بسیاری از همین آفریقایی‌های فقیری که این آزمایش‌ها روی آن‌ها انجام می‌شود، قدرت خرید همین داروها را به‌هنگام عرضه به‌بازار ندارند.

### اپیدمی ایدز

هنگامی که در دهه‌ی 90 ایدز/اچ.آی.وی در آفریقای سیاه به‌بیماری همه‌گیر تبدیل شد، اکثر افرادی که از این ویروس رنج می‌بردند، توانایی دسترسی به‌همان داروهایی را نداشتند که زندگی میلیون‌ها نفر در آمریکای شمالی و اروپا را نجات می‌داد. قیمت‌هایی که شرکت‌های دارویی برای این داروهای نجات‌دهنده‌ی زندگی طلب می‌کردند، برای آفریقایی‌های فقیر بسیار بالا بود. همان‌طور که مقاله‌ی منتشر شده‌ای در *تایم مگزین* Time magazine در سال 2001 توضیح می‌دهد:

علی‌رغم مشاهدات فراوان در سال‌های گذشته که نشان می‌دهد ایدز عاملی برای نسل‌کشی مردم کشورهای فقیر بوده، اما هیچ‌کس این داروها را در اختیار مردم فقیر آفریقایی قرار نداده است. در واقع افرادی که این داروها را تولید می‌کنند (یعنی: شرکت‌های چندملیتی متعلق به‌آمریکایی-اروپایی‌ها و همچنین دولت‌های مربوطه، و به‌ویژه واشینگتن) از طریق ایجاد محدودیت برای صادرات این داروها

به کشورهای جهان سوم و به واسطه‌ی سرسخت‌گیری حق ثبت اختراعاتی در این مورد، تلاش کرده‌اند که قیمت این داروها را همچنان بالا نگهدارند<sup>[29]</sup>.

طبق گزارش «برنامه‌ی توسعه‌ی سازمان ملل متحد» (UNDP)، اپیدمی ایدز در آفریقای سیاه به‌تنهایی در بیست سال گذشته میانگین امید به‌زندگی را برای اکثر مردم این منطقه به‌طور متوسط به 46 سال تقلیل داده است، یعنی سن میانگینی که 32 سال کمتر از متوسط سن مردم شمال جهان است<sup>[30]</sup>. چیزی حدود 30 درصد از جمعیت برخی از کشورهای آفریقای سیاه مبتلا به‌بیماری ایدز/اچ.آی.وی هستند<sup>[31]</sup>. پیامدهای اجتماعی و اقتصادی اپیدمی ایدز در بسیاری از کشورهای آفریقای سیاه ویران‌گر بوده است. به‌گفته‌ی جويا اس ماکورجی Joia S. Mukherjee:

درآمد ماهانه‌ی دوسوم از خانواده‌هایی که در زامبیا سرپرست خانواده را از دست می‌دهند، 80 درصد کاهش پیدا می‌کند. درآمد خانواده‌هایی که در ساحل عاج یکی از بزرگسالان خانواده را به‌دلیل ابتلا به‌بیماری ایدز از دست می‌دهند، 50 درصد کاهش پیدا می‌کند. بارآوری کشاورزی در بورکینافاسو Burkina Faso به‌دلیل مرگومیر مبتلایان به‌ایدز 20 درصد کاهش پیدا کرده است. کشاورزان مبتلا به‌اچ.آی.وی مثبت چیزی بین 11.6 تا 16.4 ساعت در هفته کار می‌کنند، در صورتی که کشاورزان سالم 33.6 ساعت در هفته کار می‌کنند. ثبت‌نام در مدارس سوازیلند Swaziland به‌میزان 36 درصد کم شده است، عمدتاً به‌این دلیل که دختران مدارس را برای مراقبت از بستگان بیمار خود ترک کرده‌اند<sup>[32]</sup>.

هنگامی که اچ.آی.وی/ایدز در دهه‌ی 90 به‌بیماری همه‌گیر تبدیل شد، اکثر دولت‌های آفریقای سیاه پول کافی برای مقابله‌ی مؤثر با این بحران را نداشتند، بعضاً به‌این دلیل نیز بود که بخش اعظمی از درآمد این دولت‌ها صرف بازپرداخت بدهی‌های خارجی می‌شد. برنامه‌های تعدیل ساختاری که از طرف مؤسسات وام‌دهنده‌ی بین‌المللی به‌این کشورها تحمیل می‌شد، اغلب کاهش هزینه‌های خدمات اجتماعی (مانند

مراقبت‌های بهداشتی و آموزش و پرورش) را طلب می‌کردند تا پول کافی برای بازپرداخت طلب آن‌ها وجود داشته باشند. همان‌طور که نانا کاپکو Nana K. Poku در سال 2002 اشاره کرد،

هنگامی که 70 درصد از بزرگسالان در برخی از بیمارستان‌ها از بیماری‌های مرتبط با ایدز رنج می‌پرند، با فشار شدیدی که به خدمات بهداشتی و درمانی وارد می‌آوردند، بسیاری از کشورهای آفریقایی در جهت اقتناع شرایط صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی مجبور به کاهش شدید هزینه‌های بهداشتی خود شدند. در چنین شرایطی درمان مؤثر مبتلایان به ویروس ایدز و یا ایجاد کمپین‌های مؤثر در جهت کاهش اثرات پرخطر [بیماری] و همچنین تدارک منابع ضروری برای مبارزه با این بیماری همه‌گیر تقریباً غیرممکن شده بود. به‌طور مثال... پرداخت سالانه‌ی بدهی‌های دولت تانزانیا Tanzanian بیش از سه‌برابر از هزینه‌ای است که صرف مراقبت‌های بهداشتی می‌کند [33].

در میان رادیکال‌ترین واکنش‌های سرمایه‌ی جهانی نسبت به همه‌گیر شدن ایدز در آفریقای سیاه، از جمله‌ی تلاش‌ها، یکی هم این بود که شرکت‌های دارویی را در جهت تولید و واردات داروهای ژنریک به‌چالش بکشند که تولید آن ارزان‌تر از داروهای اصلی است. دولت‌ها طبق موافقت‌نامه‌ی جنبه‌های تجاری حقوق مالکیت فکری (TRIPS) سازمان تجارت جهانی می‌توانند «مجوز قهری» صادر کنند که اجازه‌ی تولید نسخه‌ی ژنریک داروهای ثبت شده را می‌دهد؛ اما این مجوز تنها در موارد اضطراری ملی و فقط برای استفاده‌ی داخلی است. در نتیجه، قیمت [یک جعبه از] نسخه‌ی ژنریک یک داروی ثبت شده‌ی آنتی‌ویروس و داروهای ترکیبی ایدز که در ایالات متحده بین 10 تا 15 هزار دلار به‌فروش می‌رسد، در برزیل 3 هزار دلار و در هند هزار دلار است [34]. در حالی که این اقدامات نجات میلیون‌ها نفر را وعده‌ی می‌داد، [اما] شرکت‌های دارویی و دولت ایالت متحده، در مقابل منافع سرمایه‌تاب تحمل چنین تهدیدی را نداشتند.

در دهه‌ی 90 مرگومیر ناشی از ایدز در ایالات متحده به‌طور چشم‌گیری کاهش یافت، و این کاهش عمدتاً به‌دلیل دسترسی به‌داروهای حیاتی مقابله با ایدز بود. در همین دوره، اما مرگومیر ناشی از ایدز در آفریقای سیاه و سایر نقاط جنوبی جهان به‌شدت افزایش داشت. آفریقای جنوبی ملتی با بیش‌ترین مبتلایان به‌بیماری ایدز بود؛ در حالی که عوامل متعددی (به‌طور مثال، عوامل فرهنگی) در شیوع ایدز تأثیر داشت، اما مانع اصلی درمان این بیماری، هزینه‌ی بالای داروها بود. داروهای آنتی‌ایدز در آن زمان، در کشوری با درآمد سالانه 2.600 دلار، 12.000 دلار بود [35].

دولت آفریقای جنوبی پس از نادیده گرفتن بحران ایدز در سال 1997، تصمیم گرفت این معضل را با اجازه‌ی واردات داروهای ژنریک ارزان‌تر از هند حل کند، داروهایی که [سازندگان] تا سال 2005 موظف به‌رعایت قوانین ثبت اختراع بین‌المللی نبودند. شرکت‌های دارویی بلافاصله خواهان لغو سیاست تولید داروهای ژنریک شدند و ادعا کردند که صادرات و واردات داروهای ژنریک موافقت‌نامه‌ی (TRIPS) سازمان تجارت جهانی را نقض می‌کند. دولت ایالات متحده به‌طرفداری از شرکت‌های دارویی چندملیتی برآمد، و با فشار آوردن بر آفریقای جنوبی در مذاکرات تجاری دوجانبه، تجدیدنظر در مورد خرید داروهای ژنریک را طلب کرد. و سپس کنگره‌ی ایالات متحده در سال 1998 کمک به‌توسعه‌ی آفریقای جنوبی را مشروط به‌این کرد که وزارت امور خارجه ایالات متحده قدم‌های کافی برای فشار آوردن به‌آفریقای جنوبی در جهت معکوس کردن سیاست‌های مربوط به‌داروهای ژنریک خود، برداشته باشد [36].

معاون رئیس‌جمهور، آل‌گور Al Gore، در خط مقدم تلاش‌های دولت ایالات متحده در تحمیل خواسته‌های شرکت‌های دارویی به‌آفریقای جنوبی بود؛ و رالف نی‌پر Ralph Nader، فعال حمایت از مصرف‌کنندگان و نامزد ریاست‌جمهوری آمریکا، آل‌گور را به‌دلیل به‌کار بردن تاکتیک‌های حیرت‌آور و قلدرمآبانه در بازداشتن آفریقای

جنوبی در اجرای سیاست‌هایی که تحت قوانین تجارت بین‌المللی قانونی بود، محکوم کرد؛ *رال‌فی‌بی‌بی* به‌قوانینی اشاره می‌کرد که برای گسترش دسترسی به داروهای اچ.آی.وی/ایدز طراحی شده بودند [37]. در همین دوره، 39 شرکت دارویی از دولت آفریقای جنوبی شکایت کرده و مدعی شدند که قانون تصویب شده در سال 1997 [که واردات داروهای ژنریک را تسهیل می‌کرد] ناقض حق ثبت اختراع آن‌هاست.

هنگامی که دولت آمریکا در *سازمان تجارت جهانی* اتهاماتی را از طرف شرکت‌های دارویی مرتبط با آمریکا بر علیه برزیل تنظیم کرد، جبهه‌ی دومی را در جنگ خود در جهت دفاع از منافع سرمایه‌گشود؛ ایالات متحده مدعی شد که قانون مالکیت صنایع 1996 ملت‌های آمریکای جنوبی ناقض موافقت‌نامه‌ی TRIPS *سازمان تجارت جهانی* است. این قانون از شرکت‌های دارویی می‌خواست که محصولات ثبت شده‌ی خود را طی 3 سال در برزیل تولید کنند؛ در غیر این صورت مجوزهایی اجباری صادر می‌شود و نسخه‌های ژنریک محصولات دارویی این شرکت‌ها [توسط شرکت‌های دارویی برزیلی] تولید می‌شد. برزیل بیش‌ترین تعداد مبتلایان به اچ.آی.وی/ایدز در آمریکای لاتین را داشت، و قانون 1996 مقرر می‌داشت که دولت داروهای آنتی‌ویروس رایگان برای همه‌ی مبتلایان به این بیماری تهیه کند. هزینه‌ی بالای داروهای ثبت شده، خرید آن را غیرممکن کرده بود، بنابراین دولت برزیل تحت قانون مالکیت صنعت تولید بومی، برای تولید داروهای ژنریک در داخل کشور مجوز صادر کرد، و همین امر به شکایت آمریکا به *سازمان تجارت جهانی* منجر گردید [38]. سیستم ملی بهداشت برزیل تا سال 2002 برای 120 هزار مبتلا به اچ.آی.وی/ایدز داروهای ضدویروس رایگان تهیه کرد که دربرگیرنده‌ی تقریباً تمام بیمارانی بود که در برزیل از این بیماری رنج می‌بردند؛ این در صورتی بود در سال 1996 هیچ‌کس به این داروها دسترسی نداشت [39]. برنامه‌ی مبارزه با اچ.آی.وی/ایدز در برزیل موفق‌ترین برنامه‌ای بود که در کشورهای جنوب جهان به اجرا درآمد؛ مرگومیر ناشی از ایدز در پنج

سال اول این برنامه تقریباً به نصف رسید و درجه‌ی شیوع آن به 0.6 درصد کاهش یافت که برابر با آمار شیوع این بیماری در ایالات متحده بود [40].

کمپین جهانی عظیمی با شرکت بیش از 100 ان.جی.او به راه افتاد که از حق آفریقای جنوبی و برزیل در اجرای سیاست‌هایی دفاع می‌کردند که جان شهروندان‌شان را نجات می‌داد. این کمپین ایالات متحده و شرکت‌های دارویی را به مثابه‌ی سودی که بر جان آدم‌ها تقدم دارد، به تصویر کشید. در نهایت، موفقیت برنامه‌ی مبارزه با ایدز دولت برزیل، غیرانسانی بودن مواضع دولت ایالات متحده و شرکت‌های دارویی را روشن ساخت.

ایالات متحده در ژوئن 2001، از پس فشارهای سیاسی و مبارزات بین‌المللی، شکایت به سازمان تجارت جهانی بر علیه برزیل را پس گرفت. در همان سال، شرکت‌های دارویی نیز با دولت‌های آفریقای به توافق رسیدند و شکایت خود را پس گرفتند. این توافق‌نامه آفریقای جنوبی را ملزم می‌کرد که داروهای آنتی‌ویروس ثبت شده را، البته با تخفیف قابل توجهی، از شرکت‌های دارویی خریداری کند. برای نمونه، شرکت دارویی گول‌پیکر مرک Merck تأمین یکی از داروهای ایدز را در ازای سالانه 600 دلار آغاز کرد [41].

بسیاری از فعالین [مدنی] تسلیم دولت آمریکا و شرکت‌های دارویی را به مثابه‌ی پیروزی عدالت اجتماعی قلمداد کردند، اما شرکت‌های دارویی قصد دست کشیدن از این دعوا را نداشتند. شرکت‌های دارویی صرفاً به این موضوع پی بردند که اگر داروهای تخفیفی را در اختیار کشورها [ی در حال توسعه] قرار ندهند، آن‌ها نیز از نمونه‌ی آفریقای جنوبی و برزیل پیروی کرده، پروانه‌ی قهري برای تولید داخلی صادر می‌نمایند و یا داروهای ژنریک ارزان‌تر را وارد می‌کنند. شرکت‌های دارویی هنگامی با مذاکره برای تخفیف موافقت کردند که فهمیدند سهم‌شان از بازار فروش دارو در خطر است، توان به حد اکثر رساندن سود خود را ندارد، و نمی‌توانند از صدور مجوز قهري تولید بومی

دارو جلوگیری کنند. نمونه‌ی آفریقای جنوبی سنت و رویه‌ای را متداول کرد که به واسطه‌ی آن، دولت‌های مختلف آفریقای سیاه نیز برای خرید داروهای تخفیفی ثبت شده‌ی ایدز از شرکت‌های چندملیتی وارد مذاکره شدند. به هر حال، این واقعیت که آفریقای جنوبی بزرگترین اقتصاد منطقه بود، برای این دولت درجه‌ای از ابزار فشار در مبارزه با شرکت‌های دارویی را مهیا می‌کرد که دیگر کشورها فاقد آن بودند. کشورهای کوچک و فقیرتر به سرعت پی بردند که شرکت‌های دارویی همان میزان تخفیفی را که به آفریقای جنوبی داده‌اند، به آن‌ها نخواهند داد. برای مثال، قیمت داروهای ثبت شده‌ی ایدز در *سنگال Senegal* تنها به‌سالی 1200 دلار کاهش یافت که نسبت به میانگین درآمد سالانه‌ی 510 دلاری هم‌چنان گران بود<sup>[42]</sup>.

شاهد دیگری که نشان می‌دهد مبارزه‌ی شرکت‌های دارویی هم‌چنان برای به‌حداکثر رساندن سود خود مصمم‌اند، تداوم واکنش آن‌ها نسبت به برنامه‌ی برزیل بر علیه ایدز است. برزیل در سال 2007 اعلام کرد که در حال صدور مجوز قه‌ری برای تولید داخلی نمونه‌ی ژنتیک داروی *استوکربین* [ضد ویروس ایدز] ثبت شده توسط شرکت *مرک Merck* است. شرکت دارویی *مرک* در مقابل این اعلامیه، بیانیه‌ای منتشر کرد که در آن آمده بود:

این غصب مالکیت فکری پیامی دلسردکننده به شرکت‌هایی ارسال می‌کند که به تحقیق در مورد بیماری‌های پرمخاطره‌ای کوشش دارند که کشورهای در حال توسعه را تحت تاثیر قرار می‌دهد؛ این پیام به‌طور بلقوه به بیماران صدمه می‌زند که احتمالاً به‌روش‌های درمانی جدید و ابداعی نیاز دارند. شرکت‌های دارویی (همانند *مرک*) که اساس کارشان تحقیق و توسعه است، نمی‌توانند وضعیتی را تحمل کنند که تنها کشورهای توسعه یافته متحمل هزینه‌ی تولید داروهای شونده که برای بازارهای نوظهور و کشورهای کمتر توسعه یافته ضروری است<sup>[43]</sup>.

شرکت دارویی *مرک* / *دعا* می‌کند که بر اساس آنالیز سود صنایع دارویی، این شرکت‌ها نمی‌توانند هزینه‌های توسعه و تهیه‌ی داروهای



مقرون به صرفه برای مبارزه با ایدز در جنوب جهان را پردازند؛ اما این ادعا با احتساب تحلیل سود این شرکت‌ها ناسازگار است. در سال 2009 هشت شرکت از بزرگترین شرکت‌های دارویی در ایالات متحده حدود 61.7 میلیارد دلار سود بردند [44]. این ارقام نشان می‌دهد که داروهای ارزان قیمت ایدز که شرکت‌های دارویی با بی‌میلی برای ملت‌های آفریقای سیاه تهیه می‌کردند، مانعی در مقابل سودهای عظیم آن‌ها نبود.

علاوه بر این، براساس برآوردهای سازمان ملل متحد، در سال 2010 به‌منظور تهیه داروهای حیاتی مبارزه با ایدز برای 3.8 میلیون نفر در آفریقای سیاه، 7 میلیارد دلار سرمایه‌گذاری در نظر گرفته شده بود، اما این داروها هرگز به‌دست مردم آفریقای سیاه نرسید؛ [در عوض] بودجه‌ای که دولت‌ها و ان‌جی.اوها برای استراتژی‌های پیش‌گیرانه‌ی [ابتلا به ایدز] در نظر گرفته بودند، توانست جان 1.3 میلیون نفر را نجات دهد [45].

به عبارت دیگر، اگر در سال 2009 هشت شرکت غول‌پیکر دارویی در ایالات متحده به‌جای 7.7 میلیارد سود سالانه، هریک سود سالانه‌ی 6.8 میلیارد دلاری را می‌پذیرفتند، این تفاوت در سود سالانه می‌توانست جان 1.3 میلیون انسان را نجات دهد.

شرکت دارویی مرک تنها در سال 2009، 12.9 میلیارد دلار سود برد که تقریباً دوبرابر مبلغ لازم برای سرمایه‌گذاری سال بعد در مقابله با بحران ایدز در کشورهای آفریقای سیاه شده بود [46].

این موضوع در مورد دولت آمریکا که با تمام نیرو از امکان به‌حد اکثر رساندن سود شرکت‌های دارویی به‌هزینه‌ی جان انسان‌ها دفاع می‌کند، نیز صادق است؛ چراکه دولت آمریکا در سال 2010 هفتصد میلیارد دلار برای ارتش هزینه کرد [47]. کاهش یک درصدی هزینه‌های نظامی آمریکا می‌توانست سرمایه کافی برای تمامی مبتلایان به ایدز در آفریقای سیاه را تأمین کند که در حال حاضر به‌این داروهای حیاتی دسترسی ندارند.

عدم اجرای این راه‌حل ظاهراً عقلانی در راستای حل بحران ایدز، نشان‌دهنده‌ی قدرت منطق و سازوکار درونی سرمایه است که شرکت‌های دارویی را به پیروی از آن مجبور می‌کند تا سود خود را به‌حداکثر برسانند. در این رابطه طنز تلخی وجود دارد: گرچه فرض بر این است که این شرکت‌ها در حوزه بهداشت و درمان فعالیت کنند، اما سازوکار و منطق درونی سرمایه به آن‌ها اجازه نمی‌دهد که سلامت انسان‌ها را بر سود مقدم بدانند. بر فرض که مدیریت این شرکت‌ها به‌گونه‌ای ممکن باشد که نیاز انسان‌ها را بر سود مقدم بدانند، [اما] حمایت دولت ایالات متحده از [سودبری] صنایع دارویی نشان‌دهنده‌ی این است که وظیفه‌ی دولت در دموکراسی لیبرال ارجحیت بخشیدن به سود سرمایه [در مقابل نیازهای انسانی] است.

علی‌رغم بیش از 15 سال مبارزه در راستای فراهم کردن داروهای حیاتی برای مبتلایان به بیماری ایدز در جنوب جهان، میلیون‌ها انسان جان خود را بدون این‌که الزام طبیعی در میان باشد، از دست داده‌اند؛ و بیش از 5 میلیون نفر از مبتلایان به ویروس ایدز نیز در سراسر جهان همچنان به این‌گونه داروهای اساسی دسترسی ندارند. هیچ تصویری واضح‌تر از این برای نشان دادن نبود امکان برای اصلاح عمل‌کرد سرمایه وجود ندارد: نابودی مردم فقیر در حال جان باختن در جنوب صحرای آفریقا که نتیجه مستقیم خشونت ساختاری ذاتی سرمایه‌داری است. همان‌طور که *جوایا اس موکوجی* Joia S. Mukherjee اشاره می‌کند: «خشونت ساختاری که به‌عنوان آسیب‌های جسمی و روحی تعریف می‌شود، و از استثمار و سیستم‌های ناعادلانه‌ی اجتماعی و سیاسی و اقتصادی سرچشمه می‌گیرد، همان عاملی است که ویروس ایدز در سایه آن به‌کمین نشسته است» [48].

### اهداف توسعه‌ی هزاره

قصد از برنامه‌ی «اهداف توسعه‌ی هزاره» که در سال 2000 پایه‌گذاری شد، حل مشکلات مبرم اجتماعی مردم فقیر جنوب جهان بود.

کاهش نیمی از میزان فقر و گرسنگی تا سال 2015 (به نسبت سال 1990)، کاهش مرگ و میر کودکان به میزان دو سوم، و اشتغال مستمر و مولد برای همگان از جمله اهداف این طرح بود. حتی اگر این پروژه موفق هم باشد، باز هم تا سال 2015 میلیون ها انسان در جنوب جهان از فقر و گرسنگی رنج می‌برند و سالانه 2 میلیون کودک قبل از رسیدن به سن 5 سالگی می‌میرند. با این حال، حتی با توجه با اهدافی این چنین معتدل، سازمان ملل متحد گزارش داد که: «در میانه‌ی راه اتخاذ تصمیم در سال 2000 تا تاریخ دستیابی به اهداف توسعه‌ی هزاره در سال 2015، کشورهای آفریقای سیاه در مسیر دستیابی به هیچ‌یک از این اهداف قرار ندارند»<sup>[49]</sup>.

مشکل اساسی «اهداف توسعه‌ی هزاره»، وابستگی موفقیت آن به مدل رشد سرمایه‌داری است که خود مسئول نسل‌کشی ساختاری هم‌اکنون موجود است. گزارشی از سازمان ملل متحد اشاره می‌کند که ناکامی آفریقا در دستیابی به «اهداف توسعه‌ی هزاره» در زمینه‌ی کاهش فقر بسیار محتمل است:

در عین حال که رشد [اقتصادی] آفریقا بین سال‌های 2001 تا 2008 تحولی مثبت به‌شمار می‌رود، اما این رشد نمی‌تواند معضل گسترده‌ی بی‌کاری و فقر را حل کند... بعید است که این منطقه به‌مثابه‌ی یک کل، بدون سیاست‌ها و منابع حمایتی کافی، بتواند به «اهداف توسعه‌ی هزاره» دست یابد... چالش دیگر برای کشورهای آفریقای این واقعیت است که رشد سریع اقتصادی تأثیر قابل توجهی در کاهش فقر نداشته است. این مسئله، ضعف مشهودی را در سال‌های بین 2004 تا 2008، با رشد متوسط 6 درصد، نشان می‌دهد<sup>[50]</sup>.

با این حال که نویسندگان این سطور می‌دیدند که مدل رشد اقتصادی آن‌ها هیچ تأثیری در کاهش فقر و بی‌کاری ندارد، اما همچنان پای‌بندی کورکورانه‌ی خود به منطق و سازوکار سرمایه را با این پیش‌نهاد به‌تصویر کشیدند که آفریقای سیاه [تنها] با دنبال کردن دقیق همان مسیر بی‌اعتبار قبلی می‌تواند به رشد اقتصادی مجدد (که به دلیل بحران اقتصادی 2008 متوقف شده بود) دست یابد.

[پس از بحران اقتصادی 2008 و] با شروع بهبود وضعیت اقتصادی، کشورهای آفریقای سیاه فرصت جدیدی در مهار کردن اقتصاد و کاهش فقر از طریق اشتغال‌زایی و تدبیرهای حمایتی اجتماعی پیدا کرده‌اند. با توجه به این که در شرایط بحران اقتصادی و مالی جهانی بسیاری از کشورها فقط به حفظ ثبات اقتصادی خود قادر بودند، رشد قوی و پایدار و مشترک باید اولویت اصلی سیاست‌های اقتصاد کلان باشد [51].

علی‌رغم این واقعیت که دولت‌ها و ان.جی.اوها منابع قابل توجهی را در جهت دستیابی به «اهداف توسعه‌ی هزاره» مهیا کرده‌اند، اما دستیابی اکثر ملت‌های آفریقای سیاه به این اهداف بعید به نظر می‌رسد، چرا که این تلاش‌های شرافت‌مندانه، با این حال که به‌برخی از پیشرفت‌ها در بعضی از مناطق انجامیده است، اما در نهایت به این دلیل که محرکه‌ی آن منطق و سازوکار سرمایه است محکوم به شکست خواهد بود. نهایت این که، سالانه میلیون‌ها آفریقایی از گرسنگی و بیماری‌های قابل پیش‌گیری و درمان‌پذیر خواهند مُرد؛ همین [واقعیت] به وجود آورنده‌ی نسل‌کشی ساختاری است.

### نتیجه‌گیری

در آغاز قرن بیست‌ویکم، «برنامه‌ی توسعه‌ی سازمان ملل متحد» (UNDP) نابرابری‌های جهانی را به‌نحوی برجسته کرد که پیامدهای ساختار سیستم اجتماعی مطابق با منطق و سازوکار سرمایه را آشکار می‌ساخت. پرداخت سالانه 6 میلیارد دلار هزینه‌ی بیش‌تر می‌تواند شرایطی ایجاد کند که دسترسی همه‌ی کودکان در جنوب جهان به آموزش‌های ابتدایی حتمی باشد؛ این در صورتی است که سالانه 8 میلیارد دلار صرف خرید لوازم آرایش در ایالت متحده می‌شود. به‌همین ترتیب، اروپایی‌ها نیز سالانه 11 میلیارد دلار صرف خرید بستنی می‌کنند، یعنی 2 میلیارد بیش‌تر از بودجه‌ای که لازمه‌ی تأمین آب آشامیدنی و بهداشت مناسب برای تمامی مردم جنوب جهان است. و

[بالاخره] 17 میلیارد دلاری که آمریکایی و اروپایی‌های سالانه صرف خرید مواد غذایی برای حیوانات خانگی می‌کنند، به راحتی می‌تواند مراقبت‌های بهداشتی اولیه را برای همه‌ی مردم جنوب جهان فراهم کند [52].

چنین درجه‌ای از نابرابری در جهان صرفاً پیامد ناخواسته‌ی نظام سرمایه‌داری نیست؛ بلکه جزء اساسی نظام سرمایه‌داری جهانی است. از همه‌ی این‌ها گذشته، اگر از چشم‌انداز سرمایه نگاه کنیم، می‌بینیم که از فروش لوازم آرایش، بستنی و مواد غذایی حیوانات خانگی در آمریکای شمالی و اروپا صدها میلیون سود به دست می‌آید، در حالی که هیچ‌گونه بازار [نسبتاً] پایداری در آموزش و بهداشت و سلامت در جنوب جهان وجود ندارد؛ زیرا که اکثر دریافت‌کنندگان چنین خدماتی امکان پرداخت هزینه‌ی آن را ندارند. علاوه بر این، تصمیماتی که تولید کالاهای لوکس را برای مصرف‌کنندگان شمال جهان به جای تولید کالاهای اساسی برای مردم جنوب جهان در اولویت قرار می‌دهند، انتخاب‌هایی صرفاً بی‌حس و خنثی نیستند؛ بلکه بر اساس منطق و سازکار سرمایه تصمیمات کاملاً «عاقلانه‌ای» نیز به حساب می‌آیند. در نتیجه، این نابرابری‌ها را نمی‌توان از طریق توسعه‌ی مکانیزم‌های بازتوزیع ثروت و «انسانی کردن» نظام سرمایه‌داری حل کرد، چراکه چنین تلاش‌هایی همیشه با منطق و سازکار درونی سرمایه متناقض است. غلبه‌ی منطق و سازکار درونی سرمایه امری است اجتناب‌ناپذیر، چنان‌که حذف چهارچوب سیاست‌کینزی و فوردیست کمپاکت Fordist Compact گواه آن است.

خشونت از طریق ساختارهای امپریالیستی حفظ می‌شود و تضمین می‌کند که تصمیمات اساسی سیاسی (که توسط دولت‌های دموکراتیک لیبرال در شمال جهان و نهادهای بین‌المللی غیردموکراتیک گرفته می‌شوند)، در خدمت منافع سرمایه قرار دارند. در نتیجه، با عدم وجود [موقعیت] دموکراتیکی مواجه می‌شویم که اکثریت جمعیت جهان، در تصمیماتی که به‌طور مستقیم بر زندگی آن‌ها تأثیر می‌گذارد، کم‌ترین و

یا اصلاً هیچ‌گونه حرفی برای گفتن ندارند. فقدان دخالت در سیاست‌گذاری‌ها و ناتوانی در دسترسی به زمین، مواد غذایی و داروهای حیاتی 10 میلیون انسان را سالانه به‌مرگ محکوم می‌کند. با توجه به این‌که اکثریت قریب به اتفاق این مرگومیرها مستقیماً با نابرابری‌های سیستم سرمایه‌داری جهانی مربوطاند؛ پس، این نابرابری‌ها به‌طور آشکاری با تعریف خشونت ساختاری مطابقت دارند، به این دلیل که رنج‌های انسانی از ساختارهای اجتماعی‌ای ناشی می‌شود که به‌طور نامتناسبی منافع گروه‌های به‌خصوصی را تأمین کرده و دیگران را از دسترسی به‌نیازهای بنیادین‌شان باز می‌دارد. و با توجه به‌شمار بسیار بالای مرگومیری که سالانه از خشونت ساختاری ناشی می‌شود، سرمایه‌داری آشکارا برپاکنده‌ی نسل‌کشی ساختاری است، زیرا خشونت ساختاری ذاتی سرمایه‌داری شرایطی از زندگی را به‌گروه‌ها یا جماعت‌ها تحمیل می‌کند که باعث تخریب بخش یا کل آن گروه یا جماعت می‌شود. به‌طور خلاصه، سرمایه‌داری برپاکنده‌ی نسل‌کشی طبقه‌بنیان است که فقرا را به‌ویژه در جنوب جهان- هدف می‌گیرد. و [بالاتر] این‌که] نظام سرمایه‌داری تنها به این دلیل موفق به‌حفظ ارتش نیروی‌کار اضافی برای خود شده است که شمار تولد در جنوب جهان از شمار مرگومیر حاصل از نسل‌کشی ساختاری سبقت گرفته است. اما چطور بخشی از انسان‌ها حاضر به‌پیروی از منطق و سازوکار سرمایه هستند؛ منطق و سازوکاری که به‌نسل‌کشی چنین گسترده‌ای منجر می‌شود؟ کوول Kovel چنین توضیح می‌دهد:

به این دلیل که پول یگانه چیزی است که «به حساب» می‌آید، چیز خاص بی‌رحمی که هویت سرمایه‌داری را نشان می‌دهد، انتزاع خشن و سردی که می‌خواهد گونه‌ها و تمام قاره‌ها (یعنی آفریقا) یا زیرمجموعه‌های ناخوشایند مردم را (یعنی مردان سیاه‌پوست شهری را) قربانی کند: می‌خواهد کسانی را قربانی کند که چیزی به‌روند مداوم در حال افزایش ارزش اضافی نمی‌افزایند.... حضور صفحه‌های نمایش ارزش [بورس] محاسبه‌ی رشد سود را جای‌گزین حس اصیل هم‌نوعی و دلسوزی می‌کند. هولوکاست هرگز این چنین سرد و بی‌روح نبود [53].

## پانوشتها:

- [1] Gad J. Heuman and James Walvin, 'The Atlantic Slave Trade: Introduction', in Heuman and Walvin, *The Slavery Reader* (London: Routledge, 2003), p. 4.
- [2] Food and Agricultural Organization of the United Nations, *The State of Food Insecurity in the World 2005* (Rome: FAO, 2005), p. 20.
- [3] World Health Organization. 'Global Facts and Figures', United Nations, 2009.
- [4] Robert E. Black, Simon Cousens, Hope L. Johnson, Joy E. Lawn, Igor Rudan, Diego G. Bassani, Prabhat Jha, Harry Campbell, Christa Fischer Walker, Richard Cibulskis, Thomas isele, Li Liu and Colin Mathers, 'Global, Regional, and National Causes of Child Mortality in 2008: A Systematic Analysis', *The Lancet*, 12 May 2008, p. 16.
- [5] Michael Brie, 'Emancipation and the Left: The Issue of Violence', in Colin Leys and Leo Panitch (eds), *The Socialist Register 2009: Violence Today: Actually Existing Barbarism* (Black Point, NS: Fernwood Publishing, 2009), p. 239.
- [6] Walden Bello, 'Destroying African Agriculture', *Foreign Policy in Focus*, 3 June 2008.
- [7] Ibid.
- [8] Ibid.
- [9] John Vidal, 'How Food and Water are Driving a 21st-Century African Land Grab', *Guardian*, 7 March 2010.
- [10] Robert Albritton, 'Eating the Future: Capitalism Out of Joint', in Robert Albritton, Bob Jessop and Richard Westra (eds), *Political Economy and Global Capitalism: The 21st Century, Present and Future* (London: Anthem Press, 2007), p. 52.
- [11] Samuel Loewenberg, 'Millions in Niger Facing Food Shortages Once Again', *The Lancet*, 6 May 2006.
- [12] 'Band-Aids and Beyond: Tackling Disasters in Ethiopia 25 Years After the Famine', Oxfam, 22 October 2009.

[13] Loewenberg, 'Millions in Niger Facing Food Shortages Once Again'.

[14] Patrick Mulvaney, 'The Dumping-Ground: Africa and GM Food Aid', *Open Democracy*, 28 April 2004.

[15] Martin L. Hirsch, 'Side Effects of Corporate Greed: Pharmaceutical Companies Need a Dose of Corporate Social Responsibility', *Minnesota Journal of Law, Science and Technology*, vol. 9, no. 2, 2008, p. 607.

[16] *Ibid.*, pp. 610–11.

[17] World Health Organization, 'Research and Development: Coordination and Financing', United Nations, 2010, p. 25.

[18] *Ibid.*, p. 29.

[19] Hirsch, 'Side Effects of Corporate Greed', p. 611.

[20] Sarah Aitken, 'Big Pharma Money Spent on Marketing Exceeds Drug Development Costs', *Natural News*, 22 February 2008.

[21] Joe Stephens, 'Panel Faults Pfizer in '96 Clinical Trial in Nigeria', *Washington Post*, 7 May 2006.

[22] *Ibid.*

[23] *Ibid.*

[24] *Ibid.*

[25] Joe Stephens, 'Pfizer to Pay \$75 million to Settle Nigerian Trovan Drug-Testing Suit', *Washington Post*, 31 July 2009.

[26] US Department of State, 'Nigeria: Pfizer Reaches Preliminary Agreement for a \$75 Million Settlement', *Guardian*, 20 April 2009.

[27] Benjamin Mason Meier, 'International Protection of Persons Undergoing Medical Experimentation: Protecting the Right of Informed Consent', *Berkeley Journal of International Law* 20, 2002, pp. 532–3.

[28] *Ibid.*, p. 519.

[29] Johanna McGeary, Jay Branigan, William Dowell and Alice Park, 'Paying for AIDS Cocktails', *Time*, 12 February 2001.



[30] UN News Centre, 'Life Expectancy in Sub-Saharan Africa is Lower Than 30 Years Ago: UN Index', United Nations, 9 November 2006.

[31] Nana K. Poku, 'Poverty, Debt and Africa's HIV/AIDS Crisis', *International Affairs*, vol. 78, no. 3, 2002, p. 533.

[32] Joia S. Mukherjee, 'Structural Violence, Poverty and the AIDS Epidemic', *Development*, vol. 50, no. 2, 2007, p. 119.

[33] Poku, 'Poverty, Debt and Africa's HIV/AIDS Crisis', pp. 538–9.

[34] McGeary et al., 'Paying for AIDS Cocktails'.

[35] William W. Fisher III and Cyrill P. Rigamonti, 'The South Africa AIDS Controversy: A Case Study in Patent Law and Policy', Harvard Law School, 10 February 2005, p. 3.

[36] *Ibid.*, pp. 7–8.

[37] *Ibid.*, p. 8.

[38] Amy Nunn, *The Politics and History of AIDS Treatment in Brazil* (New York: Springer, 2009), p. 128.

[39] Paulo R. Teixeira, Marco Antonio Vitória and Jhoney Barcarolo, 'The Brazilian Experience in Providing Universal Access to Antiretroviral Therapy', Agence Nationale de Recherches sur le Sida (ANRS), Paris, June 2003, p. 82.

[40] *Ibid.*, p. 75.

[41] Fisher III and Rigamonti, 'The South Africa AIDS Controversy', p. 10.

[42] McGeary et al., 'Paying for AIDS Cocktails'.

[43] 'Merck & Co., Inc. Statement on Brazilian Government's Decision to Issue Compulsory License for STOCRIN', Merck & Company, Whitehouse Station NJ, 4 May 2007.

[44] 'Fortune 500: Our Annual Rankings of America's Largest Corporations', CNN, 3 May 2010.

[45] UNAIDS, 'What Countries Need: Investments Needed for 2010 Targets', United Nations, February 2009.

[46] 'Fortune 500'.

[47] Naomi Powell, 'World Military Spending Tops \$1.6-trillion in 2010', *Globe and Mail*, 11 April 2011.

[48] Joia S. Mukherjee, 'Structural Violence, Poverty and the AIDS Epidemic', *Development*, vol. 50, no. 2, 2007, p. 116.

[49] UN Department of Public Information, 'Africa and the Millennium Development Goals', United Nations, June 2007.

[50] United Nations Economic and Social Council, 'Report on Progress in Reaching the Millennium Development Goals in Africa 2011', United Nations, 8 March 2011, p. 10.

[51] *Ibid.*, p. 1.

[52] UNICEF, 'The State of the World's Children 2005: Childhood Under Threat', United Nations, December 2004.

[53] Joel Kovel, *The Enemy of Nature: The End of Capitalism or the End of the World?* (London: Zed Books, 2007), pp. 152–3.

# فصل پنجم

## حقیقتی به راستی ناخوشایند

از آن جایی که ما به نسل‌های آینده فکر نمی‌کنیم،  
آن‌ها ما را نخواهند بخشید.

هندریک تیکنن

مارکس استدلال می‌کند که بحران اجتماعی شدیدی که در نتیجه‌ی انباشت اولیه، استثمار کارگران و پیامد آن (یعنی اضافه تولید) واقع می‌شود، نهایتاً مانعی ایجاد می‌کند که سرمایه‌داری قادر به عبور از آن نخواهد بود. او همچنین اشاره می‌کند که مانع دوم و غیرقابل عبوری دیگری نیز در برابر سرمایه قرار می‌گیرد: طبیعت. مارکس استدلال می‌کند که محرکه‌ی سرمایه برای کشف ارزش مصرف جدید، به منظور افزایش ارزش اضافه، سرمایه را به شیوه‌ای ناپایدار به بهره‌برداری از منابع طبیعی در سراسر جهان هدایت می‌کند<sup>[1]</sup>.

از آن جایی که منطق و سازوکار سرمایه تنها بر انباشت متمرکز است، نسبت به بحران محیط زیست که در نتیجه‌ی تعقیب و گسترش

مداوم سود ایجاد می‌شود، نابیناست. و سرمایه برای انباشت به‌رشد اقتصادی مداوم نیاز دارد. در حالی‌که سرمایه ذاتاً نیازمند رشد نامحدود است، اما منابع طبیعی این سیاره، به‌ویژه اگر استخراج آن به‌شیوه‌ای قابل تحمل صورت نگیرد، محدود است. در نتیجه، تناقض درونی سیستم آشکار می‌شود؛ زیرا همان‌طور که شیوا خاطر نشان می‌کند،

رشد اقتصادی با بهره‌برداری از منابع طبیعی است که صورت می‌گیرد. جنگل‌زدایی رشد ایجاد می‌کند. استخراج آب‌های زیرزمینی باعث ایجاد رشد می‌شود. ماهی‌گیری بیش از حد رشد ایجاد می‌کند. رشد بیش‌تر اقتصادی نمی‌تواند به‌بازسازی همان قلمروهایی کمک کند، که برای رشد اقتصاد نابود باید گردند. به‌همان اندازه که سرمایه رشد می‌کند، طبیعت خرد و چروکیده می‌شود. رشد بازار نمی‌تواند بحران شدیدی را حل کند که خود ایجاد کرده است [2].

در اینجا بین مدل رشد ذاتی نظام سرمایه‌داری و پایداری زیست‌محیطی تناقضی اساسی وجود دارد. همان‌طور که جان بلامی فاستر John Bellamy Foster اشاره می‌کند: «از منظر اکولوژیک، بی‌شک این سیستم به‌هرقیمت و صورتی مترادف با نظام سرمایه‌داری است، و اقتصاد جهانی را در تناقضی مستقیم با پایداری زیست‌محیطی قرار می‌دهد» [3].

این‌که چنین واقعیتی از سوی بسیاری از مردم به‌سهولت نادیده گرفته می‌شود، از سویی به‌دلیل شرایط از خودبیگانه‌ی کارگران و از سوی دیگر به‌دلیل فریبندگی مصرف‌گرایی سرمایه‌داری است. در نتیجه، با توجه به‌تفوق تولید کالاهای ضدزیست‌محیطی توسط نظام سرمایه‌داری، اکثر مردم شمال جهان به‌واسطه‌ی عادت‌های مصرفی خود به‌تخریب‌کنندگان طبیعت تبدیل می‌شوند. همان‌طور که کول توضیح می‌دهد،

تولید و عرضه‌ی کالاهایی مانند ماشین‌های لوکس و ورزشی هم تخریب‌کننده‌ی طبیعت و هم سودآورند؛ و افرادی که این ماشین‌ها را استفاده می‌کنند و به‌دنبال چنین ماشین‌هایی هستند، به‌دلیل تغییر نیازهای‌شان، خود نیز به‌افرادی «ضدزیست‌محیطی» تغییر کرده‌اند؛ به‌این معنی‌که آن‌ها زندگی براساس قوانین سرمایه‌داری را امری

مقرر شده توسط طبیعت می‌دانند، و چنین است که شریک جرم بحران زیست‌محیطی شده و دیگر قادر به اقدام در برابر چنین بحرانی نیستند<sup>[4]</sup>.

به‌هر روی، فریبندگی فرهنگ مصرف‌گرایی سرمایه‌داری برای کارگران از خودبیگانه، از مصرف صرفاً کالاها فراتر می‌رود؛ این فرهنگ جوهره‌ی هستی انسان و رابطه‌ی وی با طبیعت را تغییر می‌دهد. در نتیجه، کول می‌گوید: «همین تغییر است که به‌جنون مرگ‌بار انباشت همیشه در حال گسترش سرمایه اجازه می‌دهد که امری طبیعی به‌نظر برسد»<sup>[5]</sup>.

### رؤیایی غیرممکن

سرمایه همان رؤیای مصرف‌گرایی را به‌فقرای جنوب جهان نیز می‌فروشد و ادعا می‌کند که رشد اقتصادی مداوم به‌مردم فقیر جنوب جهان اجازه می‌دهد که به‌همان استاندارد زندگی مادی‌ای دست یابند که مردم شمال جهان از آن برخوردارند. چنین رشدی در درجه‌ی نخست از طریق بهره‌کشی منابع طبیعی به‌دست می‌آید.

اما تحقق چنین رؤیایی غیرممکن است، چراکه ایالات‌متحده که جمعیت آن تنها 4 درصد از کل جمعیت جهان را تشکیل می‌دهد، 25 درصد از انرژی و 50 درصد از مواد خام تولید شده‌ی جهانی را به‌تنهایی مصرف می‌کند، ضمن این‌که تولیدکننده‌ی 40 درصد از ضایعات جهان نیز هست<sup>[6]</sup>. روشن است که در این کره‌ی منابع طبیعی کافی و نه مکانی برای ذخیره‌ی ضایعاتی وجود دارد که جمعیت 7 میلیاردی زمین بتوانند از همان استانداردهای مادی زندگی‌ای بهره‌مند شود که 300 میلیون آمریکایی از آن بهره می‌برند.

ادغام چین در اقتصاد سرمایه‌ی جهانی، و تولید صنعتی و رشد اقتصادی وابسته به‌سوخت فسیلی آن نشان می‌دهد که مدل توسعه‌ی سرمایه‌داری برای اکثریت مردم جنوب جهان غیرقابل اجراست. انتقال

نظام تولیدی در چین به‌تولید بر اساس شیوه‌ی سرمایه‌داری، همانند دیگر کشورهای جنوب جهان منجر به افزایش سطح نابرابری‌ها شده است. رونق اقتصادی چین طبقه‌ی متوسط شهری جدیدی را ایجاد کرده که نزدیک به 200 میلیون نفر است، و این جمعیت از همان سبک زندگی‌ای استفاده می‌کند که دیگر مردم نیم‌کره‌ی شمالی از آن برخوردارند<sup>[7]</sup>. این در صورتی است که سرانه‌ی تولید ناخالص فقیرترین استان این کشور یعنی گوانزو Guizhou که [38 میلیون جمعیت دارد]، کمتر از اکوادور Ecuador، بلیز Belize و آنگولا است<sup>[8]</sup>.

همین 200 میلیون نفری که به‌واسطه‌ی رشد نظام سرمایه‌داری به طبقه‌ی متوسط عروج کرده‌اند، زنگ‌های هشدار گرمایش زمین را به‌صدا درآورده‌اند. همین امر، همچنین موجب تشدید ستیز میان قدرت‌های امپریالیستی در رابطه با کنترل منابع طبیعی رو به‌کاهش در زمین، به‌ویژه سوخت فسیلی شده است. گول آسیا (یعنی: چین) جهان را در راستای یافتن ذخایر به‌شدت رو به‌کاهش نفت می‌کاود، و در سال 2003 با پیشی گرفتن از ژاپن، و بعد از ایالات‌متحده، به‌دومین مصرف‌کننده‌ی بزرگ نفت در جهان تبدیل گردید<sup>[9]</sup>. هم‌زمان، چین با نیاز رو به‌رشد برق مواجه است که 80 درصد آن را از زغال‌سنگ تولید می‌کند<sup>[10]</sup>. چین نیز مانند قدرت‌های پیشین سرمایه‌داری جهانی، همان شیوه‌ی توسعه‌ی سرمایه‌داری مبتنی بر سوخت فسیلی را دنبال می‌کند. همان‌طور که *والدن بلو Walden Bello* اشاره می‌کند: «سرآمدان چینی و همچنین سرآمدان هندی و دیگر کشورهای به‌سرعت در حال توسعه قصد بازتولید سرمایه‌داری از نوع آمریکایی را دارند، نظامی که محرک‌های مصرف بیش از حد است»، و «نبرد سرنوشت‌ساز زیست‌محیطی» (ecological Armageddon) نتیجه‌ی اجتناب‌ناپذیر آن خواهد بود<sup>[11]</sup>.

طبقه‌ی متوسط چین 20 درصد از کل جمعیت این کشور، و تنها 6 درصد از 3 میلیارد انسانی را تشکیل می‌دهد که هم‌کنون در نیم‌کره‌ی

جنوبی در فقر زندگی می‌کنند. با توجه به فشار [تخریب‌کننده‌ای] که روی منابع طبیعی و محیط زیست وارد شده، که نتیجه‌ی ترفیع زندگی تنها 6 درصد از جمعیت فقیر جهان و رساندن آن‌ها به سطح زندگی مردم نیم‌کره‌ی شمالی بوده است، [می‌توان نتیجه گرفت که] تحقق وعده‌ی توسعه‌ی سرمایه‌داری برای تمامی انسان‌ها در این سیاره غیرممکن است. دقیقاً به این دلیل که ما 4 سیاره مانند کره‌ی زمین نداریم که لازمه‌ی نگهداشتن تمام مردم جهان در شرایط مشابهی است که مردم آمریکا و دیگر کشورهای ثروتمند جهان از آن برخوردارند، [درست به همین دلیل] قدرت‌های امپریالیستی قصد دارند تا اطمینان حاصل کنند که ملت‌های‌شان همچنان به مصرف در صد نامتناسبی از منابع این سیاره ادامه خواهند داد.

بنابراین بدیهی است که اکثریت جمعیت جهان همچنان مجبور به تحمل خشونت و نسل‌کشی ساختاری برای حفظ وضعیت موجودند. همان‌طور که امین Amin اشاره می‌کند:

هنگامی که رئیس جمهور سابق آمریکا، جورج دبلیو بوش، گفت «شیوه‌ی زندگی آمریکایی بدون گفتگوست»، خودپرستی کشورهای نیم‌کره‌ی شمالی را به‌طور بی‌رحمانه‌ای بیان داشت... آدم‌های بسیاری در اروپا و ژاپن همین احساس را دارند، حتی اگر از بیان آن خودداری کنند. این خودپرستی صرفاً به این معنی است که دسترسی به این منابع طبیعی کمپاب تا حد زیادی برای کشورهای نیم‌کره‌ی جنوبی (یا به بیان دیگر برای 80 درصد از بشریت) ممنوع خواهد بود؛ حال [فرقی نمی‌کند که] قصد این 80 درصدی‌های جنوب استفاده‌ی از این منابع به همان شیوه‌ی نیم‌کره‌ی شمالی باشد (که هدر دادن منابع طبیعی است و خطرناک)، و یا این‌که آن‌ها فرم‌های اقتصادی پیش‌تر [و دگرگونه‌ای] را پیش‌بینی کرده باشند<sup>[12]</sup>.

همان‌طور که مژاروس Mészáros می‌گوید، در خوابی که سرمایه برای مردم جنوب جهان دیده است، تناقض آشکاری مشاهده می‌شود؛ این تناقضی بنیادین در نظام سرمایه‌داری است، چراکه سرمایه، نمی‌تواند «پیشرفت» را از «تخریب»، و «ترقی» را از ضایعات تفکیک کند، هر چند که این عدم تفکیک نتایج فاجعه‌باری داشته باشد.

سرمایه هر چه قدرت بارآوری تولید را بیش‌تر بگشاید، باید مهار قدرت تخریب را نیز بیش‌تر رها کند؛ و هر چه حجم تولید را بیش‌تر توسعه دهد، باید همه‌چیز را زیر کوه‌هایی از ضایعات خفان‌آور دفن کند. مفهوم *اقتصاد* از اساس با «اقتصاد» تولید سرمایه‌داری ناسازگار است. سرمایه، اولاً *منابع محدود* سیاره‌ی ما را به‌طور چپاول‌گرانه‌ی نابود می‌کند، و سپس با *لودسازی* و *مسموم کردن* محیط زیست انسان‌ها توسط زباله‌ها و پساب‌های حاصل از تولید انبوه، وضعیت را از آنچه کرده بود، وخیم‌تر نیز می‌کند [13].

### بحران تغییرات آب‌وهوایی

یکی از نتایج بالقوه‌ی فاجعه‌آمیز زیست‌محیطی توسعه‌ی سرمایه‌داری، گرمایش کره‌ی زمین است. و همانند بسیاری از جنبه‌های دیگر نظام سرمایه‌داری، نابرابری در بحران گرمایش زمین نیز در میان کسانی تشدید می‌شود که تحت بیش‌ترین تأثیرات مخرب آن قرار می‌گیرند. در حالی‌که کشورهای ثروتمند سرمایه‌داری عمدتاً مسئولیت انتشار گازهای گل‌خانه‌ای را به‌عهده دارند که باعث گرمایش زمین شده است؛ [اما] این ملت‌های نیم‌کره‌ی جنوبی هستند که به‌دلیل قرار گرفتن در مناطق گرم‌سیری در معرض پیامدهای ناگوار آن قرار می‌گیرند، و بیش‌ترین تأثیرات مخرب را نیز تحمل می‌کنند.

طبق گزارش «مجمع بین‌المللی تغییرات اقلیمی سازمان ملل»، بین 75 تا 200 میلیون نفر در آفریقا به‌دلیل تغییر آب‌وهوا تا سال 2020 با کمبود آب مواجه خواهند شد، و «در برخی از کشورها محصولات وابسته به‌کشاورزی دیم تا 50 درصد کاهش خواهد داشت. تولیدات کشاورزی، که دسترسی به‌غذا را نیز شامل می‌شود، در بسیاری از کشورهای آفریقا به‌شدت تحت تأثیر قرار خواهد گرفت» [14]. به‌همین ترتیب، در آمریکای لاتین نیز کاهش دسترسی به‌آب برای مصارف انسانی و کشاورزی تعداد فزاینده‌ای از مردم را در معرض گرسنگی قرار می‌دهد. در صورتی که همان گزارش پیش‌بینی می‌کند که کشاورزی دیم [که نیازی به‌آبیاری منظم ندارد] در چند دهه‌ی آینده در



شمال آمریکا 5 تا 20 درصد افزایش می‌یابد<sup>[15]</sup>. این روند و پیامدهای انسانی آن در جنوب جهان در حال حاضر آغاز شده است؛ همان‌طور که پیش‌تر نیز ذکر شد، خودکشی 2000 کشاورز کنیایی در سال 2010 به‌دلیل خرابی محصول (که ناشی از تغییرات آب‌وهوا بود)، نشانه‌ی این روند است. به‌گفته‌ی کِرمل درویس Kermal Dervis از سازمان برنامه‌ی پیشرفت و توسعه‌ی ملل متحد UNDP: «تغییرات اقلیمی در نهایت تهدیدی برای کل بشریت است. اما فقرا هستند که بلافاصله تاوان این تغییرات اقلیمی را با هزینه‌های انسانی پرداخت خواهند کرد، در صورتی که هیچ مسئولیتی در برابر [فجایع] زیست‌محیطی ندارند»<sup>[16]</sup>.

این واقعیت که فقرا در نیم‌کره‌ی جنوبی به‌طور نامتناسبی تحت تأثیر تغییرات آب‌وهوایی قرار می‌گیرند، و این تأثیرات تا درجه‌ای است که تعداد روبه‌افزایشی از آنها دیگر امکان برآورده کردن نیازهای اساسی خود را نخواهند داشت، نشانه‌ای از تشدید نسل‌کشی ساختاری هم‌اکنون موجود است. این امر همچنین انگیزه‌ی مهاجرت را در مردم نیم‌کره‌ی جنوبی که تحت تأثیرات مخرب تغییرات آب‌وهوایی قرار گرفته‌اند، به‌هر طریق ممکن به‌کشورهای ثروتمند شمال جهان به‌منظور زنده ماندن افزایش می‌دهد. بدون شک، نتیجه‌ی چنین وضعیتی بُروز سنگربندی شدیدتر آپارتهای بنیاداً طبقاتی در حاکمیت سرمایه است؛ چراکه ثروتمندان در صدد تقویت نظامی خود در برابر این «تهاجم» مهاجرتی خواهند بود.

مقاومت جدی سرمایه‌داران در برابر تلاش‌هایی که متوجه‌ی حل بحران زیست‌محیطی و به‌ویژه گرمایش زمین است، امر شگفت‌انگیزی نیست؛ زیرا این تلاش‌ها [به‌طور ضمنی] از این حکایت می‌کنند که توانایی آنها برای انباشت ثروت را به‌خطر می‌اندازند<sup>[17]</sup>. برخی به‌سادگی انکار می‌کنند که فعالیت‌های انسان در تغییرات آب‌وهوایی مؤثر است. در عین حال که آل‌گور Al Gore و دیگر دیپلمات‌های «سبز» این معضل را به‌رسمیت شناخته و توافق‌نامه‌های بین‌المللی

محیط زیستی و راه‌حل‌های بازار (یعنی پروتکل کیوتو Kyoto و مکانیسم‌های تجارت کربن) را ترویج کرده و این توهم را ایجاد می‌کنند که در حال تلاش برای حل بحران زیست‌محیطی‌اند؛ اما واقعیت این است که استراتژی آن‌ها شکست خواهد خورد. راه‌حل‌هایی مانند تجارت کربن - که همچنین به نام‌های [توافق‌نامه‌ی] خنثی کردن کربن، و -cap and-trade] یعنی: محدوده و نسبت مجاز تولید گازهای گل‌خانه‌ای و تجارت برای هر یک از اقتصادهای جهانی] شناخته می‌شود - تنها راه‌حلی است که سرمایه‌داران در حل بحران زیست‌محیطی به آن می‌اندیشند، چراکه این‌گونه راه‌حل‌ها بازارهای جدیدی را برای انباشت ثروت ایجاد می‌کند و خوش‌آیندترین نوع تعدیل نیز هست. در نتیجه، تجارت کربن به یکی از کالاهای به سرعت در حال رشد در بازار جهانی تبدیل گردیده و حاصل تجارت این‌گونه کالاها بین سال‌های 2005 تا 2010 سیصد میلیارد دلار بوده است [18].

تجارت کربن به شرکت‌هایی که بیش از حد مجاز خود دی‌اکسید کربن تولید می‌کنند، اجازه‌ی خرید اعتبار تولید دی‌اکسید کربن از شرکت‌هایی را می‌دهد که انتشار گازهای گل‌خانه‌ای آن‌ها کمتر از میزان اختصاص داده شده به آن‌هاست. به عبارت دیگر، یک شرکت با پرداخت پول می‌تواند حق ادامه‌ی تولید بیش از حد آلودگی را بخرد. شرکت‌هایی که آلودگی بسیار شدید تولید می‌کنند، همچنین می‌توانند «آفست کربن (یا تعدیل و خنثی‌کننده‌ی کربن)» offsets را خریداری کرده و این امر به آن‌ها اجازه می‌دهد که بیش از حد مجاز گازهای گل‌خانه‌ای تولید کنند. این آفست‌ها اعتباراتی از پروژه‌های کاهش انتشار [گازهای گل‌خانه‌ای] در جنوب جهان مانند کاشت درخت هستند.

اما با توجه به فقدان نظارت منظم برای کنترل این سیستم تجاری بین‌المللی، نمی‌توان تعیین کرد که این اعتبارها برای همان پروژه‌های کاهش انتشار گازهای گل‌خانه‌ای به شرکت‌های چندملیتی فروخته می‌شود و یا این‌که جنگل‌های تازه کاشته شده را بعد از چند سال می‌برند و نهال‌های جدید و دارای اعتبار را در بازارهای تجارت کربن

می‌فروشند<sup>[19]</sup>. نهایت این‌که، [برنامه‌ی موسوم به] تجارت کرین تأثیری که از آن انتظار می‌رفت را نداشته و مطالعات متعددی نشان می‌دهند که بیش از 2000 پروژه‌ی کاهش انتشار گازهای گلخانه‌ای در جنوب جهان موفق به‌کاهش متناسب با وعده‌هایی که در این زمینه می‌دادند، نشده است<sup>[20]</sup>. همان‌طور که مارک شاپیرو Mark Schapiro در رابطه با تجارت آفست کرین اشاره می‌کند: «این بازار از اساس با تردستی استادانه طراحی شده و اقدام ناپدید شونده‌ای است که با ظرافت در خدمت منافع فوری دولت‌های جهان قرار می‌گیرد، اما نمی‌تواند بحران زیست‌محیطی تشدیدشونده را به‌چالش بکشد<sup>[21]</sup>».

بعضی از افرادی که تأیید می‌کنند که سرمایه‌داری مسئولیت گرمایش جهانی را برعهده دارد، همچنین معتقدند که ماهیت نوآرانه‌ی سرمایه‌داری و پیشرفت‌های تکنولوژیک مربوطه در نهایت به‌حل این مسئله می‌پردازد.

همان‌طور که سایمون بولتر Simon Butler اکتیویست اشاره می‌کند، خواست سرمایه‌داری سبز امری مشهود است: «وعده‌ی نجات کره‌ی زمین را می‌دهد، رشد اقتصادی را حفظ می‌کند و برای مردم زیادی پول فراوان به‌وجود می‌آورد. سرمایه‌داری سبز این امید را ایجاد می‌کند که راه آسانی برای خروج از این بحران وجود دارد؛ به‌این معنی که می‌توانیم تغییرات آب‌وهوایی را بدون توسل به‌تغییرات اساسی اجتماعی متوقف کنیم<sup>[22]</sup>».

اما تاریخ نشان داده است که سرمایه‌داری سبز و راه‌حل‌های تکنولوژیک آن توان حل این بحران را ندارند. از همه‌ی این‌ها گذشته، نباید فراموش کرد که علی‌رغم وجود تمام پیشرفت‌های تکنولوژیک چشم‌گیر نیم‌قرن گذشته، وسعت آسیب‌های زیست‌محیطی نه تنها کاهش نیافته، بلکه در این دوره افزایش نیز داشته است. همان‌طور که لی آن برودهد Lee-Anne Broadhead دانشمند علوم سیاسی نشان می‌دهد:

تلاش‌های صمیمانه‌ی دیپلمات‌های سبز برای ایجاد پلی میان شکاف اقتصادی و مسائل مربوط به محیط زیست، به‌دلیل پذیرش عمل‌کردهای مخرب ذاتی نظام اخلاقی رشد [اقتصادی سرمایه‌دارانه]

محکوم به شکست است. رشد اقتصادی و سازماندهی جامعه‌ی بین‌المللی پیرامون اهداف تحرک بخشنده و مؤثر سرمایه و نرخ سود، که کنترل‌کنندگان سرمایه‌ها در جستجوی آن هستند، ذاتاً ضدزیست‌محیطی است. به‌هر نحوی که به‌آن نگاه کنیم، استخراج مواد خام برای تولید کالاها، و تقاضا برای [این کالاها] که در بسیاری از موارد به‌طور تصنعی ایجاد می‌شود، به‌موجودیتی اثربخش در رفع بحران زیست‌محیطی راهبر نمی‌شود. هیچ میزان از پنهان کردن واقعیت به‌وسیله‌ی صحبت درباره‌ی تکنولوژی سازگار با محیط زیست، خاصیت ویران‌گر نظام اخلاقی رشد [اقتصادی سرمایه‌دارانه] را خنثی نمی‌کند، هنگامی که پژوهاک شکست راه‌حل‌های تکنولوژیک مورد توجه قرار می‌گیرند.

همان‌طور که گول در رابطه با شکست اجتناب‌ناپذیر دیپلمات‌های سبز مانند ال‌گور که به‌منظور [حل بحران] گرمایش زمین از طریق ایجاد مقررات در ساختارهای نظام سرمایه‌داری وارد عمل می‌شوند، اشاره می‌کند: «متأسفانه آنچه که شاهد آن هستیم همان است که باید باشد، چراکه گرمایش زمین یک یادآوری عینی نسبت به‌این واقعیت است که یا سرمایه‌داری به‌پایان خود نزدیک است و یا جهان... سرمایه هرآنچه را می‌خواست به‌دست آورد، و این [خواست سرمایه] گرمایش غیرقابل انکار زمین را موجب گردید. و حالا این حقیقتی کاملاً ناخوشایند است»<sup>[24]</sup>. بنابراین، درحالی که «حقیقت ناخوشایند» این واقعیت است که گرمایش کره‌ی زمین تهدیدی برای بشریت است، «حقیقت واقعاً ناخوشایند» این واقعیت است که سرمایه در حل مؤثر بحران [زیست‌محیطی] به‌دلیل پیروی از منطق و سازوکار درونی خود ناتوان است.

### نتیجه‌گیری

نهایت این‌که، گرمایش زمین معضلی است که به‌راه‌حلی جهانی نیاز دارد. گازهای گل‌خانه‌ای مرز نمی‌شناسند؛ بنابراین، راه‌حلی‌هایی که برای جوامع جداگانه و حتی در سطح ملی ارائه می‌شوند، تا زمانی که

نظام سرمایه‌داری ادامه‌ی اقدامات تخریب‌گرانه را در نقاط دیگر مجاز می‌داند، ناکارآمد خواهد بود.

توزیع نابرابر منابع طبیعی این سیاره و پیامدهای نابرابر تغییرات آب‌وهوایی که نتیجه‌ی [حاکمیت] نظام سرمایه‌داری است، نه تنها معضلاتی هستند که در جوامع فقیر کنونی مشهودند، بلکه در آینده نیز روی میلیون‌ها انسان تأثیرات ناگواری خواهد گذاشت. بهره‌کشی جبران‌ناپذیر منابع طبیعی کره‌ی زمین تأمین نیازهای اساسی نسل‌های آینده را به‌چالشی حتمی تبدیل می‌کند - البته اگر نسل‌های آینده [بقا پیدا کنند و] اساساً فرصتی برای رویارویی داشته باشند. در حقیقت، توزیع نابرابر منابع طبیعی این سیاره نه تنها موجب نابرابری میان ثروتمندان و فقرای کنونی است، بلکه منجر به‌بروز نابرابری بین ثروتمندان و فقرای آینده نیز خواهد شد.

سرمایه نمی‌تواند به‌طور مؤثری با بحران زیست‌محیطی و نسل‌کشی ساختاری ناشی از آن مواجه شود، چراکه برای انجام چنین کاری به‌نقض منطق و سازوکار اساسی خود ملزم است که به‌او تحمیل می‌شود. همان‌طور که کول اشاره می‌کند:

سرمایه توانایی بهبود بحران زیست‌محیطی را ندارد، چراکه موجودیت بنیادین خویش را در بیماری «یا رشد کن و یا بمیر» که [اساس] زایش چنین بحرانی است، بیان می‌کند؛ و تنها روشی که نسبت به آن آگاهی دارد، تولید براساس ارزش مبادله (یعنی: دقیقاً سرمنشاء بحران) است... و سرانجام، گرایش آهنین سرمایه به‌تولید فقر توأم با ثروت و افزایش شکاف بین فقیر و ثروتمند به‌این معنی است که جامعه‌ی سرمایه‌داری باید در هسته‌ی خودکامانه‌ی خود باقی مانده و توانایی توسعه‌ی فضای یارمندان‌های را ندارد که بتواند با بحران زیست‌محیطی به‌گونه‌ای معقول مقابله کند [25].

خاصه‌ی کالایی سرمایه و بهره‌کشی جبران‌ناپذیر از جوانب مختلف طبیعت‌سازای شکل خاصی از بی‌عدالتی اجتماعی و نابرابری است؛ در نتیجه خشونت‌ساختاری و نسل‌کشی ساختاری [کنشی] برعلیه‌ی نسل‌های آینده محسوب می‌شود، زیرا سبک زندگی نسبتاً مجلل کنونی

اقلیت [جهان] به واسطه‌ی نابود کردن پایه‌های بقای کودکان و نوادگان ما برقرار است. هم‌اکنون سالانه بیش از 10 میلیون انسان به واسطه‌ی خشونت ساختاری ذاتی نظام سرمایه‌داری جان خود را از دست می‌دهند، و در آینده نیز میلیون‌ها - و چه بسا میلیارد‌ها - انسان دیگر در نتیجه‌ی منطق و سازوکار ضدزیست‌محیطی سرمایه‌داری جان خود را از دست خواهند داد. بدیهی است که اگر بهره‌کشی مردم و طبیعت تحت نظام سرمایه‌داری ادامه یابد، میزان نسل‌کشی ساختاری تنها رشد می‌کند و به‌طور بالقوه منجر به نابودی نژاد بشر خواهد شد. همان‌طور که جامعه‌شناسی به‌نام *ایان آگنوس Ian Angus* می‌گوید: «هر جامعه‌ای که اجازه‌ی چنین روندی را می‌دهد، نمی‌توان آن را متمدن نامید. و هر نظام اجتماعی‌ای که موجب چنین روندی می‌شود، مستحق بقا نیست» [26].

## پانوشت‌ها:

[1] Karl Marx, *Grundrisse: Foundations of the Critique of Political Economy* (London: Penguin, 1993), p. 416.

[2] Vandana Shiva, *Earth Democracy: Justice, Sustainability, and Peace* (Cambridge, MA: South End Press, 2005), pp. 32-3.

[3] John Bellamy Foster, 'A Failed System: The World Crisis of Capitalist Globalization and its Impact on China', *Monthly Review*, vol. 60, no. 10, 2009.

[4] Joel Kovel, *The Enemy of Nature: The End of Capitalism or the End of the World?* (London: Zed Books, 2007), p. 53.

[5] Ibid., p. 69.

[6] Terry Gibbs and Garry Leech, *The Failure of Global Capitalism: From Cape Breton to Colombia and Beyond* (Sydney, NS: Cape Breton University Press, 2009), p. 121.

[7] Brook Larmer, 'Shop, China, Shop', *New York Times* magazine, 30 November 2010.

[8] 'Chinese Equivalents', *The Economist*, 24 February 2011.

[9] Yuanming Alvin Yao, 'China's Oil Strategy and Its Implications for U.S.- China Relations', *Issues & Studies*, vol. 42, no. 3, 2006.

[10] Tim Flannery, *The Weathermakers: How We Are Changing the Climate and What It Means for Life on Earth* (Toronto: HarperCollins, 2005), p. 74.

[11] Walden Bello, 'Will Capitalism Survive Climate Change?', *ZNet*, 7 April 2008.

[12] Samir Amin, *Ending the Crisis of Capitalism or Ending Capitalism?* (Cape Town: Pambazuka Press, 2011), p. 34.

[13] István Mészáros, *The Structural Crisis of Capital* (New York: Monthly Review Press, 2010), p. 91.

[14] Intergovernmental Panel on Climate Change, 'IPCC Fourth Assessment Report: Climate Change 2007', United Nations, 2008.

[15] *Ibid.*

[16] United Nations Development Programme, 'Climate Change Threatens Unprecedented Human Development Reversals', United Nations, 27 November 2007.

[17] Foster, 'A Failed System'.

[18] Mark Schapiro, 'Conning the Climate: Inside the Carbon-Trading Shell Game', *Harper's*, February 2010, p. 31.

[19] Peter Evans, 'Carbon Trading No Cure-All', *CBC News*, 29 April 2010.

[20] Schapiro, 'Conning the Climate', p. 34.

[21] *Ibid.*, p. 39.

[22] Simon Butler, 'Can Capitalism Fix the Climate', *Green Left Weekly*, 11 April 2010.

[23] Lee-Anne Broadhead, *International Environmental Politics: The Limits of Green Diplomacy* (London: Lynne Rienner, 2002), p. 95.

[24] Kovel, *The Enemy of Nature*, pp. 47–8.

[25] *Ibid.*, pp. 89–90.

[26] Ian Angus, 'If Socialism Fails: The Spectre of 21st Century Barbarism', *Socialist Voice*, 27 July 2008.





# فصل ششم

## مشروعیت بخشیدن به آن چه نامشروع است

در تاریخ، در زندگی اجتماعی، هیچ چیز تغییرناپذیر،  
سخت و قطعی نیست؛ و هیچ وقت هم نخواهد بود.

آنتونیو گرامشی

با توجه به این که نظام سرمایه‌داری نسل‌کشی ساختاری را ایجاد  
می‌کند، و همان‌طور که آگنوس می‌گوید، این نظام سزاوار بقا نیست،  
پس چگونه تاکنون به حیات خود ادامه داده است؟ مسئله‌ی دیگر این که  
چگونه این سیستم اجتماعی [مبتنی بر] نسل‌کشی توانست رضایت آشکار  
بخش قابل توجهی از جمعیت جهان را جلب کند و به بقای خود ادامه

دهد؟ برای پاسخ به این سؤال به فیلسوف ایتالیایی آنتونیو گرامشی مراجعه می‌کنیم؛ او استدلال می‌کند که سرآمدان حاکم از روش‌های گوناگونی استفاده می‌کنند تا توده‌ها را به‌سازگاری اجتماعی وادار کنند، و هنگامی که ناکارآمدی روش‌هایشان به اثبات برسد، برای حفظ هژمونی خود به اجبار [و سرکوب] آشکارتر متوسل می‌شوند.<sup>[1]</sup>

بنا به گفته‌ی گرامشی، روند کنترل اجتماعی در دو حوزه صورت می‌گیرد: جامعه‌ی سیاسی و جامعه‌ی مدنی. اولی عبارت از دولت است که از پس استقرار قانون استفاده از خشونت را در انحصار دارد، در صورتی که دومی شامل جامعه‌پذیری توده‌ها به‌واسطه‌ی آموزش، رسانه‌ها، دین، فرهنگ و بسیاری موارد دیگر صورت می‌گیرد. روند هژمونی جامعه در واقع توسط روشن‌فکرانی مدیریت می‌شود که قادرند شخصیت اجتماعی خود را تا آنجایی شکل بدهند که به‌مدیران و کارگزاران نظام سرمایه‌داری تبدیل شوند.<sup>[2]</sup> به‌هرروی، این روش کنترل اجتماعی چنان‌که مطلقاً روندی از بالا به‌پایین باشد و به‌خواست‌های توده‌ها توجهی نکند، پایدار نخواهد بود. بنابراین هژمونی اجازه می‌دهد که اصلاحات البته هنگامی که لازم باشد برای حفظ رضایت توده‌ها برخی از نیازهای آن‌ها را برطرف کند. اما چنین اصلاحاتی تنها تا آن حدی به‌اجرا درمی‌آید که ساختارهای اساسی نظام اجتماعی موجود به‌چالش کشیده نشود. این روند دادوستد میان سرآمدان جامعه و توده‌ها، وضعیت نبرد سیاسی سنگر به‌سنگری را به‌نمایش می‌گذارد که گرامشی آن را «وضعیت جنگی» می‌نامد.<sup>[3]</sup>

در دولت مدرن، سوسیال دموکراسی به‌عرصه‌ی این «وضعیت جنگی» تبدیل شده است، زیرا توده‌های مردم یا کارگران- مطالبات اجتماعی خود را از سرآمدان سرمایه‌داری طلب می‌کنند، و آن‌ها، حداقل در ابتدا، در برابر این‌خواست‌ها مقاومت نشان می‌دهند. درنهایت، سرآمدان نظام سرمایه‌داری برخلاف میل خویش، این‌خواست‌ها را می‌پذیرند؛ چراکه اگر غیر از این عمل کنند، امکان شورش وجود دارد که می‌تواند ساختارهای اساسی نظام سرمایه‌داری را تضعیف کند. این

روند با پذیرش چارچوب سیاست کینزی توسط نظام سرمایه‌داری در شمال جهان و ناسیونالیسم مردمی در جنوب جهان در دهه‌های میانی قرن بیست‌ویکم کاملاً آشکار گردید، و هر دوی این‌ها به‌تضعیف تأثیرگذاری رادیکال‌تر «سوسیالیسم واقعاً موجود» در اتحاد جماهیر شوروی کمک کردند.

سرآمدان نظام سرمایه‌داری از طریق روند [گسترش] هژمونی رضایت اکثریت جمعیت را جلب می‌کنند؛ و آن‌هایی که از ابراز رضایت خودداری کنند و خواستار تغییرات هرچه رادیکال‌تر ساختاری باشند، با برخورد‌های سرکوب‌گرانه‌ی آشکاری مواجه می‌شوند. گرامشی استدلال می‌کند که رضایت حاصل از وضعیت جنگی تحت تأثیر روند [آموزه‌های] جامعه‌پذیری است که توسط سرآمدان نظام سرمایه‌داری مدیریت می‌شود.

دولت با رضایت حکومت‌شوندگان (رضایتی اندام‌وار و نه رضایتی عمومی و مبهم) که در آستانه‌ی انتخابات بیان می‌شود، [به‌هدف خود می‌رسد]. دولت این رضایت را به‌دست آورده و [درعین‌حال] خواهان آن است؛ اما این رضایت را از طریق انجمن‌های سیاسی و سندیکایی هم «آموزش می‌دهد». با این‌حال، این انجمن‌ها نهادهای خصوصی‌ای هستند که در خدمت ابتکار خصوصی طبقه‌ی حاکم قرار گرفته‌اند.<sup>14</sup>

این «آموزش» رضایت، ایدئولوژی غالب سرمایه را کم‌کم به‌مردم تزیغ می‌کند، و بدین‌وسیله ارزش‌های نظام سرمایه‌داری را عادی‌سازی کرده و احتمال پیدایش چالش‌های رادیکال در این نظام را کاهش می‌دهد. اما زمانی که جامعه‌ی مدنی یا طبقه‌ی سرمایه‌دار نتواند رضایت کافی را کسب کند، دولت برای تضمین تداوم هژمونی سرمایه به‌سرکوب متوسل می‌شود. سرکوب می‌تواند دربرگیرنده‌ی سیستم قضایی باشد که «حاکمیت قانون» را تحمیل می‌کند، و یا با استفاده‌ی مستقیم خشونت فیزیکی توسط نیروهای امنیتی کشور اعمال شود. فرآیند جامعه‌پذیری به‌شیوه‌ی تولیدی غالب در جامعه بستگی دارد. همان‌طور که گرامشی توضیح می‌دهد:

هر دولتی تا جایی اخلاقی است که یکی از مهمترین کارکردهایش بسیج و استحاله توده‌ی عظیمی از جمعیت در اخلاق خاصی باشد؛ سطح (یا نوعی) از اخلاق که با نیازهای نیروهای مولد برای توسعه مناسب باشد، و از این‌رو با منافع طبقه‌ی حاکمه نیز همخوان باشد. مدرسه به‌مثابه‌ی کارکرد مثبت آموزشی و دادگاه به‌مثابه‌ی کارکرد سرکوب‌گرانه و منفی، مهمترین فعالیت‌های دولت را در این زمینه تشکیل می‌دهند: اما در واقعیت، مجموعه‌ای از ابتکارات به‌اصطلاح خصوصی و فعالیت‌هایی وجود دارند که همان اهداف را دنبال می‌کنند؛ و همه‌ی این‌ها به‌معنی ابتکارات و فعالیت‌هایی است که [مجموعاً] دستگاه‌های هژمونی سیاسی و فرهنگی طبقات حاکم را تشکیل می‌دهند.<sup>[5]</sup>

به‌این ترتیب، سرآمدان حاکم، گفتمان‌های اجتماعی را کنترل کرده و در نتیجه تعیین می‌کنند که کدامیک از دیدگاه‌های ایدئولوژیک در مباحثات اصلی تسلط داشته باشند و کدامیک از آن‌ها باید به‌حاشیه رانده شوند. ایدئولوژی‌ای که گفتمان هژمونیک سرمایه را ترویج می‌کند، صرف‌نظر از تناقضاتی که در عمل‌کرد سیستم وجود دارد، ایدئولوژی سرمایه‌داری بازار آزاد است. بنا به‌گفته‌ی دیوید روبرتس David Roberts:

بخشی از آن چیزی که فقر و ناامنی بشر را بقا می‌بخشد، «تسلط گفتمان» است. به‌این معنی که نئولیبرالیسم با تسلط بر مباحثات، پاسخ‌ها و منطق می‌تواند توهم شایستگی برای خود ایجاد کند. [گرچه] شواهد به‌وضوح نشان می‌دهند که بازار آزاد نیست، اما نئولیبرالیسم با توانایی حفظ اعتبار مفاهیمی مانند بازار «آزاد» تا حدودی به‌این هدف دست می‌یابد.<sup>[6]</sup>

جورج لامبی George Lambie توضیح می‌دهد که نظریه‌ی هژمونی گرامشی چگونه با عصر جهانی‌سازی نئولیبرالیسم مطابقت دارد و به‌سرمایه‌ی اجازه‌ی تسلط بر گفتمان جهانی را می‌دهد:

گرچه مفهوم هژمونی گرامشی در ابتدا در رابطه با سازمان‌یابی طبقاتی و گروه‌های اجتماعی در درون دولت‌مملت کاربرد داشت، اما می‌تواند به‌عرصه‌ی بین‌المللی نیز گسترش یابد. به‌این معنی که هژمونی، [فقط] اقتدار یک ملت یا گروهی از ملت‌ها بر دیگر ملت‌ها

نیست، بلکه «اجبار به واسطه‌ی رضایت» در سطح ملی، سیاسی و مدنی جامعه است که در فضای بین‌المللی نیز گسترش می‌یابد. این موضوع کاملاً به‌تجزیه و تحلیل‌های فراملی‌سازی یا جهان‌گستری سرمایه و نیروهای مولد متکی است؛ زیرا همان‌طور که در بسط‌روش [تحلیل] مارکسی هم می‌توان مشاهده کرد، این فرآیندها منجر به شکل‌گیری ساختارهای سیاسی و طبقاتی در سطحی می‌شوند که در تناسب با تولید عمل می‌کنند. همان‌طور که سرآمدان فراملی قدرت اقتصادی و تولیدی خود را در عرصه‌ی جهان گسترش می‌دهند، همچنین سلطه‌ی خود را به روابط سیاسی، اجتماعی و طبقاتی نیز تحمیل می‌کنند. در این زمینه، مفهوم *گرامشی* از هژمونی را (به‌مثابه‌ی اعمال قدرت سرآمدان بر جامعه‌ی مدنی در قالب سلطه‌ی رضایت)، می‌توان برای اشاره به یک پیکربندی جهانی نیز گسترش داد.<sup>[7]</sup>

### هنر ایجاد رضایت

نقشی که نظام آموزشی و رسانه‌ها، به‌ویژه شرکت‌های رسانه‌ای، در فرآیند هژمونیک ایفا می‌کنند، از اهمیت بسیار زیادی برخوردارست. مدارس در سنین بسیار پایین ارزش‌های برتر نظام سرمایه‌داری را به‌کودکان تزریق کرده، و رسانه‌ها نیز این ارزش‌ها را از طریق پوشش اخبار و برنامه‌های سرگم‌کننده تقویت می‌کنند. یکی از جنبه‌های مهم فرآیند هژمونیک در نظام سرمایه‌داری گنج و آشفته نگه‌داشتن مردم در حالتی است که به‌طور هم‌زمان متقاعد شوند که آزادند و در دموکراتیک‌ترین جوامع زندگی می‌کنند. همان‌طور که *آلن ماس Alan Maass* توضیح می‌دهد، گفتمان هژمونیک تا حد زیادی از این جهت موفق بوده است که:

ما پیوسته در معرض مؤسسات مختلفی هستیم که کسب‌وکار آن‌ها تقویت این‌گونه افسانه‌ها و تعصبات است. رسانه‌های جمعی یکی از این‌گونه [مؤسسات] هستند... یا سیستم آموزشی که بدون هرگونه ابهامی برای انطباق اشخاص با این نظام طراحی شده است. به‌استثنای اقلیتی از دانش‌آموزان که برای حاکمیت بر جامعه تعلیم داده می‌شوند، تخصص مدارس خودیگان‌سازی دانش‌آموزان است. به‌کودکان از دوران مهد کودک و حتی پیش‌تر از آن آموزش داده می‌شود که با

یکدیگر رقابت کنند. هدف اصلی این است که دانش‌آموزان به‌جای به‌چالش کشیدن شرایط پیرامون خود، به‌پذیرش آن شرایط تشویق شوند<sup>[8]</sup>.

ساختار آموزشی به‌ویژه در مدارس متوسطه، بنیادی و انضباطی است. دانش‌آموزان از برنامه‌های سخت و ساختارهای [منضبط] کلاس که معمولاً دانش‌آموزان را به‌ردیف و مرتب نشستن ملزم می‌کند، پیروی می‌کنند. دانش‌آموزان به‌سرعت فرامی‌گیرند که با معلم سیستمی پادگانی ایجاد کنند؛ معلم شخصیت قدرت‌مندی است که به‌ویژه در نمره دادن قدرت قابل توجهی دارد. استفاده از امتحانات ابزار مؤثری برای وادار کردن دانش‌آموزان به‌سازگاری است، [این ابزار] نه‌تنها برای [امتحان] داده‌هایی است که [دانش‌آموزان] به‌جای مفاهیم تحلیلی-انتقادی طوطی‌وار فراگرفته‌اند، بلکه در [شکل دادن] به‌طرز رفتار آن‌ها نیز مؤثر است. همان‌طور که فیلسوف فرانسوی میشل فوکو Michel Foucault توضیح می‌دهد: «امتحان ترکیبی از تکنیک‌های نظارت پادگانی و عادی‌سازی کسانی است که قضاوت می‌کنند. این نگاه خیره‌ی عادی‌سازی است که سنجش کیفیت، طبقه‌بندی و تنبیه را ممکن می‌سازد»<sup>[9]</sup>. در نهایت، هنگامی که سیستم آموزشی، شهروندان جوانی را تولید کرد که ارزش‌های نظام سرمایه‌داری را در خود نهادینه کردند، یعنی کسانی که حکومت لیبرالی و حق مالکیت خصوصی را بی‌چون و چرا (یعنی: مالکیت خصوصی برابر تولید) و دیگر چیزها را پذیرفتند، آن‌گاه نظام سرمایه‌داری رضایت آن‌ها را بدون هرگونه دردسری جلب می‌کند. در نتیجه، اکثر مردمی که به‌محل‌های کار قدم می‌گذارند، ارزش‌ها و رفتارهایی را در خود نهادینه کرده‌اند که در کلاس‌های درس لازمی تضمین سازگاری با قوانین مختص این کلاس‌ها و سازگاری با ساختار پادگانی در محل کار است.

رسانه‌های اصلی نیز در حصول و حفظ رضایت بخش قابل توجهی از جمعیت نقش به‌سزایی ایفا کرده‌اند. رسانه‌های اصلی به‌طور فزاینده‌ای در انحصار شرکت‌های معدود و معدودتری قرار گرفته‌اند که

از منطق [و سازوکار درونی] نظام سرمایه‌داری پیروی می‌کنند؛ بنابراین، منفعت آن‌ها حفظ وضعیت سیاسی و اقتصادی موجود است. بنا بر گفته‌ی رابرت مک‌چسنی Robert McChesney، «سیستم مطبوعات تجاری در پیروی از منطق [یا سازوکار] انباشت سرمایه، کمتر رقابتی شده، و هرچه بیش‌تر و واضح‌تر به‌تملک افراد ثروتمندی درآمده که دیدگاه‌های سیاسی‌شان معمولاً با طبقه‌ی آن‌ها مرتبط است»<sup>[10]</sup>. در نتیجه، در رسانه‌های خبری-تجاری، بیزاری مفرطی نسبت به ژورنالیسم تحقیقی و پرتکاپویی وجود دارد که ساختارهای اساسی سرمایه‌داری را به‌چالش می‌کشد. رسانه‌ها در حله‌ی نخست منعکس‌کننده‌ی دیدگاه‌های آن کسانی هستند که بر مسند قدرت نشسته‌اند، و انتقاد نسبت به‌مسندنشینان تنها زمانی شکل می‌گیرد که بین سرآمدان حاکم اختلاف نظر وجود داشته باشد - مثلاً بین جمهوری‌خواهان و دموکرات‌ها در ایالات متحده. بدین ترتیب، رسانه‌ها دیدگاه‌های سرآمدان مخالف یکدیگر را زیر پرچم بی‌طرفی به‌نمایش می‌گذارند، که محتوای آن نه نقد خود سیستم، بلکه نقد دیدگاه سرآمدانی است که با یکدیگر اختلاف نظر دارند.

این روند از آن جایی به‌جریان می‌افتد که روزنامه‌نگاران «حرفه‌ای» غالباً بیش از حد وابسته به‌منابع رسمی هستند. دولت‌ها نیز به‌نوبه‌ی خود از وابستگی رسانه‌های اصلی به‌منابع رسمی کاملاً مطلع‌اند، و به‌طور منظم یا کنفرانس مطبوعاتی برگزار می‌کنند و یا خبرنگاران را به‌بیان رویدادهای عمومی فرامی‌خوانند تا داستان‌های از پیش‌آماده‌ای را در اختیار آن‌ها قرار بدهند. بدین‌سان، تسلط خط رسمی بر گزارش‌های منتشره امر اجتناب‌ناپذیری است. مقامات دولتی می‌دانند که رسانه‌ها این رویدادها را فرمان‌بردارانه پوشش می‌دهند، زیرا روایت‌های مناسبی برای خبرنگارانی تهیه می‌کنند که تحت مهلت‌های بسیار فشرده مجبور به‌کار و تهیه گزارش‌اند. دولت‌ها می‌دانند که اگر رسانه‌ها را با داستان‌های پیش‌ساخته‌ای مشغول کنند که سیاست‌های دولت را سازنده جلوه می‌دهد، آن‌گاه خبرنگاران چنان مشغول خواهند بود که فرصتی

برای روزنامه‌نگاری عمیق و تحقیقاتی نداشته باشند. همان‌طور که مک‌چسنی McChesney خاطر نشان می‌کند:

محدودیت‌های اتکای این‌گونه به منابع رسمی آشکار است. این امر به‌کسانی که در دفتر سیاسی هستند (و به‌میزان کم‌تری به‌تجار) قدرت قابل توجهی می‌دهد تا برنامه‌های خبری را مطابق آنچه درباره‌اش صحبت می‌کنند، و به‌همان اندازه مهم، نسبت به آنچه باید در مورد آن سکوت کنند، تنظیم نمایند. هنگامی که ژورنالیستی جسارت نشان می‌دهد و مسئله‌ای را بیان می‌کند که هیچ‌یک از منابع رسمی از آن صحبتی نکرده‌اند، مورد این اتهام قرار می‌گیرد که ژورنالیست غیرحرفه‌ای است، و تعصبات شخصی خود را در شکل اخبار انتشار داده است... [بدین‌ترتیب] ژورنالیست‌ها خود را در وضعیتی می‌یابند که توان ضدیت چندان با منابع خود ندارند، و یا [اگر به‌چنین ضدیتی ادامه دهند]، از منابع خود محروم شده و به‌عنوان ژورنالیست بی‌اثر خواهند شد.<sup>[11]</sup>

شاید هیچ نمونه‌ی واضح‌تری از روند پوشش خبری غیرانتقادی و نسنجیده‌ی یودیت میلر Judith Miller، گزارش‌گر نیویورک تایمز پیدا نشود که به‌آغاز جنگ عراق راهبر گردید. هنگامی که از خانم میلر پرسیدند که چرا مقالات او غالباً شامل نظرات کارشناسان منتقد دولت بوش در مورد سلاح‌های گشتار جمعی عراق نبود، پاسخ داد که: «کار من این نیست که اطلاعات دولتی را ارزیابی کرده و تحلیل‌گر مستقل اطلاعات باشم. کار من این است که به‌خوانندگان نیویورک تایمز بگویم که دولت در مورد زرادخانه‌ی عراق چه فکر می‌کند»<sup>[12]</sup>. چنین شیوه‌ای از روزنامه‌نگاری، ژورنالیست‌ها را به‌جای خبرنگاران محقق، که در مورد موضوع معنی‌دار مربوط به‌منافع عمومی تحقیق می‌کنند، به‌اشخاصی تقلیل می‌دهد که تنها یکی از میرزابنویس‌ها [و جیره‌خواران] دولت‌اند.

شیوه‌ی نسنجیده‌ی میلر منحصر به‌فرد نبود؛ خط رسمی [و دولتی] بیش‌ترین تسلط را بر جریان اصلی پوشش رسانه‌ای داشت، و نتیجه‌ای جز این نداشت که از هر 5 آمریکایی یک نفر بر این باور بود که عراق به‌طور مستقیم در حملات تروریستی 11 سپتامبر نقش داشته، و 13



درصد از این تعداد نیز بر این باور بودند که مدارک قاطعی هم در این زمینه موجود است. 36 درصد از مردم آمریکا نیز بر این باور بودند که عراق پشتیبانی‌های قابل توجهی از القاعده کرده است [13].

و به‌همین ترتیب، 56 درصد از آمریکایی‌ها بر این باور بودند که عراق به‌طور مستقیم یا غیرمستقیم در حملات 11 سپتامبر ایفای نقش می‌کرد، که البته هیچ‌کدام از این‌ها حقیقت نداشت؛ [به‌هرروی] دولت بوش رضایت کافی مردم آمریکا را برای آغاز جنگی جلب کرد که اکثریت مردم جهان بر غیرمنصفانه بودن آن باور داشتند و دبیرکل سازمان ملل متحد نیز بعدها غیرقانونی بودن آن را پذیرفت [14].

شرکت‌های رسانه‌ای پایبند به‌منطق [و سازوکار] سرمایه، به‌حفظ سیستم اجتماعی‌ای علاقمند هستند که منافع سرمایه را تأمین می‌کند. هدف آن‌ها در چهارچوب این سیستم به‌حداکثر رساندن سود است که مستلزم دستیابی به‌بالا‌ترین سطح از بینندگان و خوانندگان است. در نتیجه، پوشش خبری به‌نوع دیگری از سرگرمی تبدیل شده که در جستجوی جذب هرچه بیشتر مردم است. به‌این ترتیب، رسانه‌ها روی داستان‌های مهیجی متمرکز می‌شوند که به‌جرائم خشونت‌آمیز، تصادفات رانندگی، شایعات درباره‌ی اشخاص مشهور و داستان‌های عامه‌پسند مربوط است، و در سیاست‌زدایی و منحرف کردن اذهان توده‌ها از مسائل واقعی که بر زندگی آن‌ها تأثیر می‌گذارد، کمک می‌کنند. تا آن‌جا که رسانه‌های خبری و رسانه‌های سرگرم‌کننده به‌مسائلی می‌پردازند که به‌زندگی مردم ارتباط دارد، این مسائل در قالب‌هایی ارائه می‌شوند که ارزش‌های اصلی نظام سرمایه‌داری (مانند فردگرایی، رقابت و مصرف‌گرایی) را تقویت می‌کنند؛ و براین اساس، گفت‌وگوها همونیک سرمایه را امری جاودانه تصویر می‌کنند و این امکان را فراهم می‌سازند که انباشت سرمایه بدون هرگونه مانعی ادامه پیدا خواهد کرد. بنا به‌گفته‌ی آلن ماس Alan Maass:

وقتی به‌اخبار تلویزیون نگاه کنید، شاهد داستان‌هایی مهیجی درباره‌ی جرم و جنایت و یا داستان‌هایی برانگیزاننده در مورد آدم‌های مشهور خواهید بود، در صورتی که در مورد مسائل واقعی که بر

زندگی مردم تأثیر می‌گذارد، کمتر بحث می‌شود. [زندگی] فقرا کلیشه‌ای و به‌عنوان بلاگردان دیگران تصویر می‌شود، در صورتی که ثروت و قدرت اغنیا مملو از جشن و سرور به‌نمایش درمی‌آید. حتی نمایش‌های سرگرم‌کننده نیز به‌تقویت باور عمومی [و غالب] گرایش دارد [15].

حذف آگاهانه‌ی مارکسیسم و دیگر چشم‌اندازهای جای‌گزین، در هر دو عرصه‌ی آموزش و رسانه‌ها، به‌نظام سرمایه‌داری اجازه می‌دهد تا به «سلطه»‌ای دست یابد که در بردارنده‌ی «رضایت عمومی» است. حاشیه‌ای شدن چشم‌اندازهای انتقادی فقط نتیجه‌ی نقش غالب سرآمدان سرمایه‌داری در فرآیند جامعه‌پذیری نیست، بلکه از تلاش رفورمیست‌ها نیز تأثیر می‌گیرد که به‌دنبال دست‌یابی به‌تغییرات آرام و تدریجی در چارچوب همین نظام سرمایه‌داری هستند. نتیجه این‌که، دموکراسی لیبرالی و نظام سرمایه‌داری هنگامی مشروعیت پیدا می‌کنند که ارزش‌های ترویج شده از سوی آن‌ها به‌مثابه‌ی عقل سلیم و عمومی تلقی شوند. در عین حال، آن کسانی که نظم غالب را به‌چالش می‌کشند، خیلی راحت به‌عنوان «رادیکال» و «افراط‌گرا» کنار گذاشته می‌شوند. یکی دیگر از مؤلفه‌های مهم در موفقیت گفتمان هژمونیک سرمایه (که رسانه‌ها و آموزش هم نقشی کلیدی در آن ایفا می‌کنند)، توانایی این نظام در ترسیم گنگ و نامفهوم رابطه‌ی تاریخی بین انباشت سرمایه در شمال جهان و بدبختی و فلاکت [ناشی از این انباشت] در جنوب جهان بوده است. همان‌طور که پاول فارمر Paul Farmer می‌گوید:

حذف تاریخ شاید متداول‌ترین توضیح ترفندی باشد که معماران خشونت ساختاری بر آن تکیه می‌کنند. حذف و یا تحریف تاریخ بخشی از روند اجتماعی‌زادگی [یا اغتشاش اجتماعی و فکری] لازم برای بروز هژمونیک آنچه واقع شده و چرایی آن است.... و [بالاخره] دوره‌های خاصی، مانند هم‌اکنون، وجود دارند که جستجو در ریشه‌های تاریخی مسئله، روندی عمومی و رایج نیست. همیشه پشتیبانی چندانی برای کشف فاجعه‌ی ساختاری مثبت‌کاری شده‌ای که وعده‌ی بدبختی بیش‌تری را می‌دهد، وجود ندارد [16].

سو مک‌گروگو Sue McGrego نیز گسست میان مصرف‌کنندگان در شمال جهان و تولیدکنندگان در جنوب جهان و همچنین چگونگی اطمینان از این گسست را به‌گونه‌ی مشابهی توضیح می‌دهد:

تنها تعداد معدودی از مردم هستند که تحت جادوی مصرف‌گرایی به‌این می‌اندیشند که آیا عادت‌های مصرفی آن‌ها باعث نابرابری طبقاتی، از خودبیگانگی یا قدرتی سرکوبگر (یعنی: خشونت ساختاری) نشده است... ما به‌کودکان خود مصرف‌گرایی نظام سرمایه‌داری را تعلیم می‌دهیم، اما درباره‌ی زندگی کارگرانی که برده‌ی تولید لباس‌های مُد روز، اسباب‌بازی‌ها و لوازم الکترونیکی هستند، چیزی نمی‌گوییم؛ یا هیچ چیز درباره‌ی حیواناتی که برای تولید مُد و غذای ما در عذاب‌اند، و یا کلامی از تأثیر مخربی که زباله‌های تولید شده از طرف ما بر محیط زیست می‌گذارند، نمی‌گوییم. و به‌هیچ‌وجه به‌آن‌ها نمی‌گوییم که این شرایط به‌طور جدایی‌ناپذیری به‌هم متصل‌اند<sup>[17]</sup>.

تعجب‌آور نیست که گفتمان هژمونیک سرمایه به‌طور ویژه‌ای در شمال جهان کارایی داشته است. شاید از این هم شگفت‌آورتر میزان موفقیتی باشد که این گفتمان در جنوب جهان به‌دست آورده است. همان‌طور که سمیر / امین توضیح می‌دهد، گفتمان مربوط به جهانی‌سازی نئولیبرالی تقویت هم شده است،

استقبال عمومی از ایدئولوژی مصرف و باور به‌این که پیشرفت با رشد کمی مصرف اندازه‌گیری می‌شود... مردم [کشورهای] پیرامونی که بخش عمده‌ی آن‌ها از دسترسی به‌سطح قابل قبولی از مصرف محروم‌اند و غرق آرزوهای مصرف‌وافر هستند، همانند مردم شمال جهان، آگاهی خود را نسبت به‌این واقعیت از دست داده‌اند که منطق [و روند] تاریخی نظام سرمایه‌داری، گسترش چنین مدلی را در کلیت جهان غیرممکن می‌کند<sup>[18]</sup>.

مژاروس Mészáros اشاره می‌کند که برخی از بخش‌های «جامعه‌ی مدنی» معاصر که ان.جی. اوها، بنگاه‌های خیریه، اتحادیه‌ها و جنبش‌های اجتماعی را شامل می‌شوند، به «سنت سیاسی رفورمیسم» تعلق دارند و نقش مهمی در حفظ هژمونی نظام سرمایه‌داری ایفا

می‌کنند. این نهادها در اصل- آن چیزی هستند که گرامشی «ابتکارات و فعالیت‌های خصوصی» می‌نامد «... که هژمونی سیاسی و فرهنگی طبقات حاکمه را تشکیل می‌دهند». اسلاوی ژیرک استدلال می‌کند که ان‌جی. اوهایی که تحت رهبری بیل‌گیت Bill Gates، جورج سوروس George Soros و این‌گونه افراد قرار دارند، همان نقش هژمونیکی را برآورده می‌کنند که گرامشی آن را شرح داده است. نخست، این افراد ثروت عظیمی را در بخش خصوصی [برای خودشان] تولید می‌کنند، و سپس صدقه را به‌مثابه‌ی راه‌حلی در برابر خشونت ساختاری ذاتی همان سیستمی ترویج می‌کنند که امکان ثروت‌اندوزی آن‌ها را فراهم آورده است؛ در نتیجه، آن‌ها این‌طور تبلیغ می‌کنند که برابری و پایداری در نظام سرمایه‌داری دست‌یافتنی است. ژیرک استدلال می‌کند که این شیوه‌ای بسیار قدیمی است:

آندرو کارنگی Andrew Carnegie نیکو «سرشت»، یک ارتش خصوصی را به‌خدمت می‌گیرد تا کارگران سازمان‌یافته‌ی کارخانه‌ی فولادسازی خود را به‌شکل وحشیانه‌ی سرکوب کند، و سپس بخش بزرگی از ثروت خود را در اموری مانند آموزش و پرورش، هنر و کارهای بشردوستانه خرج می‌کند. مردی از فولاد که ثابت کرد قلبی از طلا دارد. به‌همین ترتیب بیل‌گیت و سوروس و دیگران؛ نیز آن چیزی را با یک دست اهدا می‌کنند که پیش‌تر با دست دیگر ربوده‌اند... سوروس که یکی از طرفداران سنگدل بهره‌کشی سوداگری مالی است، با چهره‌ای ظاهر می‌شود که نگران عواقب فاجعه‌بار اجتماعی اقتصاد مهارنشده‌ی بازار است. بیل‌گیت نیز همین دو چهره‌ای را دارد که سوروس دارد. تاجر بی‌رحمی که یا رقبايش را نابود می‌کند و یا آن‌ها را می‌خرد، هدفش انحصار واقعی است و تمام ترفندهای تجاری را برای رسیدن به‌این هدف به‌کار می‌گیرد... صدقه و [نهادهای خیریه] نقاب بشردوستانه‌ای است که چهره‌ی استثمار اقتصادی را پنهان می‌کند [19].

ژیرک استدلال می‌کند که این استراتژی توسط دولت‌های ثروتمند در شمال جهان نیز از طریق پرداخت کمک‌های خارجی مورد استفاده قرار می‌گیرد: «کشورهای توسعه‌یافته در ابعادی غول‌آسا به‌کشورهای توسعه نیافته از طریق مدد‌رسانی، اعطای اعتبارات و غیره "کمک"

می‌کنند، و در نتیجه از مسئله‌ی کلیدی، یعنی از هم‌دستی و مسئولیتِ مشترکی که در سیاه‌بختی و توسعه‌نیافتگی این کشورها دارند، طفره می‌روند<sup>[20]</sup>.

صرف‌نظر از این‌که آیا این کمک‌های بشردوستانه توسط ان‌اجی‌اوها ارائه می‌شود، یا این‌که خدمات اجتماعی به‌عنوان بخشی از برنامه‌های مسئولیت اجتماعی شرکت‌های بزرگ ارائه می‌گردد، و یا کمک‌های خارجی‌ای است که توسط دولت‌های کشورهای ثروتمند پرداخت می‌شود، [با این حال] تصمیماتی که بر زندگی میلیاردها انسان در جنوب جهان تأثیر می‌گذارد، در کشورهای امپریالیستی شمال جهان گرفته می‌شوند. بنابراین، قدرت و ثروت همچنان در شمال جهان استقرار دارد، و ادامه‌ی نابرابری و بی‌عدالتی اجتماعی را تضمین می‌کند. نهایت این‌که، این تصور ایجاد شده است که مردمان [کشورهای] قدرت‌های سرمایه‌داری مسلط، بخشی از ثروت «خود» را «سخت‌مندان» به‌منظور «یاری رساندن» در کاهش رنج‌های عظیم انسانی، به‌کشورهای «توسعه‌نیافته‌ی» جنوب جهان اهدا می‌کنند.

اما واقعیت کاملاً بر عکس این تصور است. مجموع وام و کمک‌های ارائه شده توسط شمال جهان کمتر از مقدار پولی است که [کشورهای جنوب جهان] تنها برای بازپرداخت بدهی‌های خارجی در جهت مخالف جریان دارد. برای مثال، کشورهای جنوب جهان بین سال‌های 1998 و 2002، 855 میلیارد دلار کمک و وام دریافت کردند، درحالی‌که این کشورها در همین سال‌ها 922 میلیارد دلار بدهی به‌مؤسسات مالی شمال جهان بازپرداخت داشتند؛ بدین‌ترتیب، سود خالص برای کشورهای شمال جهان معادل 67 میلیارد دلار بود<sup>[21]</sup>. بازپرداخت بدهی‌ها تنها راهی نیست که ثروت به‌طور نامتناسبی از جنوب به‌شمال جهان جاری می‌شود. فرار مغزها [نیز یکی از] موانع توسعه‌ی کشورهای جنوب جهان است، درحالی‌که به‌نفع اقتصاد و مردم شمال جهان تمام می‌شود. به‌عنوان مثال، مهاجرت پزشکان از کشورهای آفریقایی به‌کشورهای ثروتمند، در زمینه‌ی سرمایه‌گذاری در مراقبت‌های بهداشتی در 9

کشور از کشورهای آفریقای سیاه (که بالاترین میزان مبتلایان به اچ‌آی‌وی/ایدز را دارند)، به خسارتی بالغ بر 2 میلیارد دلار منجر شده است. برعکس، در ایالات متحده، بریتانیا، کانادا و استرالیا 4.5 میلیارد دلار به این دلیل که پزشکان کمتری را آموزش داده‌اند، صرفه‌جویی شده است. در نتیجه، کشورهای جنوب صحرای آفریقا که 24 درصد از مبتلایان به بیماری‌ها در جهان را دربردارند، تنها 2 درصد از پزشکان جهان در اختیار آن‌هاست. تحقیقاتی در سال 2011 نشان می‌دهد که «بسیاری از کشورهای ثروتمند در جهان که کمتر از میزان لازم پزشک آموزش می‌دهند، برای پرکردن کمبود پزشک در کشور خود به پزشکان مهاجر وابسته هستند. به این ترتیب، کشورهای در حال توسعه عملاً هزینه‌ی آموزش کارکنانی را پرداخت می‌کنند که خدمات بهداشتی کشورهای توسعه‌یافته را تقویت می‌کنند» [22]. بیش از 22 درصد از پزشکان کانادا در کشورهای خارجی آموزش دیده‌اند که منبع اصلی آن نیز کشورهای جنوب صحرای آفریقا است [23].

علاوه بر این، خصوصی‌سازی شرکت‌های دولتی سودآور [در جنوب جهان] باعث انباشت ثروت برای آن دسته از شرکت‌های چندملیتی مستقر در شمال جهان شده که این شرکت‌ها را می‌خرند، و درآمد دولت‌های مستقر در جنوب جهان را کاهش می‌دهند؛ [و همین امر] باعث دشوار شدن بازپرداخت بدهی‌ها، فراهم کردن سیستم آموزشی مناسب، [کاهش] مراقبت‌های پزشکی و سایر خدمات اجتماعی به مردم در جنوب جهان می‌شود. اما این واقعیت‌ها که میزان وابستگی کشورهای شمال به کشورهای جنوب جهان را به تصویر می‌کشند، با توجه به تأثیر اثربخش گفتمان مسلط هژمونیک، که تلاش‌های نیکوکارانه سرمایه در آن نقش مهمی ایفا می‌کند، از [دید اذهان] پنهان می‌ماند.

سرمآمدان دولتی و سرمایه‌داری از طریق آموزش، رسانه‌ها و طرح‌های خصوصی گفتمان هژمونیک را کنترل می‌کنند و از این طریق رضایت بخش قابل توجهی از مردم جهان را برای تأمین

مشروعیت نمادین نظام به‌دست می‌آورند. هدف از گفتمان هژمونیک این است که مردم را متقاعد کنند که سرمایه‌داری فرصت‌های بزرگی را در راستای زندگی آزاد و جامعه‌ای دموکراتیک فراهم می‌کند، و در نهایت به آن‌ها اجازه می‌دهد که شرایط مادی خود را بهبود بخشند. گفتمان هژمونیک تا اندازه‌ای از طریق تلاش‌های [به‌اصطلاح] بشردوستانه‌ی سرمایه، همچنین در جستجوی اجتماعی کردن [و جلب اعتماد] مردم نسبت به این باور است که سرمایه‌داری به‌مثابه‌ی یک سیستم اجتماعی و انسانی فرصت‌هایی را برای افرادی فراهم می‌کند که به‌سخت کارکردن علاقمندند. به این ترتیب، گفتمان هژمونیک با تکیه به رابطه‌ی موفقیت یک فرد (که به واسطه‌ی رنج دیگران ممکن می‌شود)، در اذهان [توده‌ی] مردم گسستگی ایجاد می‌کند. همان‌طور که *ارنستو چه‌گوارا* Ernesto 'Che' Guevara اشاره می‌کند:

این همان چیزی است که مبلغان سرمایه‌داری قصد دارند از نمونه‌ای مانند *راکفلر* Rockefeller (یعنی: فرصت‌های موفقیت فردی) به‌نمایش بگذارند. میزان فقر و رنجی که لازمه‌ی به‌وجود آمدن *راکفلر*، و میزان شرارتی که مستلزم انباشت چنین ثروت عظیمی است، پشت پرده پنهان می‌ماند، و نیروی‌ها مردمی همیشه امکان افشای این پدیده را ندارند [24].

در شمال جهان که اکثر مردم از سبک زندگی طبقه متوسط برخوردارند، نگرش‌های «خرده‌بورژوازی» تسلط پیدا کرده است [25]. *سمیر امین* استدلال می‌کند که «خرده‌بورژوا» فردی است که بورژوا نیست (یعنی: حتی در سطح متوسط هم به سرمایه دسترسی ندارد)، اما خود را ذیحق دسترسی به سرمایه می‌داند [26]. این اتفاق به این دلیل واقع می‌شود که گفتمان هژمونیک ارزش‌های نظام سرمایه‌داری را در اکثریت مردم درون‌سازی کرده است: ارزش‌هایی مانند فردگرایی، منفعت شخصی و رقابت. در واقع، این ارزش‌ها تا آن درجه‌ای درونی شده‌اند که بسیاری آن را [عین] طبیعت انسانی می‌دانند. اما هیچ چیز نمی‌تواند از حقیقت خیلی دورتر شود. چراکه اگر این ارزش‌های فردگرایانه سازای طبیعت انسانی باشند، چگونه می‌توانیم هزاران سال

سازماندهی جمعی انسان‌ها را توسط خودشان توضیح بدهیم؛ نوعی از سازمان‌دهی که در بسیاری از جوامع بومی همچنان برقرار است؟ گول می‌پرسد،

اگر سرمایه طبیعی است، پس چرا از تاریخ صدها هزارساله‌ی [انسان] تنها 500 سال را به‌خود اختصاص داده است؟ نکته‌ی دیگر این‌که [اگر سرمایه طبیعی است]، چرا حکومت آن در همه‌جا از طریق خشونت اعمال شده است؟ و از همه مهم‌تر، چرا این نظام پیوسته به‌واسطه‌ی خشونت حفظ می‌شود، و به‌وسیله‌ی یک دستگاه عظیم آموزشی و القایی به‌نسل‌های بعدی انتقال داده می‌شود؟<sup>[27]</sup>

در حال حاضر اکثر مردم، در نتیجه‌ی گفتمان هژمونیک سرمایه، ارزش‌های نظام سرمایه‌داری را منعکس می‌کنند. ثابت شده است که جلب رضایت بخش قابل توجهی از جمعیت کشورهای ثروتمند شمال جهان کار نسبتاً آسانی است؛ یعنی: جایی که اکثریت مردم به‌آن حدی از نسل‌کشی ساختاری سرمایه‌داری بهره می‌برند تا بتوانند به‌واسطه‌ی مصرف از وضعیت خودبیگانه‌ی خویش فرار کنند. گفتمان هژمونیک -همچنین- مصرف‌کنندگان در شمال جهان را در برابر این واقعیت که وسائل آسایش آن‌ها اساساً به‌واسطه‌ی نسل‌کشی ساختاری ده‌ها میلیون انسان در جنوب جهان ممکن است، به‌گونه‌ی موفقیت‌آمیزی تحت پوششی [توجیه‌گرانه] قرار می‌دهد.

### هنر اعمال فشار

بیش‌ترین مقاومت‌ها در مقابل نظام سرمایه‌داری در جنوب جهان اتفاق افتاده است؛ یعنی: جایی‌که اجبارها به‌دلیل مقاومت، از طریق مداخلات نظامی تحمل می‌شود. در عصر جهانی‌سازی نئولیبرال، اجبار از طریق حاکمیت قانون و همچنین خشونت فیزیکی مستقیم تحت نظر نهادهایی در ابعاد بین‌المللی (مانند سازمان تجارت جهانی، دادگاه جنایات بین‌المللی ICC، شورای امنیت سازمان ملل متحد، ناتو و حتی اقدامات یک‌جانبه‌ی نظامی ایالات متحده) اعمال شده است. هنگامی که



ملت‌ها [و در واقع کشورها] به‌قوانین بین‌المللی تثبیت شده توسط نظام سرمایه‌داری پای‌بند نباشند، اولین شکل اعمال فشار برای انقیاد آن‌ها تحریم‌های اقتصادی است که معمولاً به‌نسل‌کشی ساختاری علیه جمعیت مورد هدف قرار گرفته منجر می‌شود، که این نیز ناشی از کم‌بود مایحتاج اساسی زندگی (مانند غذا و دارو) است.

چنان‌که این اقدامات قلدرمآبانه نتیجه‌ی مطلوب را ندهد، ملت «سرکش» در قالب مداخله‌ی نظامی و یا حمایت از کودتایی که سرآمدان داخلی آن را به‌انجام می‌رسانند، متحمل خشونت فیزیکی مستقیم می‌شود. طبیعتاً گفته نمی‌شود که این‌گونه تلاش‌های نظامی حقیقتاً به‌چه منظوری انجام می‌گیرد؛ یعنی اعمال فشار بر مردم جنوب جهان در دفاع از سرمایه. اغلب اوقات این تهاجمات به‌عنوان «ارتقای دموکراسی» یا «مداخله‌ی بشردوستانه» معرفی می‌شوند، اصلاح مدرن و امروزه‌ای که اساساً همان معنایی را دارد که «متمدن کردن بومیان» در عصر استعماری داشت.

سیاهه‌ی مداخلات ایالات متحده پس از جنگ جهانی دوم شگفت‌انگیز است: هدف قرار دادن محمد مصدق در ایران، یاکوبو آربنز Jacobo Arbenz در گواتمالا، فیدل کاسترو در کوبا، سالوادور آلنده در شیلی، ساندینیستاس Sandinistas در نیکاراگوئه و ژان برتراند آریستید Jean-Bertrand Aristide در هائیتی و بسیاری دیگر؛ به‌علاوه‌ی خصومت مداوم و تشدیدشونده بر علیه چاوز در ونزوئلا. همه‌ی این رهبران، که اکثر آن‌ها به‌شکل دموکراتیک انتخاب شده بودند، یک چیز مشترک داشتند: آن‌ها هژمونی سرمایه [اروپایی-آمریکایی] را به‌طریق مختلف به‌چالش کشیده بودند.

ایالات متحده از سال 2011 علیه بیش از ده کشور تحریم اقتصادی اعمال کرده و علاوه‌بر داشتن نیروهای نظامی در دو کشور، علیه شش کشور (یعنی: افغانستان، پاکستان، عراق، یمن، لیبی و سومالی) حمله‌ی هوایی انجام داده است. در حالی‌که بسیاری از این مداخلات توجیه حقوق بشری دارند که قابل بحث است، [اما] چنین توجیهاتی

برای ملت‌هایی به‌کار می‌رود که به‌نوعی منافع سرمایه را به‌چالش می‌کشند، و نه برای آن دسته از رژیم‌های سرکوب‌گر مانند (عربستان سعودی، قزاقستان، نیجریه و...) که در خدمت منافع سرمایه قرار دارند. بیان این نکته هم‌چنین مهم است که بودجه‌ی هنگفت نظامی ایالات متحده نه تنها امکان دفاع از هژمونی سرمایه از طریق اعمال فشار و مورد هدف قرار دادن ملت‌های «سرکش» مذکور در لیست بالا را فراهم می‌کند، بلکه از مجموعه‌ی پیچیده‌ی نظامی-صنعتی‌ای نیز حمایت می‌کند که این ظرفیت نظامی را تولید می‌کنند. مجموعه‌ی پیچیده‌ی نظامی-صنعتی به‌مثابه‌ی مکانیسم دیگری خدمت می‌کند که سرمایه‌داری از طریق آن می‌تواند به‌انباشت سرمایه دست یابد. این فرآیند انباشت سرمایه، نهایت نامعقول و حتی جنون‌آمیز نظام سرمایه‌داری را به‌نمایش می‌گذارد؛ نظامی که از طریق تولید ابزارهایی (مانند سلاح‌های هسته‌ای) عملاً می‌تواند نوع انسان را منقرض کند. خلاصه این‌که جنگ حوزه‌ی گسترده‌ای از تولید و گردش سرمایه است.

### نتیجه‌گیری

علی‌رغم سلطه‌ی سرمایه در گفتمان هژمونیک و علی‌رغم تلاش‌های پی‌درپی در اعمال فشار از طریق تحریم‌های اقتصادی و مداخلات نظامی، [اما] بسیاری از مردم در جنوب جهان [نه الزاماً دولت‌ها] هم‌چنان به‌مبارزه با هژمونی سرمایه ادامه می‌دهند و خواهان سیستم اجتماعی نوینی هستند که به‌جای سود برای عده‌ای معدود، روی سلامت و بهبودی عموم جامعه تأکید کند. به‌عبارت دیگر، آن‌ها خواستار سیستم اجتماعی‌ای هستند که بر مبنای استثمار، بی‌عدالتی اجتماعی، نابرابری، خشونت‌ساختاری و نسل‌کشی مستقر نشده باشد. سمیر امین در رابطه با این جامعه‌ی جای‌گزین می‌گوید: «من برای چنین جامعه‌ای هیچ نامی جز سوسیالیسم نمی‌شناسم»<sup>[29]</sup>. در فصل بعدی این کتاب به‌این جای‌گزین نیز می‌پردازیم.

## پانوشته‌ها:

- [1] Antonio Gramsci, *Selections from the Prison Notebooks* (New York: International Publishers, 1971), p. 259.
- [2] Ibid., p. 5.
- [3] Ibid., p. 243.
- [4] Ibid., p. 259.
- [5] Ibid., p. 258.
- [6] David Roberts, *Human Insecurity: Global Structures of Violence* (London: Zed Books, 2008), pp. 70–71.
- [7] George Lambie, *The Cuban Revolution in the 21st Century* (London: Pluto Press, 2010), p. 112.
- [8] Alan Maass, *The Case for Socialism* (Chicago: Haymarket Books, 2010), p. 123.
- [9] Michel Foucault, 'The Means of Correct Training', in Paul Rabinow (ed.), *The Foucault Reader* (New York: Vintage Books, 1984), p. 197.
- [10] Robert McChesney, *The Political Economy of Media: Enduring Issues, Emerging Dilemmas* (New York: Monthly Review Press, 2008), p. 27.
- [11] Ibid., pp. 131–2.
- [12] Ibid., p. 112.
- [13] 'Americans on Iraq and the UN Inspections II', PIPA/Knowledge Networks Poll, 21 February 2003.
- [14] Secretary-General Kofi Annan, 'Excerpts: Annan Interview', BBC News, 16 September 2004.
- [15] Maass, *The Case for Socialism*, p. 123.
- [16] Paul Farmer, 'An Anthropology of Structural Violence', *Current Anthropology*, vol. 45, no. 3, 2004, p. 308. 16 8 **capi tali sm**
- [17] Sue L.T. McGregor, 'Consumerism as a Source of Structural Violence', Human Sciences Working Paper Archive, East Lansing MI, 2003.

[18] Samir Amin, *Ending the Crisis of Capitalism or Ending Capitalism?* (Cape Town: Pambazuka Press, 2011), p. 15.

[19] Slavoj Žižek, *Violence* (New York: Picador, 2008), pp. 21–2.

[20] *Ibid.*, p. 22.

[21] Eric Toussaint, ‘Transfers from the Periphery to the Centre, from Labour to Capital’, Committee for the Abolition of the Third World Debt, 7 January 2004, pp. 5–6.

[22] Edward J. Mills, Steve Kanters, Nick Bansback, Jean Nachegea, Mark Alberton, Christopher G. Au-Yeung, Andy Mtambo, Ivy L. Bourgeault, Samuel Luboga, Robert S. Hogg, and Nathan Ford, ‘The Financial Cost of Doctors Emigrating from Sub-Saharan Africa: Human Capital Analysis’, *British Medical Journal*, 24 November 2011.

[23] Geoffrey York, ‘Brain Drain of African Doctors Saved Canada \$400 Million’, *Globe and Mail*, 26 November 2011.

[24] Ernesto ‘Che’ Guevara, ‘Socialism and the Man in Cuba’, in David Deutschmann (ed.), *Che Guevara Reader: Writings on Politics and Revolution* (Melbourne: Ocean Press, 2003), p. 215.

[25] Marx’s definition of ‘petty bourgeois’ was not precise; it appeared to identify an attitude as much as a class status.

[26] Amin, *Ending the Crisis of Capitalism or Ending Capitalism?*, p. 177.

[27] Joel Kovel, *The Enemy of Nature: The End of Capitalism or the End of the World?* (London: Zed Books, 2007), p. 121.

[28] ‘US Extends Drone Strikes to Somalia’, Al Jazeera, 1 July 2011.

[29] Amin, *Ending the Crisis of Capitalism or Ending Capitalism?*, p. 2.

# فصل هفتم

## آلترناتیو سوسیالیستی

هیچ تعریف دیگری از سوسیالیسم به غیر از لغو استعمار انسان از انسان برای ما معتبر نیست.

ارنستو چهگوارا

سرمایه‌داری در بحران است. دیگر هیچ پرده‌ی آهنینی برای دریدن باقی‌نمانده است تا حوزه‌ی تولید و گردش سرمایه را گسترش دهد. در واقع، نظام سرمایه‌داری تحت جهانی‌سازی نئولیبرالی در جستجوی پایان‌ناپذیر برای انباشت تقریباً به هر گوشه‌ای از جهان نفوذ کرده است. به‌وسیله‌ی ایجاد مالکیت انتزاعی، حتی به جهان معنوی نیز تا آن درجه‌ای نفوذ کرده که پیش از این قابل تصور نبود. این [فاز از] گسترش سرمایه‌داری فرآیند نسل‌کشی طبقه‌بنیادی را بنا نهاده که از دیدگاه اکولوژیکی ناپایدار است. مژاروس در مواجهه با چنین بحرانی استدلال می‌کند که آنچه در معرض خطر قرار دارد، چیزی کمتر از «ظرفیت احتمالی خودویران‌گری انسان در این نقطه از توسعه‌ی تاریخی نیست که هم از طریق حریق خانمان‌سوز جنگ و هم به‌واسطه‌ی تداوم تخریب طبیعت می‌تواند جنبه‌ی عملی پیدا کند»<sup>[1]</sup>.

### آلترناتیو انقلابی وجود دارد

علی‌رغم واقعیت تخریب‌گرانه‌ی کنونی، [اما] گفتمان هژمونیک سرمایه‌بسیاری از مردم حتی گرایش‌های چپ را متقاعد کرده که هیچ

آلترناتیو دیگری وجود ندارد، و نظام سرمایه‌داری تنها سیستم اجتماعی پایدار است. در نتیجه، یک جامعه‌شناس به‌نام کولین کرمین Colin Cremin متذکر می‌شود که نتیجه‌ی سلطه‌ی هژمونیک سرمایه این است که بسیاری از ترقی‌خواهان «سرمایه‌داری را به‌مثابه‌ی یکی از توضیحات بروز بحران اقتصادی و زیست‌محیطی به‌رسمیت می‌شناسند، در حالی‌که مدل‌های جای‌گزین در برابر سرمایه‌داری را به‌عنوان مدل‌هایی نامحتمل و نامطلوب رد می‌کنند»<sup>[2]</sup>. در نتیجه، به‌جای این‌که سرمایه‌داری را به‌عنوان علت اصلی بحران اقتصادی و اکولوژیکی به‌رسمیت بشناسند، و بنابراین در راستای برانداختن آن مبارزه کنند، بسیاری از این ترقی‌خواهان برای تغییر در امر انسانی‌سازی سرمایه تلاش می‌کنند تا نسل‌کشی را از بین ببرند.

اما [حقیقت این است که] در برابر نظام سرمایه‌داری آلترناتیوی انقلابی وجود دارد؛ و زندگی در جامعه‌ای دموکراتیک، مسالمت‌آمیز و پایدار برای بشریت/مکان‌پذیر است. با این حال، همان‌طور که مژاروس توضیح می‌دهد، چنین آلترناتیوی،

برای بازسازی اساسی و از سر تا پای کلیه نهادهای اجتماعی و صنعتی و سیاسی، و همچنین برای بازسازی وضعیت ایدئولوژیک دوران کنونی جامعه‌ی کالایی که شیوه‌ی زیست مردان و زنان توسط شرایط بیگانه‌ساز و شئی‌کننده سرکوب شده است، به‌برنامه‌ای مارکسی نیاز داریم<sup>[3]</sup>.

این‌چنین بازسازی رادیکالی هرگونه امکان اصلاحات نظام سرمایه‌داری را رد می‌کند، زیرا اصلاحاتی که در راستای منفعت نیازهای انسانی باشد، موجب کاهش سود می‌شود که همواره با [سازوکار و] منطق درونی سرمایه مغایرت دارد. پیش‌نهاد کسانی که به‌جای از بین بردن نظام سرمایه، طرفدار تحمیل خدمات بیش‌تر به‌آن هستند، این است که در سیستم سرمایه‌داری باقی بمانیم و آن را صرفاً انسانی کنیم. اما همان‌طور که ژیرک می‌گوید: «اگر ایده‌ای اتوپیایی وجود داشته باشد، مطمئناً همین انسانی کردن نظام سرمایه‌داری است»<sup>[4]</sup>.

شکست نهایی چهارچوب سیاست کینزی در دهه‌های میانی قرن بیستم بی‌فایده‌گی تلاش در راستای تعدیل نظام سرمایه‌داری به‌مثابه‌ی شیوه‌ای برای توزیع ثروت و دستیابی به عدالت اجتماعی را آشکار ساخت. بنابراین، همان‌طور که مژاروس در خصوص مبارزه علیه نظام سرمایه‌داری به‌طور عام و بحران اقتصادی 2008 به‌طور خاص می‌گوید،

یکی از توهمات قابل فهم، اما در نهایت خودمغلوب‌کننده‌ای که در مقابل آن باید از خود دفاع کنیم، هر شکلی از نئوکنز یانیسم، و از جمله کنز یانیسم به‌اصلاح چپ است. دعوت به احیای نئوکنز یانیسم در دوران کنونی قابل فهم است، چون کمترین مقاومت در مقابل آن صورت می‌گیرد و نموده‌های سرمایه نیز در شرایط بحران بزرگ می‌توانند به‌طور موقت با آن به‌توافق برسند [15].

این نیز غیرواقعی است، اگر بیندیشیم لیبرال دموکراسی (که سیاست‌های کینزی تحت چارچوب‌های آن به اجرا درآمد)، می‌تواند عرصه‌ای برای دستیابی به‌دگرگونی‌های اجتماعی رادیکال باشد. طبق نظر جان هالووی Holloway John، سیستم‌های لیبرال دموکرات در بازتاب خواست‌های توده‌های مردم ناتوان بوده‌اند، و به‌تضمین تسلط سرمایه‌داری نیز کمک بسزایی کرده‌اند.

نماینده‌گی نیز بخشی از روند کلی جداسازی [از وضعیتی] است که نظام سرمایه‌داری نام دارد. این فکر که دولت نمایندگان چالشی در برابر سرمایه و یا حتی چالشی بالقوه در برابر آن است، فکر کاملاً اشتباهی است. دموکراسی نمایندگان نه تنها برضد سرمایه نیست، بلکه بیش‌تر در پی گسترش آن است؛ دموکراسی نمایندگان سلطه‌ی اصول نظام سرمایه‌داری را در برابر ضدیت ما با سرمایه برنامه‌ریزی می‌کند [16].

به‌همین ترتیب، توسعه‌ی چشم‌گیر اقتصاد به‌اصطلاح اجتماعی تحت نظام نئولیبرالی، در امر پُر کردن خلاء ناشی از کنارکشیدن دولت از مسئولیت‌های اجتماعی خود در دوران پساکینزی شکست خورده و در امر رسیدگی مؤثر به‌نسل‌کشی ساختاری نیز ناتوان بوده است. اقتصاد

اجتماعی به‌دنبال اصلاحات در محدوده‌ی همین نظام سرمایه‌داری، و از طریق ارتقای یک اقتصاد «اجتماعی» جداگانه است که با معضلات اجتماعی و زیست محیطی‌ای مقابله کند که بازار از پس آن برنمی‌آید. اقتصاد اجتماعی تحت تسلط گروه‌های اجتماعی از پایه داوطلب، کارآفرین‌های غیرانتفاعی و سازمان‌های انتفاعی‌ای قرار دارد که یکی از برجسته‌ترین آن‌ها «تشکیلات اقتصادی اجتماعی» است. طبق اظهارات دولت بریتانیا، «یک تشکیلات اقتصادی اجتماعی، کسب‌وکاری است که در درجه‌ی نخست اهداف اجتماعی را در نظر می‌گیرد، و اصولاً مازاد حاصل از آن به‌جای این‌که از نیاز به‌حداکثر رساندن سود سهام‌داران و مالکان سرچشمه بگیرد، صرف سرمایه‌گذاری مجدد در تجارت و یا در جامعه می‌شود»<sup>[17]</sup>.

روی‌کرد اقتصاد اجتماعی برای حل معضلات اجتماعی دو موضوع را برجسته می‌کند. نخست این‌که، نیاز رشد شرکت‌های اقتصادی اجتماعی تحت [حاکمیت] نظام سرمایه‌داری، شکست سرمایه‌گذاری‌های سود-محور متداول برای تضمین نیازهای اساسی همگان را آشکار می‌سازد. و دوم این‌که، پذیرش اقتصاد گسترده‌تر بازار متعارف توسط طرف‌داران اقتصاد اجتماعی به‌مشروعیت بخشیدن به سرمایه‌داری و دموکراسی لیبرال کمک می‌کند. و سرانجام این‌که، اقتصاد اجتماعی راه‌حلی مبتنی‌بر بازار است که در آن [سازوکار و] منطق سرمایه به‌جای این‌که تنها روی «نیاز اجتماعی» تأثیرگذار باشد، اساساً تصمیمات مربوط به‌برنامهریزی‌ها را تحت تأثیر قرار می‌دهد. طنز قضیه در این است که بسیاری از طرف‌داران اقتصاد اجتماعی ضمن این‌که به‌بودجه‌ی دولتی و توانایی تأثیرگذاری آن روی سیاست‌های دولتی وابسته‌اند، در عین‌حال به‌دنبال استقلال از دولت نیز هستند. [اما] این وابستگی غالباً تأثیرگذاری آن‌ها روی لیبرال-دموکراسی را محدود می‌کند؛ زیرا اهداف دولت در [عرصه‌ی] لیبرال-دموکراسی خدمت به‌منافع سرمایه است، و در نتیجه با اهداف طرف‌داران اقتصاد اجتماعی مغایرت دارد.



نهایتاً این‌که، روی‌کرد اقتصاد اجتماعی چیزی بیش از کاربرد یک چسب‌زخم در تلاشی نومیدانه برای بند آوردن جریان خون از اندامی نیست که سرمایه آن را با خشونت بریده است. این [حکم] به این معنا نیست که کار کسانی که در زمینه‌ی اقتصاد اجتماعی درگیرند، فاقد اهمیت است؛ چراکه با وجود روی‌کرد فورمیستی هم‌اینک به مردم و برخی جوامع کمک می‌کند، و در راستای ایجاد آلترناتیوی دموکراتیک‌تر و پایدارتر در برابر نظام سرمایه‌داری برخی ارزش‌های لازم را نیز ترویج می‌کند.

شکست روی‌کردهای سوسیال دموکراتیک و اقتصاد اجتماعی در حل مؤثر انبوه نابرابری‌های اجتماعی، و همچنین گسترش خشونت و نسل‌کشی ساختاری که در سراسر جهان به‌طور گسترده‌ای وجود دارد، تعجب‌انگیز نیست؛ زیرا همان‌طور که میزس Mises دقیقاً می‌گوید: به این دلیل که «خشونت و نسل‌کشی ساختاری تابعی از حاکمیت بازارند».

از همه‌ی این‌ها گذشته، با توجه به این‌که نظام سرمایه‌داری عامل ایجاد نسل‌کشی ساختاری است، چگونه می‌توان اصلاحاتی صرف را برای سیستم نسل‌کش به‌کار برد تا منجر به پایان نسل‌کشی ساختاری شود؟ پاسخ به این سؤال این است که آن‌ها قطعاً قادر به چنین کاری نیستند. در نتیجه، چنین سیستمی باید برچیده شود و یک سیستم اجتماعی جای‌گزین به‌وجود بیاید. سمیر امین هیچ آلترناتیو دیگری را به‌غیر از سوسیالیسم به‌مثابه‌ی آلترناتیوی انسانی در برابر سرمایه‌داری نمی‌بیند. اما، سوسیالیسم را چگونه باید تعریف کرد؟ به‌چه چیزی شباهت دارد؟ این‌ها یکی از مبرم‌ترین پرسش‌های دوران ما هستند؟ در واقع، این‌ها سؤالاتی حیاتی‌اند، که اگر بخواهیم از ورود به‌وضعیت بربریت یا حتی انقراض پس از فروپاشی سرمایه‌داری (به‌دلیل تضادهای درونی‌اش) جلوگیری کنیم، باید به‌آن‌ها پاسخ بدهیم. به‌هر حال، واقعیت این است که مسئله‌ی [اساسی] عدم وجود آلترناتیو در برابر نظام سرمایه‌داری نیست، بلکه مسئله این است که اگر قرار بر این باشد که نوع انسان با

روشی انسانی و پایدار تداوم یابد، هیچ آلترناتیوی به‌غیر از سوسیالیسم در برابر وضعیت موجود قرار ندارد.

### تعریف سوسیالیسم

همان‌طور که *آلن ماس* مختصراً توضیح می‌دهد، «سوسیالیسم مبتنی بر ایده‌ی ساده‌ی استفاده از منابع جامعه برای پاسخ‌گویی به‌نیازهای مردم است»<sup>[8]</sup>. به‌عبارت دیگر، قلب سوسیالیسم انگیزه‌ی توسعه و رشد تمامی مردم به‌شیوه‌ای پایدار است که در مقابل مفهوم توسعه‌ی منطق [و سازوکار درونی] سرمایه قرار دارد؛ سازوکار و منطقی که شرایطی را ایجاد کرده که سرمایه می‌تواند برای به‌حداکثر رساندن سود به‌نفع اقلیتی کوچک، اکثریت مردم را استثمار کرده و طبیعت را تخریب کند. بنابراین، هرگونه دگرگونی به‌سوی سوسیالیسم مستلزم رهایی انسان و طبیعت است.

*مایکل لیبویتز* Michael Lebowitz براین [باور] است که گذار به‌سوسیالیسم «فرآیند جای‌گزینی منطق سرمایه به‌منطق توسعه‌ی انسانی» است<sup>[9]</sup>. لیبویتز در این راستا «منشور توسعه‌ی انسان» را طرح می‌کند که شامل برخی از اصول اساسی است و به‌واسطه‌ی آن می‌توان جامعه‌ی سوسیالیستی را بنا نهاد:

- 1- هر کسی حق سهم‌بری از میراث اجتماعی نوع انسان و حق استفاده و بهره‌مندی برابر از محصولات فکری و دستی اجتماع را دارد تا بتواند استعدادهای خود را به‌طور کامل انکشاف بدهد.
- 2- هر کسی حق دارد که به‌واسطه‌ی دموکراسی و اِبراز ابتکار شخصی در محل کار و در جامعه قادر به‌توسعه‌ی کامل استعدادهای خود باشد؛ این فرآیندی است که پیش‌شرط وجودی آن، سلامتی و آموزش است تا فاعلین این‌گونه فعالیت‌ها بتوانند به‌طور کامل از آن‌ها استفاده کنند.

3- هر کسی حق دارد در جامعه‌ای زندگی کند که نوع انسان و طبیعت در آن رویش داشته باشند؛ جامعه‌ای که در آن قادر به توسعه‌ی توانایی کامل خود در جماعت‌هایی مبتنی بر همکاری و همبستگی باشیم [10].

این‌که اصول بالا در هر جامعه‌ی معینی دقیقاً چه شکلی خواهد گرفت، تحت تأثیر عوامل مختلفی است. بنابراین، ساختار دقیق سوسیالیسم و مسیری که برای رسیدن به آن طی می‌شود، از جامعه‌ای تا جامعه‌ای دیگر و نیز از کشوری تا کشوری دیگر، ناگزیر متفاوت است. هیچ مداد جادویی وجود ندارد؛ و هیچ الگویی هم در میان نیست که برای همه‌جا مناسب باشد. با این حال، بسیار مهم است که هر جایگزین سوسیالیستی - اساساً - به بیگانگی کارگران پردازد که تحت سلطه‌ی نظام سرمایه‌داری تجربه می‌کنند؛ بیگانگی تجربه شده‌ای که تنها خروجی از آن دستیابی به درجه‌ای از رضایت سریع و موقت - از طریق ارائه‌ی [اندک امکانی برای] مصرف‌گرایی است.

بنابراین، دو جزء به هم پیوسته‌ای که برای ایجاد جامعه‌ی سوسیالیستی حیاتی است و از اصول فرموله شده توسط مایکل لیویتز نیز پیروی می‌کنند، و وضعیت بیگانه‌ی توده‌ها را نشانه نیز می‌روند: دموکراسی مشارکتی و مالکیت اجتماعی ابزار تولید است. دموکراسی مشارکتی مردم را با صدای معناداری مجهز [و مسلح] می‌کند تا [بتوانند] در تمام تصمیمات مهم و تأثیرگذار بر زندگی خویش دخالت داشته باشند؛ [اما] جنبه‌ی اساسی دیگر دموکراسی مشارکتی مالکیت اجتماعی بر ابزارهای تولید است. به عبارت دیگر، سوسیالیسم مستلزم کنترل دموکراتیک در تمامی حوزه‌های زندگی است، از جمله محل کار - یعنی جایی که بسیاری از مردم بیش‌ترین اوقات بیداری خود را در آن می‌گذرانند.

تنها از طریق مالکیت اجتماعی بر ابزار تولید در قلمروی دموکراسی وسیع مشارکتی است که می‌توان به جامعه‌ای حقیقتاً

دموکراتیک دست یافت. دموکراسی مشارکتی در تقابل با جامعه‌ی سرمایه‌داری قرار دارد، که در آن دموکراسی در شکل محدود نمایندگی- منحصراً در حوزه‌ی سیاسی وجود دارد و اقتصاد به‌شیوه‌ی مستبدانه‌ی منطق [و سازوکار] سرمایه‌داره می‌شود؛ این [به‌اصطلاح] دموکراسی از کارگران می‌خواهد که به‌محض ورود به‌محل کار از حقوق دموکراتیک و آزادی‌های فردی خود دست بکشند. اکثر مردمی که مفاهیم دموکراسی سرمایه‌داری را درونی کرده‌اند، هیچ‌گاه دیکتاتوری در حوزه‌ی سیاسی را تحمل نخواهند کرد؛ هر اندازه‌ای هم که این دیکتاتوری خیرخواهانه باشد. با این حال، آن‌ها به‌عنوان کارکنان، دیکتاتوری در حوزه‌ی اقتصادی زندگی خود را بدون چون و چرا تحمل خواهند کرد، [فرقی نمی‌کند] که این دیکتاتوری خیرخواهانه باشد یا نباشد.

حتی در کسب‌وکارهای کوچک که صاحبان خیلی دلسوزی دارند، نابرابری در ثروت و در قدرت هم‌چنان وجود دارد، که صرف‌نظر از دستمزد دریافت شده از طرف کارگران، حاکی از تسلط یک طبقه (یعنی مالکان) بر طبقه‌ی دیگر (یعنی کارگران) است. علاوه بر این، آن افرادی که مدافع کسب‌وکارهای کوچک خصوصی هستند که به‌جای شرکت‌های بزرگ به‌بازارهای محلی خدمت می‌کنند، قدرت منطق [و سازوکار درونی] سرمایه‌را که هر کسب‌وکار موفقی را مجبور به‌رشد و گسترش می‌کند، انکار می‌کنند. و آن دسته‌ی معدود از مالکان کسب‌وکارهای کوچک که موفق به‌مقاومت در برابر اجبار گسترش کسب‌وکار پُررونق خود می‌شوند و در عوض در سطح محلی باقی می‌مانند، [این امر] نه به‌دلیل [ظرفیت] وجودی سیستم سرمایه‌داری، بلکه در مغایرت با آن حاصل می‌شود. به‌علاوه، این گروه از مالکان کسب‌وکار کوچک غالباً خود را در برابر اعمال نفوذ سیاسی ثروت‌های عظیم و شرکت‌های بزرگ در لیبرال دموکراسی فاقد حق رأی و ضعیف می‌بینند. به‌همین دلیل، سمیر امین استدلال می‌کند که یک جامعه‌ی سوسیالیستی ضرورتاً [باید] «مدیریت اقتصادی را به‌گونه‌ای

همبسته، اجتماعی کرده و دموکراسی اجتماعی را نیز به‌زرفا بکشاند. بدون وجود دموکراسی سوسیالیسم وجود نخواهد داشت، اما به‌همان اندازه نیز پیشرفت دموکراسی بدون چشم‌انداز سوسیالیستی میسر نیست»<sup>[11]</sup>.

پس، مالکیت اجتماعی بر ابزارهای تولید و دموکراسی مشارکتی مستلزم چه چیزی است؟ نخست و بسیار مهم، به‌بازستانی کمون‌ها از سرمایه نیاز است. همان‌طور که کول توضیح می‌دهد:

تاریخ نظام سرمایه‌داری را شاید بتوان به‌مثابه‌ی جنگ بی‌پایانی به‌نظر آورد که مناسبات جمعی و ارگانیک را تصاحب نموده و آن‌ها را با روابط کالایی (یعنی، ایجاد مالکیت‌خصوصی به‌واسطه‌ی تخریب کمون‌ها) جای‌گزین کرده و همه‌ی این‌ها را در جهت انباشت سرمایه به‌کار گرفته است.... این [فرآیند] تغییر مداوم شکل مبارزه‌ی طبقاتی است که مارکس آن را به‌مثابه‌ی تاریخ جامعه‌ی بشری به‌رسمیت شناخت. مبارزه‌ی طبقاتی از پس میلیون‌ها نبرد خاص [و چه‌بسا بدون ارتباط باهم] به‌وقوع می‌پیوندند که هر یک از آن‌ها باید مورد بررسی قرار گیرد؛ و همه‌ی آن‌ها در نگاهی دگرگون شونده به‌دنیای جدید با یکدیگر ترکیب می‌شوند<sup>[12]</sup>.

بنابراین، بینش دگرگون شونده‌ی [و دگرگون‌کننده‌ی] جهان پس‌سرمایه‌داری باید شامل بازپس‌گرفتن کمون‌ها از طریق به‌اجرا درآوردن مالکیت اجتماعی بر ابزارهای تولید در تمامی بخش‌ها (یعنی: بخش‌های تولید، کشاورزی و خدمات) باشد. با توجه به‌گفته‌ی لیونیتز، مالکیت اجتماعی ابزارهای تولیدی امری حیاتی است... چراکه این تنها راه اطمینان از این است که بهره‌وری جمعی و اجتماعی ما به‌سوی توسعه‌ی آزادانه‌ی همه هدایت می‌شود، و نه برای تحقق اهداف خصوصی سرمایه‌داران، گروه‌های تولیدکننده یا بوروکرات‌های دولتی<sup>[13]</sup>.

مالکیت بر ابزارهای تولیدی می‌تواند دربرگیرنده‌ی مالکیت دولتی نیز باشد. با این حال، تحت چنین سیستم [مفروضی] مدیریت کارگران بر تولید امری ضروری است، چراکه از ایجاد ساختار پادگانی جلوگیری می‌کند؛ ساختاری که در آن دولت صرفاً به‌مثابه‌ی مالک

جای‌گزین سرمایه‌دار می‌شود و نتیجه‌ی آن چیزی به‌غیر از شکلی از سرمایه‌داری دولتی (یعنی آنچه که از اساس در «سوسیالیسم واقعاً موجود» در اتحاد جماهیر شوروی اتفاق افتاد) نخواهد بود. گول استدلال می‌کند که:

باید به‌صراحت گفت که «سوسیالیسم واقعاً موجود» هرگز از مدخل اعاده‌ی کنترل ابزار تولید به‌تولیدکنندگان گذر نکرد. به‌بیان دیگر، به‌سخنان شورانگیز مانیفست حزب کمونیست عمل نکرد، سخنانی که هدف آن برای تبدیل شدن جامعه به «اجتماعی است که در آن پیشرفت و توسعه‌ی آزادانه‌ی هر فرد، شرط پیشرفت و توسعه‌ی همگان» است [14].

مدل دیگری از مالکیت اجتماعی، متشکل از شرکت‌هایی است که کارگران مالکیت آن هستند. در چنین موردی بسیار مهم است که رهنمود جمعی و فراگیری از طریق فرآیندهای مشارکتی و دموکراتیک وجود داشته باشد تا تولید شرکت‌های مشارکتی را طبق نیازهای جامعه تضمین کند، و نه این‌که صرفاً شرکت‌های تعاونی با شرکت‌های خصوصی جای‌گزین شوند که بر سر سود با یکدیگر رقابت می‌کنند. در نهایت، مدیریت محل‌کار (چه مالکیت دولتی و چه مالکیت کارگری) باید دموکراتیک بوده و در هم‌آهنگی با جماعت‌های گسترده‌تری صورت بگیرد تا اطمینان حاصل شود که تولید پاسخ‌گوی جامعه‌ی بلافصل و جامعه در کلیت آن است. همان‌طور که مژاروس استدلال می‌کند، «تازگی اساسی موقعیت ما، در دوره‌ی تاریخی فعلی، این است که بشریت بدون ایجاد نظمی اجتماعی که اساس و محور جهت‌گیری آن در زمینه‌ی تولید و توزیع بر برابری متکی باشد، در مبارزه برای بقای خود شکست خواهد خورد» [15].

در مورد دموکراسی مشارکتی باید دخالت‌گری شهروندان در تصمیم‌گیری‌ها از رسمیت رأی‌گیری در انتخابات که هر چند سال یک بار برگزار می‌شود، عمق بیش‌تر پیدا کند. برای اینکه واقعاً مؤثر باشیم، نهادهای سیاسی نمی‌توانند اقتدارگرا باشند، همان‌طور که در دموکراسی‌های لیبرال و تحت «سوسیالیسم واقعاً موجود» قرن گذشته

چنین بود؛ نهادها در عوض- باید پاسخگوی اراده‌ی مردم باشند. این ماهیت پادگانی سیاست‌گذاران - و فقدان دموکراسی مشارکتی - بود که اساس شکست «سوسیالیسم واقعاً موجود» در قرن بیستم را رقم زد. همان‌طور که لامبی Lambie اشاره می‌کند،

روش‌های خشن استالین در تحمیل سوسیالیسم از بالا از سوی دیگر کمونیست‌های قرن بیستم، از جمله مائو که «انقلاب فرهنگی‌اش» منجر به مرگ میلیون‌ها چینی شد، تکرار گردید. این روش به‌نوبه‌ی خود بر رژیم‌های بی‌رحم دیگری مانند پل‌پوت در کامبوج نیز تأثیر گذاشت؛ رژیمی که در کوششی مشابه دست به «تصویبه» جامعه به‌نام سوسیالیسم زد [16].

از این‌رو، *مارتا هارنکر Marta Harnecker* توضیح می‌دهد: نقش نهاد‌های سیاسی باید «گره‌گشایی باشد، نه جانشین [مردم] شدن. ما باید با هرگونه نشانه‌ی صدور احکام از بالا که ابتکارات مردم را خنثی می‌کند، مبارزه کنیم؛ زیرا مشارکت مردم چیزی نیست که بتوان از بالا برای آن فرمان صادر کرد» [17]. *لیبوتیزر* نیز به‌طور مشابهی اشاره می‌کند که سوسیالیسم نیازمند،

فرآیندی است که در آن مردم در تصمیم‌گیری‌ها دخالت‌گر باشند، [یعنی] تصمیم‌گیری‌هایی که روی تمام سطوح زندگی آن‌ها (مانند محله‌ی زندگی و جامعه به‌مثابه‌ی یک کل) تأثیر می‌گذارد... مردم از طریق دخالت‌گری در تصمیم‌گیری‌های دموکراتیک، هم شرایط زندگی و هم خودشان را تغییر داده و خود را به‌مثابه‌ی نهادی [فعال] در جامعه‌ی نوین تولید می‌کنند [18].

در نهایت این دو مؤلفه (یعنی: مالکیت ابزار تولید و دموکراسی مشارکتی) ارتباط تنگاتنگی باهم دارند، زیرا هم‌چنان‌که *الن میک‌سینس* وود *Ellen Meiksins Wood* اشاره می‌کند: «درحالی که لیبرال دموکراسی می‌تواند دقیقاً به‌این دلیل که مناسبات تولید را دست نخورده باقی می‌گذارد با سرمایه‌داری سازگار باشد، دموکراسی سوسیالیستی نیز اصولاً مستلزم آن است که در مناسبات تولیدی تغییر [و حرکت] ایجاد کند» [19]. در اصل، تازمانی که مردم در زمینه‌ی اقتصادی زندگی

خویش حق بیان و دخالت‌گری مؤثر نداشته باشند، دموکراسی مشارکتی نیز نمی‌تواند وجود داشته باشد.

طبق نظر مارکس، ساختارهای سرمایه‌داری کار کارگر را تا سطح کالای صرف تقلیل می‌دهد که نتیجه‌ای جز از خودبیگانگی و در واقع خفه کردن رشد انسانی ندارد. نابرابری در قدرت و ثروت که ذاتی نظام سرمایه‌داری است، متضمن این است که انسان‌ها هرگز به تمام توانایی‌های خود دست نیابند. جامعه‌ی نوین (از جمله فرآیند تولید اجتماعی) که بر رشد کامل هر فردی تأکید می‌ورزد، مستلزم رشد کامل همه‌ی نوع بشر به‌مثابه‌ی افراد است. مارکس توضیح می‌دهد، در چنین جامعه‌ای،

دیده خواهد شد که چگونه به‌جای ثروت و فقر اقتصاد سیاسی، انسان غنی و نیاز غنی انسانی به‌وجود می‌آید. آدم توان‌گر به‌طور هم‌زمان آدم نیازمند به‌کلّیت نموده‌های انسانی حیات است، آدمی که واقعیت‌یافتگی‌اش به‌عنوان ضرورتی درونی و به‌عنوان یک نیاز، موجودیت می‌یابد [20].

لیوینتر نیز به‌گونه‌ی مشابهی اظهار می‌دارد که چنین تغییری در خودپیش‌برندگی فردی، ضمن این‌که نتیجه‌ی وجود جامعه‌ای است که همکاری و هم‌بستگی در آن ریشه دوانده است، در عین حال به‌این جامعه کمک هم می‌کند. در جامعه‌ای این‌گونه سوسیالیستی،

عناصر وراثتی (مانند تأکید روی منافع شخصی) در تابعیت توسعه‌ی عقلانیت نوین اجتماعی قرار می‌گیرند - عقلانیتی که روی جامعه و نیازهای آن متمرکز، و توسعه‌ی نوین اجتماعی را تشویق می‌کند که براساس همکاری و هم‌بستگی اعضای جامعه بنا شده است. ترکیبی از نیاز و ایجاد نهادهای همگانی که به‌طور دموکراتیک نیازهای اجتماعی را مشخص می‌کند و فعالیت‌های تولیدی را برای رفع این نیازها هم‌آهنگ می‌کند، در مرکز درک عمومی سوسیالیسم نوین قرار دارد [21].

اما این دگرگونی انقلابی در کجا واقع می‌شود؟ روی‌کرد جبرگرایانه‌ی مارکس در دوران ابتدایی کار خویش، وی را به‌این باور رسانده بود که کارگران صنعتی کشورهای پیش‌رفته‌ی سرمایه‌داری این انقلاب را رهبری خواهند کرد. با این حال، مارکس پس از این دریافت



که کارگران ملت‌های ثروتمند سرمایه‌داری -اغلب- بر علیه‌ی کارگران مهاجر، طرف سرمایه‌داران را می‌گیرند و از ماجراجویی‌های امپریالیست‌ها به‌منظور حفظ دست‌آوردهای محدود مادی خویش دفاع می‌کنند، در باور خویش تجدید نظر کرد<sup>[22]</sup>. در نتیجه، مارکس به‌جای تمرکز روی پرولتاریای صنعتی به‌عنوان تنها امکان پیش‌گام انقلابی، نگاهش را متوجه‌ی جوامع سنتی کشاورزی و غیرسرمایه‌داری کرد که زیر یوغ امپریالیسم قرار داشتند و متحدان جدی کارگران در غرب [پیشرفته] به‌شمار می‌رفتند، و حتی به‌طور بلقوه می‌توانستند انقلاب جهانی را تسریع کنند.

یک جامعه‌شناس به‌نام کوین بی. اندرسون Kevin B. Anderson استدلال می‌کند که آثار بعدی مارکس «در تئوریزه کردن سرمایه‌داری امری اتفاقی نبود، بلکه بخشی از تحلیلی پیچیده از نظم جهانی است که در دوران وی جاری بود»<sup>[23]</sup>. همان‌طور که اندرسون توضیح می‌دهد: پرولتاریایی که مارکس از آن سخن می‌گفت، نه تنها سفیدپوست و اروپایی نبودند، بلکه کارگران سیاه‌پوست و ایرلندی‌ها در آمریکا را نیز دربرمی‌گرفت که در آن زمان به‌واسطه سلطه‌ی فرهنگ بریتانیا و شمال آمریکا «سفیدپوست» به‌حساب نمی‌آمدند. علاوه براین، آن هنگام که مدرنیته‌ی سرمایه‌داری به‌روسیه و آسیا رخنه کرد، و نظم اجتماعی این جوامع پیش‌سرمایه‌داری را تضعیف نمود، مارکس به‌این باور رسید که امکانات جدیدی برای دگرگونی انقلابی در این سرزمین‌ها گشوده شده است. در این مرحله امید مارکس روی شکل روستاهای اشتراکی هند و روسیه متمرکز گردید که او از آن‌ها به‌عنوان سرزمین‌هایی یاد می‌کند که در آن‌جا مقاومت در برابر سرمایه‌محتل است<sup>[24]</sup>.

مارکس طی 5 سال آخر زندگی خود از جبرگرایی تاریخی که در مانیفست حزب کمونیست و سایر آثار پیشین وی رایج است، به‌وضوح فاصله گرفت؛ این هنگامی بود که او پتانسیل انقلابی جوامع کشاورزی و به‌ویژه جوامع کشاورزی روسیه را مورد تجزیه و تحلیل قرار داد. اندرسون در رابطه با کارهای بعدی وی می‌گوید: «مارکس در این آثار با صراحت بیش‌تری از احتمال انتقال مستقیم جوامع غیرسرمایه‌داری به‌سوسیالیسم، بدون گذار از مرحله‌ی سرمایه‌داری سخن می‌گوید؛

جوامع غیرسرمایه‌داری که اساس بنای [تولید] آن‌ها شکل اشتراکی بومی محلی بود [25]. در واقع، مارکس به‌وضوح هشدار می‌دهد که اگر روسیه در مواجهه با تحولات انقلابی شکست بخورد، به‌ملتی تحت حاکمیت سرمایه تبدیل خواهد شد؛ او می‌گوید: «من به‌این نتیجه رسیده‌ام که اگر روسیه همان مسیری را ادامه بدهد که از سال 1861 پیش گرفته است، بهترین فرصتی را که تاریخ در برابر مردم این کشور قرار داده است، از دست می‌دهد و دست‌خوش تمام فرازونشیب‌های شوم رژیم سرمایه‌داری خواهد شد» [26].

مارکس از پس مطالعات انسان‌شناختی خود در سال‌های بعدی، در نهایت به‌این نتیجه رسید که جوامع کشاورزی در آمریکای لاتین، آفریقا و آسیا که سیستم‌های اشتراکی مالکیت و تولید را دربردارند، بدون گذر از مرحله‌ی نخستین توسعه‌ی سرمایه‌داری قابلیت دستیابی به‌سوسیالیسم را دارند. به‌هرروی، برای جلوگیری از چنین انتقال صرفی که منتج به‌جامعه‌ای می‌شود که مارکس آن را «کمونیسم خام» می‌نامد، بسیار مهم است که جوامع نوین سوسیالیستی، پیشرفت‌های تکنولوژیک و علمی دیگر کشورهای تحت حاکمیت سرمایه را در جامعه‌ی نوین ادغام کنند. علاوه براین، مارکس اشاره می‌کند که تحولات انقلابی در میان ملت‌های حاشیه‌ای غیرسرمایه‌داری می‌تواند تسریع‌کننده‌ی انقلاب در میان ملل کشورهای پیشرفته‌ی [سرمایه‌داری] باشد. با این حال، مارکس تأکید می‌کند که چنین انقلابی در کشورهای در حاشیه‌ی نظام سرمایه‌داری نیازمند ارتباطی پیوسته با ملت‌هایی است که در مرکز [نظام سرمایه‌داری] قرار دارند. مژاروس نیز با توجه به‌دیدگاه مارکس، روی ضرورت انقلاب در هر دو طرف (یعنی: هم در میان ملت‌های در حاشیه و هم آن ملت‌هایی که در مرکز نظام سرمایه‌داری جهانی) قرار دارند، تأکید می‌ورزد:

آخرین نکته‌ای که باید روی آن تأکید کرد، ضرورت اراده‌ی جهانی سیستم آلترناتیوی از کنترل اجتماعی است که به‌رویارویی با سیستم سرمایه‌داری به‌عنوان روشی برای کنترل برمی‌خیزد. تحول عظیمی که نظام سرمایه‌داری در جهان ایجاد کرده و همچنان نیز ایجاد می‌کند، نهاد‌های اجتماعی متشکل از سیستمی را ایجاد کرده که به‌شدت

در هم تنیده‌اند. بنابراین، هیچ‌امیدی در راستای تغییر موفقیت‌آمیز جداگانه و جزئی این سیستم وجود ندارد - هرگونه تحولی باید جهانی باشد؛ هرچند که این روی‌کرد متناقض به‌نظر می‌آید<sup>[27]</sup>.

واضح است که تقریباً تمام کشورهای کره‌ی زمین در اوایل قرن بیستم در نظام سرمایه‌ی جهانی ادغام شده‌اند. با وجود این، هنوز جوامعی در جهان، به‌ویژه در جنوب آن، وجود دارد که اشکال کمونی قابل توجهی از سازماندهی اجتماعی، به‌ویژه در سطح اجتماعات را حفظ کرده‌اند. این جوامع نه تنها به‌طور بالقوه قابلیت تحول انقلابی به‌سوی سوسیالیسم را بدون گذار از نظام سرمایه‌داری دارند، بلکه می‌توانند به‌مثابه‌ی کاتالیزوری در راستای انقلاب [اجتماعی] در خدمت شمال جهان نیز قرار بگیرند. [به‌هرروی] واقعیت این است که هیچ‌یک از تحولات عمده‌ی اجتماعی قرن گذشته در کشورهای پیش‌رفته‌ی سرمایه‌داری رخ نداده است. بنابراین، همان‌طور که مارکس اشاره می‌کند، بسیار متحمل است که جوامع جنوب جهان که در حاشیه‌ی نظام سرمایه‌داری قرار دارند، در خط مقدم هر انقلابی قرار بگیرند. همان‌طور که مارکس این امر را می‌بیند، سمیر / امین نیز جنوب جهان را به‌مثابه‌ی نقطه‌ی مرکزی هرگونه تحول انقلابی به‌سوی سوسیالیسم بررسی می‌کند:

من مسئله‌ی کشاورزی نوین را در قلب چالش قرن بیست و یکم قرار می‌دهم. سلب مالکیت از کشاورزان در (آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین) یکی از اشکال اصلی معاصر گرایش به‌فقر کردن (به‌همان معنایی که مارکس درباره‌ی این قانون می‌نویسد) مرتبط با انباشت است. ... از این مسئله نتیجه می‌گیرم که مبارزات در جوامع دهقانی جنوب جهان (تقریباً نیمی از بشریت) و پاسخ به‌این مبارزات تا حد زیادی تعیین‌کننده‌ی توانایی کارگران و مردم در مسیر تکامل بنای تمدنی اصیل است که خود را از سلطه‌ی سرمایه رها کرده باشد<sup>[28]</sup>.

می‌توان چنین گفت که در دهه‌ی نخست قرن بیست و یکم، مبارزه‌ی رهایی‌بخش در آمریکای لاتین بر علیه‌ی نظام سرمایه‌داری بارزتر شده

است. آمریکای لاتین نخستین منطقه‌ای بود که در دهه‌های 1970 و 1980 به‌واسطه‌ی جهانی‌سازی نئولیبرالی ویران گردید، و تصادفی نیست که تاکنون رادیکال‌ترین واکنش‌ها را نسبت به‌این مدل تجاری به‌اصلاح آزاد داشته است. همان‌طور که مژاروس می‌گوید،

شوریدگی اجتماعی و روشن‌فکرانه در آمریکای لاتین، نسبت به‌آنچه هم‌اکنون در کشورهای پیش‌رفته‌ی سرمایه‌داری مشاهده می‌کنیم، وعده‌ی تحولات آتی اجتماعی بیش‌تری را می‌دهد. این مسئله از آن‌جایی قابل درک است که ضرورت تغییر حقیقتاً رادیکال در آمریکای لاتین بسیار مبرم‌تر از اروپا و ایالات متحده است. ثابت شده که «مدرنیزاسیون» و «توسعه» در آمریکای لاتین وعده‌های پوشالی‌اند، و این [وعده‌ها] و سیاست‌ها برای مردم هیچ چیز مگر درماندگی به‌ارمغان نیاورده‌اند. این حقیقت همچنان به‌قوت خود باقی است که سوسیالیسم به‌عنوان جای‌گزین اجتماعی و نظمی قابل بازتولید، باید به‌عنوان روی‌کردی جهانی پذیرفته شود، و مناطق پیش‌رفته‌ی سرمایه‌داری در جهان از جمله ایالات متحده را نیز دربربگیرد.... با توجه به‌سکونی که به‌واسطه‌ی منافع مسلم سرمایه در کشورهای تحت حاکمیت سرمایه‌داری پیش‌رفته و همچنین با توجه به‌هم‌دستی رضایت‌مندان‌هی کارگران [با روی‌کردهای] رفورمیستی که در پی رشد و توسعه‌ی خودخواهانه‌ی خویش‌اند، احتمال به‌راه افتادن تحولی اجتماعی در آمریکای لاتین بیش‌تر از ایالات متحده و اروپای غربی است؛ تحولی که تمام نقاط جهان را به‌طور گسترده‌ای دربر خواهد گرفت [29].

از کشورهایایی که در مسیر تحول به‌سوی سوسیالیسم گام برمی‌دارند، بولیوی به‌علت جمعیت فراوان بومی این کشور، با بیش‌ترین نزدیکی منعکس‌کننده‌ی همان جامعه‌ای است که مارکس از آن به‌عنوان جامعه‌ای یاد می‌کند که اشکال کمونی سازمان اجتماعی در آن همچنان چشم‌گیر مانده است. در عوض، ونزوئلا با چالش بسیار بیش‌تری مواجه است، زیرا به‌دلیل جمعیت بومی نسبتاً کوچک آن کشور و نیز نقش غالب امپریالیسم آمریکا در طول قرن بیستم (که مربوط به‌ذخایر نفتی گسترده است)، فرهنگ فردگرایانه‌ی بورژوازی نفوذ

بیش‌تری در این کشور دارد. در همین حال، کوبا [جای‌گاه] پیشرفته‌ترین آزمایش‌های سوسیالیستی در حال انجام در منطقه است. هیچ‌کدام از این کشورها (یعنی: ونزوئلا، کوبا و بولیوی) گذار به‌سوی سوسیالیسم را کاملاً به‌انجام نرسانده‌اند، چراکه چنین گذاری در جهان تحت تسلط سرمایه به‌طور کامل امکان‌پذیر نیست. آنچه که این کشورها نشان می‌دهند، آزمون‌هایی در جهت سوسیالیسم است که در مقابل نابرابری‌های بسیار شدید به‌دنبال جای‌گزین انسانی‌تر و پایدارتری نسبت به سرمایه‌داری هستند؛ و همچنین ثابت شده که بعضی از جنبه‌های این عملیات موفق‌تر از سایرین بوده است.

به‌طور مثال، بولیوی هنوز در مراحل ابتدایی قرار دارد، و عمیق‌ترین سهمی که تا کنون در این [فرآیند] ایفا کرده، اطلاعیه‌های مربوط به محیط زیست است. ونزوئلا و کوبا، از طرف دیگر، سوسیالیسم را به‌میزان گسترده‌تری به‌کار بسته‌اند. با این حال، همان‌طور که لامبی اشاره می‌کند، مهم‌تر از همه‌ی این‌ها، «شاید افزایش کنونی آگاهی عمومی در میان توده‌ها، به‌مثابه‌ی محرکه‌ی فرآیند تغییر است که در تاریخ آمریکای لاتین بی‌سابقه است»<sup>[30]</sup>. در نهایت، آنچه نمونه‌های ونزوئلا و کوبا به‌طور خاص به‌ما ارائه می‌دهند، بینش ارزشمندی در امکان‌هایی است که سوسیالیسم در اختیار ما می‌گذارد.

### سوسیالیسم قرن بیست‌ویکم - ونزوئلا

ونزوئلا نیز مانند بسیاری از کشورهای دیگر جنوب جهان، طی دهه‌های 1980 و 1990 اصلاحات نئولیبرالی را به‌انجام رساند که منجر به افزایش سطح فقر در این کشور گردید. اما در اواخر دهه‌ی 1990 احزاب سنتی ونزوئلا و مدل لیبرالی‌ای که ترویج می‌کردند، کاملاً بی‌اعتبار شدند. ونزوئلایی‌ها که به‌دنبال آترناتیو بودند، در دسامبر 1998 هوگو چاوز را با 57 درصد آرا به‌ریاست جمهوری انتخاب کردند؛ این بیش‌ترین میزان رأی بود که [یک نامزد ریاست

جمهوری] در چهاردهه دموکراسی در ونزوئلا به‌خود اختصاص داده بود. چاوز بلافاصله پس از احراز مقام ریاست جمهوری، به‌وعده‌ی مبارزاتی انتخابات خود که ایجاد یک قانون اساسی جدید بود عمل کرد، و اطمینان داد که تمام ونزوئلایی‌ها از ثروت حاصله از تولید نفت این کشور بهره‌مند خواهند برد.

دولت چاوز در سال 2001 اعلام کرد که «قانون ارگانیک هیدروکربن‌ها» به‌شرکت دولتی نفت ونزوئلا (PDVSA) حکم می‌کند که باید در تمامی سرمایه‌گذاری‌های مشترک با شرکت‌ها خارجی سهم بیشینه را داشته باشد تا با گسترش این شرکت‌ها، دولت و ونزوئلا نخستین کسانی باشند که بتوانند از ثروت نفت این کشور بهره‌مند شوند. دولت چاوز به‌جای انتظار و مشاهده‌ی این‌که آیا ثروت ملی نهایتاً اکثریت فقیر این کشور را «کاهش» خواهد داد یا نه، با استفاده از افزایش درآمدهای نفتی، دکتترین نئولیبرالیسم را در راستای تضمین رفاه مردم ونزوئلا، به‌ویژه فقرا به‌چالش کشید. انقلاب بولیواری یا «سوسیالیسم قرن بیست‌ویکم»، چنان‌چه اصلاحات دولت چاوز این‌طور نامیده می‌شد، به‌عنوان آلترناتیوی در برابر نئولیبرالیسم در نظر گرفته شد. چاوز در سال 2004 در سازمان ملل متحد یکی از انتقادهای شدید خود در برابر نئولیبرالیسم را مطرح کرد، او اعلان کرد که:

گرسنگی و فقر وحشت‌ناک‌ترین تأثیراتی است که نظم جهانی تحت حاکمیت جهانی‌سازی نئولیبرالی به‌مردم تحمیل کرده است. ... جهان‌عاری از فقر و گرسنگی تنها با نظمی اقتصادی و اجتماعی قابل تحقق است که با آنچه که هم‌اکنون مسلط است، کاملاً متفاوت باشد<sup>[31]</sup>.

بنا به‌گفته‌ی لیزاندرو پرز Lisandro Pérez، یکی از رهبران اجتماعی در کاراکاس Caracas، انقلاب بولیواری در تلاش است تا شهروندان را طوری توانمند سازد که آن‌ها نسبت به‌تغییرات اجتماعی چنان شور و شوقی پیدا کنند که [بتوانند] رادیکال عمل کرده و به‌نظم اقتصادی و اجتماعی کاملاً متفاوتی دست بیازند. پرز اشاره می‌کند که این تغییرات نمی‌تواند از بالا صورت بگیرد، یعنی باید که در اجتماعات

محلی ریشه بدواند. هدف، ایجاد سوسیالیسمی نوین است که از سوسیالیسم تمرکزگرایی که در قرن بیستم برجسته بود، متفاوت باشد. همان‌طور که پرز توضیح می‌دهد:

هنگامی که دیوار برلین سقوط کرد، فکر کردیم که سوسیالیسم سقوط کرده است؛ اما این حقیقت نداشت. اهمیت سقوط دیوار برلین چه بود؟ این سقوط در واقع سقوط مدل‌های کهن، مدل‌های ارتدکسی کهن، و [طبعاً نشانه‌ی] شکل‌گیری پدیده‌ای جدید بود. ... آن مدل باید سقوط می‌کرد تا پروژه‌ی سیاسی جدیدی از پس آن شکل بگیرد<sup>[32]</sup>.

پروژه‌ی سیاسی جدید در ونزویلا به‌دنبال جلوگیری از بُروز خطرات پروژه‌های ناکام سوسیالیستی یا «سوسیالیسم واقعاً موجود» در قرن بیستم است. در واقع، هیچ‌یک از کشورهای بلوک شرق و اتحاد جماهیر شوروی نه سوسیالیست بودند و نه کمونیست. آن‌ها متشکل از شکل‌های مختلف سرمایه‌داری دولتی بودند، چراکه صرفاً مجموعه‌ای از سرآمدان (یعنی: سرمایه‌داران و یا سرآمدان اقتصادی) را با چیز دیگری [از همین دست] (یعنی: دولت و یا سرآمدان سیاسی) جای‌گزین کردند تا بتوانند یک سیستم اقتصادی را که به‌انباشت سرمایه اختصاص یافته بود، مدیریت کنند. طبق به‌گفته‌ی ماس Maass:

در اتحاد جماهیر شوروی دولت مالک ابزار تولید بود. اما سؤال اصلی این است که: چه کسی مالک دولت بود؟ اگر پاسخ این سؤال چیزی به‌غیر از توده‌های مردم باشد که از طریق یکی از سیستم‌های [متصور] دموکراسی مردمی «مالکیت» خود را اعمال می‌کنند - و به‌جای آن سرآمدانی باشند که با نیتی هرچند خوب و یا بد، روی نحوه‌ی گرداندن جامعه اعمال قدرت می‌کنند - این جامعه، جامعه‌ای است که از اساس تعریف سوسیالیسم را نقض می‌کند<sup>[33]</sup>.

دولت در شوروی نه تنها ابزار تولید را در تملک خویش داشت، بلکه آن را مدیریت نیز می‌کرد؛ بنابراین دموکراسی اقتصادی وجود نداشت. در حوزه‌ی سیاسی نیز فضای محدودی برای مشارکت سیاسی مؤثر وجود داشت. در نتیجه همان‌طور که کول اشاره می‌کند، در حالی که،

کسب قدرت به‌واسطه‌ی انقلاب برای تغییر مسیر جامعه امری ضروری است؛ بنابراین، انقلاب باید در ایجاد روش‌های انحلال [تدریجی] قدرت و جلوگیری از تبدیل دولت به هیولایی بر فراز جامعه اولویت بالایی داشته باشد. کلید اصلی در این امر، توسعه و رشد درونی دموکراسی حقیقی است که فقدان آن تمامی [نظام‌های] سوسیالیستی گذشته را فلج کرد. به‌همین دلیل است که ایجاد آلترناتیو حزبی، در دوران پیش از انقلاب امری اساسی [و ضروری] است - نه برای به‌دست گرفتن قدرت در این‌جا و هم‌اکنون...، بلکه برای دموکراتیزه کردن دولت تا سرحد ممکن، و نیز آموزش مردم در مسیر خودحکومتی به‌گونه‌ای که وقتی انقلاب به‌وقوع پیوست، در موقعیتی باشند که بتوانند از توسعه‌ی دموکراتیک [خودحکومتی خویش] حمایت کنند [34].

پروژه‌ی سوسیالیستی و نزوئلاً دموکراسی مشارکتی را در تلاش برای اطمینان از تبدیل نشدن دولت به «هیولای بر فراز جامعه» ترویج کرده است. با وجود این، سرآمدان سرمایه‌داری و مدافعان آن‌ها غالباً چاوز را در رسانه‌ها به‌عنوان رهبری تصویر می‌کنند که اقتدارگراست و به‌شیوه‌ای غیردموکراتیک حکومت می‌کند. با توجه به‌چالش‌هایی که انقلاب و نزوئلاً در برابر منافع سرمایه قرار داده است، [این‌گونه تصویرپردازی‌های مجعول] تعجب برانگیز نیست. همان‌طور که تری گیبیس Terry Gibbs، متخصص علوم سیاسی می‌گوید: سرمایه‌داران، موظف‌اند روند توزیع ثروت را تا حدی دردناک بدانند و سیاست‌های مرتبط با توزیع مجدد را «اقتدارگرایانه» دریابند. تعجب در این است که [چرا] گفته نمی‌شود آن داروی تلخی که ثروتمندان باید قورت بدهند، همان مشاهده‌ی جامعه‌ای عادلانه و انسانی است. این در صورتی است که از سوی دیگر، دو دهه‌ی متوالی است که از فقرا می‌خواهند تا داروی تلخ ریاضت نئولیبرالی را قورت بدهند، و این امید بیهوده را به‌آن‌ها می‌دهند که بالاخره بخشی از ثروت هم به‌آن‌ها می‌رسد [35].

تحولات اجتماعی تا به‌امروز در حال انجام در نزوئلاً غالباً اقتدارگرایانه نبوده است؛ در واقع، این امور ریشه در دموکراسی مشارکتی داشته‌اند. مؤلفه‌های اصلی این دموکراسی مشارکتی، شامل



شوراهای عمومی است که سیاست‌ها را در سطح اجتماعی هم‌آهنگ می‌کنند؛ تعاونی‌ها با مالکیت کارگری را دربرمی‌گیرد، و همچنین شامل دموکراسی مستقیم از طریق همه‌پرسی‌های ملی نیز هست. در نتیجه، همان‌طور که نا/ومی کلین اشاره می‌کند،

علی‌رغم کیش شخصیتی عظیمی که چاوز را احاطه کرده، و اقدام وی در متمرکز کردن قدرت در سطح دولتی، [اما] شبکه‌های پیشرو در ونزویلا در عین حال غیرمتمرکزند، و قدرت از طریق هزاران شورای محلی و تعاونی در سطوح اجتماعات محلی و انجمن‌ها تقسیم شده است [36].

یکی از جنبه‌های بسیار مهم انقلاب ونزویلا و پروسه‌ی دموکراسی مشارکتی در این کشور شکل‌گیری دموکراسی اقتصادی از طریق مدیریت صنایع تحت تملک دولت با همکاری کارگران، و ایجاد بیش از 100 هزار شرکت تعاونی تحت تملک کارگران با یک و نیم میلیون کارگر است که 18 درصد از نیروی کار ونزویلا را دربرمی‌گیرد [37]. [علاوه بر این،] تعاونی‌های کشاورزی در روستاها و در حومه‌ی شهرها، و به‌موازات آن کارگاه‌های تعاونی نیز تشکیل شده است که هدف اصلی‌شان سلب مالکیت ابزار تولید از اقلیتی از سرآمدان سرمایه‌دار و سپردن آن به‌دست بخش گسترده‌تری از مردم است. همان‌طور که تام مالسون توضیح می‌دهد،

کارگران ونزویلا بی‌به‌جای اجاره‌ی نیروی‌کار خود در مقابل دستمزد، به‌طور فزاینده‌ای در حال کسب حقوق اقتصادی‌اند - به‌بیان صریح: کسب حق سازماندهی و مدیریت شرکتی که در مالکیت [جمعی] خودشان است؛ و در نتیجه، ظرفیت آن‌ها در کنترل زندگی خویش نیز به‌طور فزاینده‌تری افزایش یافته است. [به این ترتیب،] دموکراسی و حاکمیت مردمی تا اندازه‌ای جای‌گزین [مناسبات] سلسله‌مراتبی و چاپلوسی شده است [38].

این تعاونی‌ها با ایجاد بیش از 16 هزار شورای کمونی مربوط به‌خود، با این هدف شکل گرفتند تا مردم کف جامعه به‌این امکان دست

یابند که پروژه‌های خود را طراحی و اجرا کنند. براساس گفته‌های مالسون Malleson،

هرچند شوراها غالباً با حکومت شهری هم‌آهنگ می‌شوند و از سطوح مختلف حکومت بودجه‌های مالی دریافت می‌کنند، اما خودمختارند. به‌همین دلیل، از همان زمان افتتاح بسیار موفق بوده‌اند؛ و در میان شهروندان بسیار محبوب هستند، و تعدادشان به‌ویژه در مناطق فقیر و در حومه‌های شهرها به‌طور قابل توجهی افزایش یافته است [39].

علاوه بر این‌که شوراها کمیونی و تعاونی‌ها نیروی گردون و محرکه‌ی اقتصاد و دموکراسی مشارکتی‌اند، معهدا از طریق افزایش تولیدات داخلی -به‌ویژه تولید مواد غذایی- برای مصرف داخلی، به‌دنبال خودکفایی ملی نیز هستند.

گذشته از این، دولت ونزواتا به‌منظور مقابله با نابرابری‌های جنسیتی، و مطابق با ماده‌ی 88 قانون اساسی به‌زنان خانه‌دار برای کارهایی که در خانه‌ی خود انجام می‌دهند، حقوق پرداخت می‌کند. نزدیک به 100 هزار زن خانه‌دار که در فقر زندگی می‌کنند، 80 درصد از حداقل دستمزد ملی را دریافت می‌کنند، و این امر در راستای به‌رسمیت شناختن کار آن‌ها به‌مثابه‌ی یک فعالیت اقتصادی است که در کلیت خویش موجب رفاه و ثروت اجتماعی جامعه می‌شود. این برنامه همچنین اجرای برنامه‌های اجتماعی‌ای را تسهیل می‌کند که آموزش و تعلیم زنان فقیر را تدارک می‌بینند؛ و علاوه بر این، به‌آن دسته از افرادی که مایل به‌راه‌اندازی کسب‌وکارند، وام‌های بدون بهره نیز پرداخت می‌کند [40].

تداوم تحولات به‌سوی سوسیالیسم در دهه‌ی گذشته، به‌طور چشم‌گیری روی زندگی ونزواتایی‌های فقیر تأثیر گذاشته است، و این امر به‌واسطه‌ی کم‌رسانی‌ها و بازتوزیع گسترده‌ی ثروت توسط دولت بوده است؛ فراهم کردن آموزش و مراقبت‌های پزشکی رایگان، پرداخت یارانه برای تهیه‌ی مسکن و غذا، افزایش مالکیت دولتی بر منابع ملی کشور، ایجاد هزاران شورای کمیونی و تعاونی‌هایی که در

تملک کارگران قرار دارند، و کاهش قابل ملاحظه‌ی تعداد افرادی که در فقر زندگی می‌کنند (یعنی: آمار فقری برابر با 55 درصد قبل از انتخابات چاوز و کاهش آن به 26 درصد در سال 2008) از دست‌آوردهای این تحولات بوده است<sup>[41]</sup>. گذشته از این، ونزوئلا در سال 2008 از شیلی و کاستریکا پیشی گرفت تا تبدیل به دومین کشور با پایین‌ترین سطح از نابرابری در آمریکای لاتین باشد؛ اولین کشوری که در آمریکای لاتین، کم‌ترین سطح از نابرابری در آن‌جا وجود دارد، کوبای سوسیالیستی است<sup>[42]</sup>.

حصول اطمینان از این‌که تمامی شهروندان، به‌مراقبت‌های بهداشتی و آموزش و پرورش رایگان و برابر دسترسی داشته باشند، هدف اصلی سیاست‌های اجتماعی دولت ونزوئلا بوده است. در واقع، آموزش و پرورش نقش مهمی را در به‌چالش کشیدن گفتمان هژمونیک سرمایه‌ایفا کرده است، چالشی که به‌منظور برانگیختن روشی نوین در اندیشیدن درباره‌ی جامعه و نقش فرد در آن است. *آرنالدو سوتیلو Arnaldo Sotillo* مدیر مدرسه‌ای در یکی از فقیرترین محله‌های کاراکاس می‌گوید که هدف کلی سیستم آموزشی جدید اهمیت دادن به‌ارزش‌های اجتماعی و آفرینش شهروندی متفاوت برای آینده و جامعه‌ای به‌طور کلی بهتر است<sup>[43]</sup>.

سیستم آموزشی که تحت حاکمیت نئولیبرالی با کاهش بودجه مواجه بود، رو به‌وخامت گذاشت؛ این در صورتی است که ثبت‌نام کودکان طبقات متوسط و طبقات بالای جامعه در مدارس خصوصی به‌طور پیوسته‌ای در حال افزایش بود. بسیاری از خانواده‌های فقیر توانایی پرداخت هزینه‌های مدرسه را نداشتند و بنابراین، هزاران نفر از سیستم [آموزشی] حذف شدند. در سال 1998 تنها 59 درصد از کودکان در مدارس ثبت‌نام می‌کردند. بیش از 2 میلیون دانش‌آموز قبل از کلاس ششم ترک تحصیل کرده و 2 میلیون دیگر نیز موفق به‌اتمام دوره‌ی متوسطه نشدند<sup>[44]</sup>. دولت چاوز برای مقابله با این بحران مدارس ابتدایی و متوسطه‌ی این کشور را از مؤسسات سنتی به‌مدارس بولیواری تغییر

داد. مدارس بولیواری آشپزخانه‌هایی داشتند که کارکنان آن از میان والدین محلی بودند که دوره‌ی آموزش تغذیه را با بودجه‌ی دولتی گذرانده بودند. آشپزخانه‌های مدارس، به‌منظور کاهش سوءتغذیه در میان کودکان فقیر در ونزوئلا، برای دانش‌آموزان صبحانه، ناهار و عصرانه تهیه می‌کند. مدارس بولیواری دارای کلاس‌های آموزش کامپیوتر بودند تا تمامی کودکان ونزوئلیایی، و نه تنها کودکان خانواده‌های ثروتمند، در قرن بیست‌ویکم بتوانند استفاده از کامپیوتر را فراگیرند. دولت همچنین برنامه‌های آموزشی مختلفی را برای بزرگسالان بی‌سوادی به‌اجرا گذاشت که موفق به تکمیل دوره‌ی تحصیلی متوسطه‌ی خود نشده بودند. تا سال 2005، تقریباً 1.5 میلیون نفر از بزرگسالان بی‌سوادی نوشتن فراگرفتند و تنها 2 درصد از جمعیت 26 میلیونی این کشور بی‌سوادی باقی ماند؛ و این امر منجر به این شد که دولت ونزوئلا این کشور را به‌عنوان کشوری رها شده از بی‌سوادی اعلام کند [45].

سیستم بهداشت عمومی ونزوئلا نیز تحت حاکمیت نظام نئولیبرالی ویران شده بود. سیستم بهداشت عمومی به‌شدت کسری بودجه داشت و برای ونزوئلیایی‌های فقیری که در آلودگی‌های حومه‌ی شهر و مناطق روستایی زندگی می‌کردند، به‌آسانی قابل دسترس نبود. برای بسیاری از افراد فقیر ونزوئلا مراجعه به‌پزشک به‌معنای مسافرت در مسافت‌های طولانی و به‌دنبال آن ساعت‌ها در صف انتظار بود. قانون اساسی جدید در سال 2003، دسترسی رایگان به‌مراقبت‌های بهداشتی را برای همه امری لازم دانست، و دولت [سیستم رفاهی اجتماعی جدیدی را به‌نام] *میشن باریو آدنترو* Mission Barrio Adentro که به‌معنای (مأموریت درون محله‌ای) بود، به‌اجرا گذاشت که کارکنان آن پزشکان کوبایی بودند. کمیته‌های بهداشت محله به‌گونه‌ای تشکیل شد تا شهروندان، به‌ویژه شهروندان فقیر، بتوانند به‌جای این‌که گیرنده‌های منفعل باشند، در توسعه برنامه‌های بهداشتی شرکت کنند. مسئولیت این کمیته‌ها شناسایی نیازهای بهداشت جامعه و همچنین همکاری و کمک به‌طراحی و برنامه‌ریزی مستمر بود [46]. وظیفه‌ی اعضای این کمیته‌ها

که مسئولیت توسعه، مدیریت و ارزیابی پروژه‌های بهداشتی در سطح محلی است، نشان دهنده‌ی پیدایش ماهیت مدل دموکراتیک مشارکتی در ونزوئلا است.

سطح بالای رضایت از مدل دموکراتیک این کشور در میان ونزوئلیایی‌ها، در گزارشی که در سال 2010 توسط بزرگ‌ترین مؤسسه‌ی آمارگیری منطقه‌ای به‌نام کورپراسیون لاتینوبارمترو Corporación Latinobarómetro شیلیایی‌الاصل تهیه شد، مشهود است. این نظرسنجی نشان می‌دهد که ونزوئلا در بخش اعظمی از دهه‌ی گذشته عملاً در تمام مسائل اجتماعی پیشرفتی تقریباً بالاتر از 17 کشور دیگر [آمریکای لاتین] داشته است<sup>[47]</sup>. براساس این نظرسنجی، 84 درصد از ونزوئلیایی‌ها دموکراسی کشور خود را مثبت و به‌مراتب بالاترین میزان در منطقه ارزیابی می‌کنند، که نسبت به‌سال قبل از تصدی چاوز رشدی 60 درصدی داشته است. و با توجه به اقدامات فزاینده‌ی سوسیالیستی که در سیاست‌های اقتصادی ونزوئلا مشهود است، تنها شهروندان سه‌کشور به‌غیر از ونزوئلا (یعنی: اروگوئه، شیلی و برزیل) از عمل‌کردهای اقتصادی کشور خویش راضی‌تر بودند<sup>[49]</sup>.

انقلاب بولیواری ونزوئلا یک پروژه کاملاً ناسیونالیستی نیست؛ چاوز روی به‌چالش کشیدن مؤسسات سرمایه‌داری بین‌المللی نیز تأکید می‌ورزد. او این چالش را عمدتاً با تمرکز روی ادغام منطقه‌ای، از طریق [انتخاب] آلترناتیو بولیواری برای آمریکای لاتین و «اتحاد بولیواری برای آمریکا» (ALBA)، به‌مثابه‌ی جای‌گزینی در برابر مدل تجارت آزاد آمریکایی انجام داده است. هدف «اتحاد بولیواری برای آمریکا» افزایش سطح اجتماعی و اقتصادی فقیرترین ملت‌های منطقه است. [عمده‌ترین مطالبات این اتحاد عبارتند از: ترغیب خودکفایی در تولید مواد غذایی؛ تصویب قوانین ملی برای کمک‌رسانی به‌شرکت‌های کوچک تجاری داخلی؛ و معکوس کردن خصوصی‌سازی، به‌ویژه در خدمات اجتماعی و مخالفت با حقوق مالکیت معنوی] در رابطه با ابداعات بذر و غیره<sup>[50]</sup>.

یکی از مؤلفه‌های مهم «اتحاد بولیواری برای آمریکا» توزیع مجدد منطقه‌ای ثروت نفتی ونزوئلا بوده است. چاوز در سال 2005 اعلام کرد که راه‌اندازی پتروکاریبیه Petrocaribe [اتحاد نفتی بسیاری از کشورهای کارائیب با ونزوئلا] طرحی ابتکاری است که تحویل نفت مقرون به‌صرفه از ونزوئلا به‌هفده کشور کارائیب را تضمین می‌کند. با این حال، ونزوئلا تنها با شرکت‌های نفتی دولتی سروکار خواهد داشت. شرکت نفت دولتی ونزوئلا PDVSA [Petróleos de Venezuela] تحت اتحاد نفتی پتروکاریبیه Petrocaribe به‌دولت‌ها اجازه می‌دهد که از روش [دیگری به‌غیر از پول] برای پرداخت استفاده کنند، که اغلب انتقال محصولات کشاورزی یا خدمات انسانی در ازای نفت را شامل می‌شود. به‌عنوان مثال، ونزوئلا تحویل روزانه 90 هزار بشکه نفت به‌کوبا را با 10 هزار پزشک، تکنیسین‌های پزشکی، مربیان آمادگی جسمانی و متخصصان سوادآموزی که مأموریت بهداشت و آموزش و پرورش دولتی را برعهده دارند، مبادله کرد [51]. به‌عبارت دیگر، ونزوئلا و کوبا به‌جای مشارکت در سیستم تجارت سرمایه‌دارانه‌ی بین‌المللی بازار آزاد که بازی‌گران اصلی آن شرکت‌های خصوصی هستند، و هدف اصلی آن‌ها کسب سود بیشتر است، در فرآیند تجاری جامعه برای جامعه society-to-society مشارکت کرده‌اند که کارکردش تضمین دریافت معلم و پزشکانی است که یکی از این دو کشور به‌شدت به‌آن نیاز دارد، و دریافت ذخیره‌ی انرژی از سوی کشور دیگر است که اغلب از داشتن آن محروم بوده است.

چاوز همچنین به‌این گرایش داشت که به‌دیگر ملت‌های منطقه کمک کند تا وابستگی آن‌ها به‌مؤسسات مالی بین‌المللی (مانند صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی) کاهش یابد. ونزوئلا در ژوئیه‌ی 2005 سیصد میلیون دلار به‌اکوادور وام داد تا این کشور بتواند از استقراض خارجی اجتناب کند. این وام زمانی به‌اکوادور داده شد که بانک جهانی از پرداخت وام 100 میلیونی که پیش‌تر بر سر آن توافق شده بود، به‌این دلیل خودداری کرد که صندوق بین‌المللی پول از سرعت اجرای

اصلاحات نئولیبرالی از طرف اکوادور ناراضی بود<sup>[52]</sup>. و در ماه می 2007، هنگامی که ونزوئلا آخرین بدهی‌های دوره‌ی پیش از چاوز به صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی را پرداخت کرد، چاوز اعلام کرد که ونزوئلا از صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی کناره‌گیری می‌کند. شش ماه بعد ونزوئلا و شش کشور دیگر آمریکای لاتین (یعنی: آرژانتین، برزیل، بولیوی، اکوادور، پاراگوئه و اروگوئه) ایجاد بانک جنوب را Bank of the South را اعلان کردند. در ژوئن 2008، وزرای هفت کشور در تأمین بودجه‌ی اولیه‌ی این بانک که 10 میلیارد دلار تعیین شده بود، توافق کردند<sup>[53]</sup>. بانک نوظهور، برخلاف بانک جهانی و ام‌های توسعه‌ی بلاشرطی را در اختیار دولت‌های آمریکای جنوبی قرار می‌داد.

ونزوئلا درگیر اجرای سیاست خارجی و یک سیستم تجاری با همسایگان خود است که به‌جای رقابت و سودآوری، در همکاری و همبستگی ریشه دارد. در اصل، این فرآیند بازتاب استدلال مژاروس است که می‌گوید: سوسیالیسم امری نیست که در انزوای [ملی] بتوان به‌آن دست یافت؛ این فرآیند باید جهانی باشد.

دست‌آوردهای ونزوئلا، تا حدودی به‌دلیل وجود همبستگی بین کشورهای آمریکای لاتین پدید آمده است. این همبستگی جداسازی سیاسی و اقتصادی ونزوئلا را بسیار دشوارتر از آن چیزی کرده که ایالات متحده در نیمه‌ی دوم قرن بیستم نسبت به‌کوبا و نیکاراگوئه اعمال می‌کرد.

بسیاری از ویژگی‌های انقلاب بولیواری در این مرحله بیشتر سوسیال دموکراتیک است تا این که سوسیالیستی باشد، چراکه بخش خصوصی همچنان به‌بقای خود در ونزوئلا ادامه داده و نقش دولت تا حد زیادی نظارت بر بازتوزیع ثروت ملی بوده است. اما ایجاد هزاران تعاونی در تملک کارگران و پیاده‌سازی دموکراسی مشارکتی که به‌شدت در برابر مدل دموکراسی لیبرالی حاکم در آمریکا و اروپا قرار گرفته، نشان از این دارد که پروژه‌ی سوسیالیستی در ونزوئلا

رادیکال‌تر از اصلاحات سوسیال دموکراتیکی است که در نیم‌کره‌ی شمالی جهان و در دوره‌ی کینزی به‌اجرا درمی‌آمد. ونزوئلا به‌جای استفاده از برداشت‌های لیبرالی که مسائل حاشیه‌ای را با چارچوب نهاد لیبرال-دموکراتیک موجود می‌آمیزد، تلاش کرده است تا به‌منظور حل مسائل مربوط به آموزش و پرورش، مراقبت‌های بهداشتی و سایر مسائل اجتماعی، نظام سیاسی موجود را تجدیدسازمان کند؛ و این کار را با ایجاد پروژه‌هایی تحت عنوان میسیون‌ها (یا هیئت‌های) گوناگون انجام می‌دهد که پیاده‌سازی و ارزیابی آن‌ها توسط مردم و در سطوح محلی انجام می‌شود؛ به‌عبارت دیگر، ارزیابی این پروژه‌ها توسط همان مردمی انجام می‌شود که این سیاست‌ها بیش‌ترین تأثیر را روی آن‌ها می‌گذارد. این هیئت‌ها در همراهی با شوراهای کمونی، به‌موازات نهادهای سنتی لیبرال دموکراتیک با این قصد ایجاد شده‌اند تا توانایی‌های [ناچیز] مردم فقیر را افزایش بدهند. ژیزک با اشاره به این نهادهای موازی چنین توضیح می‌دهد:

کاری را که هوگو چاوز در ونزوئلا آغاز کرده، به‌طور چشم‌گیری با آن چیزی تفاوت دارد که در برگیرنده‌ی شکل استاندارد لیبرالی است: چاوز محرومان را با چهارچوب از پیش موجود لیبرال دموکراسی نمی‌آمیزد؛ او برعکس، ساکنان «محروم» در محله‌های فقیر را به‌عنوان پایگاه خود انتخاب کرده و سپس فضا و سازمان‌های سیاسی را طوری تجدیدسازمان کرده که اشکال جدید سازمان‌های سیاسی برای محرومان «مناسب» باشد. هر قدر موشکافانه و انتزاعی به‌منظر برسد، [اما] تفاوت بین «دموکراسی بورژوازی» و «دیکتاتوری پرولتاریا» بسیار زیاد است.<sup>[54]</sup>

آزمون دموکراسی مشارکتی در ونزوئلا، نمونه‌ای از آن چیزی است که هایک آن را این‌چنین بیان می‌کرد: «ممکن است که دموکراسی در عدم وجود لیبرالیسم رشد کند». از قضا، دموکراسی «نالیبرال» در ونزوئلا بسیار بیش‌تر از «لیبرال» دموکراسی ایالات متحده که منافع سرمایه را در اولویت قرار می‌دهد، بازتاب «دولتی از مردم، توسط مردم و برای مردم» است. این واقعیت با دست‌آوردهای چشم‌گیر



ونزوئلا در دموکراتیزه کردن محل کار و به‌طور کلی جامعه مشهود است؛ فرآیندی که منجر به‌کاهش قابل ملاحظه‌ی فقر و نابرابری شده است.

### سوسیالیسم برای قرن بیستم: کوبا

کوبا در بسیاری از جوانب استثنایی از «سانترالیسم دموکراتیک» از بالا به‌پایین متداول در «سوسیالیسم واقعاً موجود» قرن بیستم است. و همان‌طور که مشاهده کرده‌ایم، این ملت که به‌جزیره‌ای کوچک محدود است، نقش مهمی در کمک به‌حل بحران ونزوئلا، به‌ویژه در زمینه‌ی بهداشت و آموزش و پرورش ایفا کرده است. اما شرکت کوبا در تحولات اجتماعی ونزوئلا تنها به‌کمک‌های بهداشتی و آموزشی ختم نمی‌شود؛ [بلکه] آزمون دموکراسی مشارکتی این کشور در تنظیم سوسیالیسم در ونزوئلا نیز تأثیر گذاشته است.

چه‌گوارا در سال‌های ابتدایی انقلاب کوبا، سانترالیسم دموکراتیک را در جستجوی دستیابی به‌فرآیندی غیرمتمرکز و مشارکتی به‌چالش کشید. او به‌عنوان وزیر صنعت در سال 1962 به‌دنبال تغییر جهت تصمیم‌گیری و مدیریت تولید در سطح کارخانه بود. با این حال، تغییر در جهت دموکراسی مشارکتی و مدیریت کارگری کارخانه‌ها، شتاب خود را هنگامی از دست داد که چه‌گوارا در سال 1964 کوبا را ترک کرد<sup>[55]</sup>. در دهه‌ی بعد از آن، بسیاری از جنبه‌های سوسیالیسم در کوبا، منعکس‌کننده‌ی مدل «سوسیالیسم علمی» شوروی [سابق] بود؛ گرچه اندکی از مدل مشارکتی مطلوب گوارا حفظ شد که به‌طور گسترده‌ای در مشارکت شهروندان در کمیته‌های دفاع از انقلاب (CDRs) دیده می‌شد.

اما در دهه‌ی 1970، عمدتاً در پاسخ به‌شکست‌های اقتصادی ناشی از سیاست‌گذاری‌های متمرکز ملی، دولت کوبا کوشید تا به‌مفهوم غیرمتمرکز و مدل مشارکتی چه‌گوارا بازگردد. به‌گفته‌ی محقق علوم

سیاسی، امیلو دوارته دیاز Emilio Duarte Díaz، از آن هنگام که کوبا بازتاب سوسیالیسم انقلابی مارکسیستی را جدی‌تر پی‌گرفت، الگویی [از توسعه] ایجاد کرد که «بیش‌تر انسانی و دموکراتیک بود؛ جنبه‌ی گسترده‌ی مشارکتی داشت؛ بازسازنده‌تر و خلاقانه بود؛ و همچنین در انطباق با ویژگی‌های کوبا از هرگونه تعصب، پیش‌داوری دگماتیک و ارائه‌ی تصاویر غیرواقعی (که منجر به فروپاشی اروپای شرقی و شوروی شد)، برکنار بود»<sup>[56]</sup>.

به‌منظور دست‌یابی به‌چنین تغییرجهتی، هزاران جلسه بین مقامات دولتی، کارگران و اعضای سازمان‌های اجتماعی در سراسر کشور برگزار شد، که نتیجه‌ی آن استقرار ساختارهای جدیدی از حکومت در سال 1976 بود که «سازمان‌های قدرت مردمی» (OPP) نام گرفت. در سال‌های بعد، و به‌ویژه بعد از اصلاحاتی که در اوایل دهه‌ی 90 صورت گرفت، «سازمان‌های قدرت مردمی» رشد کردند و متشکل از مجامع انتخاباتی در سطوح شهری، استانی و ملی شدند که مسئولیت تدوین و تصویب قانون‌گذاری‌ها را تحت قانون اساسی کوبا در سال 1976 به‌عهده داشتند. درحالی که حزب کمونیست کوبا همچنان حزب رسمی کشور است، [اما] اجازه‌ی تعیین نامزدها یا کمپین انتخاباتی ندارد - همچنین که دیگر احزابی که از 1992 اجازه‌ی تشکل یافتند، اجازه چنین کاری را نداشتند. نامزدهای هیئت‌های انتخاباتی «سازمان قدرت مردمی» به‌صورت فردی و نه به‌عنوان نمایندگان حزب شرکت کردند؛ و 25 درصد از افرادی که در سطح شهری انتخاب شدند، عضو حزب کمونیست نبودند<sup>[57]</sup>.

بین دو تا هشت نامزد منفرد که از سوی مجامع محلی نامزد می‌شوند، برای تصاحب کرسی‌ها در انتخابات شهرداری که هر دو و نیم سال برگزار می‌شود، شرکت کرده و باهم رقابت می‌کنند. نامزدها عکس و بیوگرافی خود را در مکان‌های مشخص عمومی منتشر می‌کنند و مردم در روز انتخابات به‌نامزدهای مورد نظر خود رأی می‌دهند. هیچ‌گونه کمپین انتخاباتی وجود ندارد، و از این‌رو هیچ بودجه‌ای هم

صرف آن نمی‌شود. در نتیجه، همان‌طور که محقق سیاسی، روبرت بودان Robert Buddan، اشاره می‌کند: «در کوبا هیچ‌گونه رقابت مالی برای کمپین‌های انتخاباتی وجود ندارد، و این پول نیست که همانند بسیاری از کشورهای غربی، برد و باخت نامزدهای انتخاباتی را تعیین می‌کند» [58].

نامزدهای مجلس ملی توسط نمایندگان برگزیده‌ی «سازمان‌های قدرت مردمی» شهرداری‌ها، و صدها مجمعی در سراسر کشور پیشنهاد می‌شود که دربرگیرنده‌ی اعضای کمیته‌های دفاع از انقلاب CDRs و نیز سازمان‌هایی هستند که کارگران، جوانان، کشاورزان، زنان و دیگر بخش‌های جامعه را نمایندگی می‌کنند. روی‌کرد فرآیند دموکراتیک در سطح ملی در بیش‌تر موارد در مناظراتی واقع می‌شود که بین نامزدهای مجامع درمی‌گیرد.

از طریق این فرآیند یک نامزد برای یکی از 614 کرسی مجلس ملی انتخاب می‌شود و هر نامزد انتخاب شده باید در انتخابات دوره‌ای 5 ساله حداقل 50 درصد از رأی ملی را به‌خود اختصاص بدهد. اگر این نامزد نتواند 50 درصد از رأی ملی را به‌خود اختصاص بدهد، نامزد دیگری باید جای وی را گرفته و در انتخابات شرکت کند. سپس شورای دولتی توسط مجلس ملی انتخاب می‌شود که این شورا به‌نوبه‌ی خود رئیس‌جمهور را انتخاب می‌کند [59]. هر مقام منتخبی، در صورت رضایت‌بخش بودن عمل‌کرد وی، ممکن است که در هر زمانی توسط رأی‌دهندگان فراخوانده شود.

در آن چیزی که روبرت بودان آن را «نهایت دموکراسی» می‌نامد، حضور رأی‌دهندگان معمولاً بیش از 90 درصد است، و زنان 35 درصد از نمایندگان برگزیده‌ی مجلس ملی را تشکیل می‌دهند؛ نتیجه این‌که، چنین فرآیندی کوبا را در رابطه با برابری جنسی در پارلمان از میان 162 کشور در سطح جهان به‌مرتب‌هی ششم رسانده است [60]. همان‌طور که لامبی با توجه به فرآیند دموکراتیک در کوبا یادآوری می‌کند، «دولت تاحدی می‌تواند این فرآیند را هدایت و دست‌کاری کند،

اما اگر از حقوق و تعهدات خود تجاوز نماید، این می‌تواند تعادلش را به هم بزند و دارایی‌اش را (یعنی: آن چیزی را که مشروعیتش به آن بستگی دارد) از دست بدهد: رضایت و موافقت اجتماعی»<sup>[61]</sup>.

مشارکت در کوبا برخلاف آنچه اغلب تحت سیستم‌های لیبرال دموکراسی صورت می‌گیرد، محدود به برگزاری رأی‌گیری، به‌ویژه در سطح شهرداری نیست. مقامات منتخب شهرداری هر هفته جلسات مشاوره‌ای برگزار می‌کنند و شهروندان نیز درخواست‌ها و شکایات خود را در این جلسات مطرح می‌کنند. هر شش ماه یکبار جلسات عمومی برگزار می‌شود که مقامات منتخب در این جلسات ملزم به توضیح عمل‌کرد خود نسبت به درخواست‌ها و شکایات شهروندان هستند. شرکت چیزی بیش از 80 درصد از رأی‌دهندگان واجد شرایط در این جلسات امری غیر معمول نیست، مشارکتی که به‌شدت در تقابل با فقدان مشارکت شهروندان در سطح شهری در نظام‌های لیبرال دموکراسی کشورهای ثروتمند شمال جهان قرار دارد. همان‌طور که لامبی اشاره می‌کند: «در چنین سطحی از رابطه بین شهروندان و نمایندگان، و به‌نوبه‌ی خود سیستم‌های اداری و پاسخ‌گویی دولتی است که مشارکت در دموکراسی متوازن کوبا در بالاترین سطح به‌کار برده می‌شود»<sup>[62]</sup>.

یکی از عوامل انگیزاننده‌ی مشارکت در چنین سطح بالایی مالکیت اجتماعی ابزار تولید است. دولت در کوبا مجری 90 درصد از فعالیت‌های رسمی اقتصادی است، که «سازمان‌های قدرت مردمی» در سطح شهری و استانی بسیاری از مسئولیت‌های آن را به‌عهده دارند<sup>[63]</sup>. نتیجه این‌که مشارکت شهروندان در جلسات هفتگی و شش‌ماهه به‌علاوه‌ی رأی دادن در انتخابات و مداخله‌ی کارگران در مدیریت تعاونی‌ها- باعث می‌شود که مردم نه تنها در امور سیاسی و اجتماعی (مانند بهداشت و آموزش و پرورش)، بلکه در سیاست‌گذاری‌های اقتصادی و عمل‌کرد محل کار خود نیز رأی پرنفوذی داشته باشند. این دموکراسی اقتصادی با سیاست‌های شهری دموکراسی‌های لیبرال تحت

حاکمیت سرمایه به شدت در تضاد قرار دارد؛ حاکمیتی که ابزار تولید تحت مالکیت خصوصی است و از این رو هرگونه فضایی برای تصمیم‌گیری‌های مشارکتی مسدود می‌شود، و همین امر نیز تضمینی در عدم پاسخ‌گویی مالکین کسب و کار به کارگران و اعضای جامعه است. خلاصه این‌که دموکراسی در کوبا، برخلاف جوامع سرمایه‌داری، هم در حوزه‌ی سیاسی و هم در حوزه‌ی اقتصادی برقرار است.

بسیاری از تحلیل‌گران برچسب دیکتاتوری به کوبا زده‌اند، چراکه احزاب سیاسی نمی‌توانند در انتخابات کاندید داشته باشند، و کوبایی‌ها نیز همان‌گونه که در دموکراسی‌های پارلمانی معمول است، نمی‌توانند به‌طور مستقیم رئیس‌جمهور خود را انتخاب کنند. با این‌حال، منتقدان این واقعیت را نادیده می‌گیرند که دموکراسی در کوبا از حوزه‌ی سیاسی فراتر رفته و شامل حوزه‌ی اقتصادی نیز می‌شود؛ بدین‌سان مردم به‌طور مستقیم در تصمیم‌گیری‌های سیاسی در سطح شهرها نفوذ دارند؛ یعنی در جایی که زندگی‌شان به‌طور مستقیم تحت تأثیر [عمل‌کردهای] دولت قرار می‌گیرد. مالکیت اجتماعی ابزار تولید به‌عنوان بخشی از دموکراسی مشارکتی، در سطوح بالایی به‌مشارکت و توانمندی شهروندان راهبر شده است. نهایتاً، مشکل از منظر سرمایه، فقدان دموکراسی در کوبا نیست، بلکه این است که این کشور تحت حاکمیت دموکراسی لیبرالی نیست که الزامات نظام سرمایه‌داری را در اولویت قرار می‌دهد.

این فرآیند دموکراسی مشارکتی منجر به این شده است که سیستم سوسیالیستی کوبا نسبت به آنچه در اتحاد جماهیر شوروی و دیگر کشورهای بلوک شرق وجود داشت، میزان مشروعیت بیشتری در میان مردم داشته باشد، و همین امر یکی از دلایل عمده‌ی بقای کوبا در دوره‌ی پس از جنگ سرد است. همان‌طور لامبی در رابطه با کوبا اشاره می‌کند،

کوبا حداقل تا آن‌جا که مدل اقتصادی فرماندهی در قرن بیستم را نمایندگی می‌کند، نه نمونه‌ای از یک دیکتاتوری استبدادی و نه

نمونه‌ای از یک دولت سوسیالیستی است. در عوض، کوبا نمایان‌گر ترکیبی پیچیده از ملی‌گرایی و سوسیالیسم است که با توجه به سطوح قابل ملاحظه‌ای از برهم‌کنش میان رهبران و توده‌ها و همچنین تعهد مردمی به مشارکت در امور، ویژگی پیدا می‌کند. انقلاب کوبا نباید صرفاً به عنوان سیستمی به‌انتهای رسیده و یا پیشروی مجموعه‌ی خاصی از ساختارگرایی و دستیابی به دست‌آوردهای سوسیالیستی مدل شوروی شناخته شود، بلکه شاید باید آن را با دقت بیشتری به عنوان فرآیند سیاسی و اقتصادی منحصر به فردی فهمید که همچنان در جریان است. گرچه کشش بازار پُرزور است، اما تداوم تأثیر انقلاب ضدکاپیتالیستی این جزیره، و تأکید آن بر برابری و مشارکت، همچنان عامل مهمی در پی‌ریزی آینده‌ی کوبا است [64].

در این سیستم، حزب کمونیست کوبا یک حزب سیاسی به‌معنا و اصطلاح کشورهای تحت حاکمیت دموکراسی لیبرالی نیست، چراکه حزب انتخاباتی نیست. معه‌ذا، این حزب در امور سیاسی کشور بسیار تأثیرگذار باقی‌مانده است، چراکه 7 میلیون کوبایی از جمعیت 11 میلیونی این کشور عضو حزب هستند. بنابراین، حزب کمونیست نماینده‌ی مجموعه‌ای از دیدگاه‌های مختلف در میان مردم این کشور، و پاسخ‌گوی خواسته‌های اعضای خود است.

حزب در کنگره‌ی ملی خود در آوریل 2011 اعلام کرد که در حال پیاده کردن بسیاری از توصیه‌ها در راستای اصلاحات داخلی است که از مناظره‌های همگانی با شرکت میلیون‌ها نفر پدید آمده است. لامبی در رابطه با حزب کمونیست کوبا توضیح می‌دهد که،

مردم کوبا، حزب کمونیست این کشور را در پرتوی دیگری می‌نگرند که با آنچه در مورد احزاب کمونیست حاکم در کشورهای سوسیالیستی سابق صادق بود، متفاوت است. احزاب کمونیست حاکم در کشورهای سوسیالیستی سابق از دید بسیاری از افراد مؤسساتی بودند که اعضایش دسترسی به امتیازاتی داشتند که مابقی مردم از آن محروم بودند، فساد در آن‌ها موج می‌زد، نسبت به نیازهای مردم حساس نبودند، و به‌طور کلی متشکل از طبقه‌ی سرآمدان سیاسی بودند. تعداد اندکی در کوبا چنین دیدی نسبت به حزب کمونیست دارند، و این دیدگاهی در واقع نادرست است. شاید حزب کمونیست کوبا دچار برخی از کاستی‌هایی باشد که احزاب کمونیست کشورهای

سوسیالیستی سابق دچار آن بودند، اما این کاستی‌ها به‌میزان قابل توجهی کمتر از کاستی‌ها و نقص‌های احزاب کمونیست کشورهای سوسیالیستی سابق است؛ این مسئله به‌ویژه در مورد فساد صادق است که از دید رهبری کوبا خیلی پست شمرده می‌شود. واضح است که نقش حزب... اصولاً سرکوب و یا بی‌اثر کردن فرآیند دموکراتیک و مشارکتی در سطح محلی نیز نیست<sup>166</sup>.

با همه‌ی این احوال، ساختارهای دموکراتیک کوبا فضایی فراهم نمی‌کنند که مخالفان سیاسی بتوانند به‌طور علنی از گذار سوسیالیسم به سرمایه‌داری حمایت کنند، چراکه چنین چرخشی می‌تواند اصل اساسی انقلاب (یعنی، اصل برابری که در قانون اساسی سوسیالیستی این کشور به‌آن ارجح نهاده می‌شود) را زیرپا بگذارد. از آنجایی که نابرابری و گسترش خشونت ساختاری ذاتی نظام سرمایه‌داری است، از این‌رو نظام سرمایه‌داری با جامعه‌ای که به‌دنبال برابری است و این برابری را از طریق تضمین نیازهای اساسی انسان‌ها (مانند غذا، مسکن، مراقبت‌های بهداشتی و آموزش و پرورش) و با روشی عادلانه به‌دست می‌آورد، ناسازگار است.

کوبا به هر طریق ممکن می‌خواهد اطمینان حاصل کند که دچار همان سرنوشتی نشود که جوامع بومی پایدار دچار آن شدند، و این کار را از طریق اجتناب از شرایطی انجام می‌دهد که کول پیش‌تر آن را «ویروس سرمایه» نامید «که وعده‌ی بی‌حد و حصر ثروت و دگرگونی‌های ملکوتی‌اش می‌تواند [برای همیشه تکرار شود و حتی] کنترل [اوضاع] را به‌دست بگیرد». البته، طرح این مسئله در دنیای سوسیالیستی مورد انتقاد قرار می‌گیرد.

به‌همین‌گونه، در ایالات متحده نیز فضای محدودی برای حمایت از دیدگاه‌های ضد سرمایه‌دارانه وجود دارد. کنگره‌ی آمریکا کاملاً تحت سلطه‌ی جمهوری خواهان و دموکرات‌های طرف‌دار نظام سرمایه‌داری است؛ تمام قضات دادگاه‌های عالی از طرف این دو حزب مسلط منصوب می‌شوند؛ مناظره‌های انتخاباتی برای احزاب آلترناتیو ممنوع است و دسترسی به‌بودجه (حتی هزینه‌های عمومی) برای آن‌ها بسیار دشوار است؛ و شرکت‌های اصلی رسانه‌ای حاضر به‌ارائه‌ی دیدگاه‌هایی

نیستند که گفتمان هژمونیک سرمایه را به‌چالش می‌کشند [67]. ساختارهای هژمونیک که دیدگاه‌های ضدسرمایه‌داری را در ایالات متحده به‌حاشیه می‌رانند، بسیار مودیان‌تر از ساختارهای موجود در کوبا عمل می‌کنند. علاوه بر این، ساختارهای هژمونیک تحت سلطه‌ی نظام سرمایه‌داری برخلاف کوبا، از سیستمی دفاع کرده و آن را ترویج می‌کنند که اقدام به نسل‌کشی می‌کند.

با وجود این که کوبا کشور کوچکی است و از منابع طبیعی محدودی برخوردار است، اما موفق به رفع نیازهای اساسی تمامی شهروندان خود (مانند غذا و مسکن) شده است، و سیستم آموزش و پرورش و مراقبت‌های بهداشتی رایگانی را برای مردم خود فراهم کرده که یکی از بهترین سیستم‌های آموزشی و بهداشتی در جهان است. با وجود از دست دادن بزرگ‌ترین شریک تجاری و یاری‌کننده‌اش (یعنی: اتحاد جماهیر شوروی سابق) و نیز تشدید تحریم‌های اقتصادی ایالت متحده که قصد تضعیف نمونه‌ی سوسیالیستی کوبا را دارد، [اما این سرزمین کوچک] موفق به حفظ بخش عمده‌ای از دست‌آوردهای اجتماعی خود شده است. این عوامل، کوبا را در دهه‌ی 1990 در تأمین نیازهای اساسی مردم به‌شدت به‌چالش کشید، این دوره‌ای از تعدیل بود که به «دوره‌ی ویژه» نیز معروف است. در دنیای پس از جنگ سرد که تحت سلطه جهانی‌سازی نئولیبرال قرار داشت، کوبا به‌جز مشارکت با اقتصاد سرمایه‌داری جهانی گزینه چندان [معتبری] نداشت. اما اصلاحات مربوطه، مانند بازشدن درهای کشور به‌روی سرمایه‌گذاران خارجی در زمینه‌هایی مانند گردش‌گری، گرچه سرمایه‌گذاری‌های مشترکی با دولت بشمار می‌رفت، [معهدا] آغازگر انتقال اقتصاد این کشور به اقتصاد بازار نبود. همان‌طور که کارلوس لاگ Carlos Lage معاون رئیس‌جمهور کوبا اعلام کرد: «بازکردن درهای کشور به‌معنای بازکردن این درها به‌سوی نظام سرمایه‌داری نیست، بلکه بازکردن درهای سوسیالیسم به‌سوی جهان سرمایه‌داری است. و بازکردن درهای کشور براساس اصول خاصی بنا شده است که حفظ نظام سوسیالیستی



در رابطه با اقتصاد و توانایی ما برای رسیدن به اهداف اقتصادی و اجتماعی را تضمین می‌کند» [68].

هرچند که اصلاحات انجام شده «دوران ویژه»، چالش‌هایی را برای پروژه‌ی انقلابی سوسیالیستی در کوبا ایجاد کرد، [اما] آن‌ها این رخصت را پیدا کردند که دست‌آوردهای چشم‌گیر اجتماعی خود، به‌ویژه در زمینه‌های بهداشت و آموزش و پرورش را حفظ کنند. کوبا تقریباً برای هر 100 خانواده یک پزشک در اختیار دارد؛ نتیجتاً تعداد پزشکان در دسترس برای هر 1000 خانواده در کوبا دوبرابر پزشکان در دسترس برای هر 1000 خانواده در آمریکا است [69]. کوبا همچنین تأسیسات به‌رسمیت شناخته شده‌ی بین‌المللی تحقیق و توسعه در زمینه‌های بیوتکنولوژی، ایمونولوژی و دیگر حوزه‌ها را ایجاد کرده که از پیش‌تازان تولید واکسن در جهان بشمار می‌رود [70].

نتیجه‌ی پافشاری کوبا روی رفاه اجتماعی، دستیابی این کشور به شاخص‌هایی از بهداشت است که از دیگر کشورهای آمریکای لاتین به‌مراتب بالاتر بوده و با دیگر کشورهای ثروتمند شمال جهان قابل مقایسه است. به‌عنوان مثال، امید به‌زندگی در کوبا 78 سال است، در صورتی که در ایالات متحده 77 سال است. به‌طور مشابهی، مرگومیر کودکان زیر یک سال و زیر پنج سال در کوبا کمتر از مرگومیر کودکان زیر یک و زیر پنج سال در ایالات متحده است. هنگامی که شاخص‌های بهداشت در کوبا را با دیگر کشورهای سرمایه‌داری آمریکای لاتین مقایسه می‌کنیم، تفاوت‌ها حیرت‌انگیز است. میزان مرگومیر نوزادان از هر 1000 نوزاد در کوبا 5.6 نوزاد، در مکزیک 19 نوزاد، در کلمبیا 24.2 نوزاد و در کشور نسبتاً ثروتمند آرژانتین 14.4 نوزاد است. اختلاف مشابهی نیز بین کوبا و همسایگان سرمایه‌دار منطقه در رابطه با میزان مرگومیر کودکان وجود دارد [71]. شاخص‌های اجتماعی کشورهای سرمایه‌داری آمریکای لاتین در مقایسه با کوبا نه تنها رنگ می‌بازند، بلکه این کشورها [همانند کوبا] مجبور به تحمل تحریم‌های اقتصادی ظالمانه‌ی ایالات متحده نیز نیستند، و در

واقع بسیاری از این کشورها در امر «توسعه»ی خود، از واشنگتن و مؤسسات بین‌المللی (نظیر بانک جهانی) کمک هم دریافت می‌کنند. علی‌رغم چالش‌های اقتصادی که کوبا به واسطه‌ی تحریم‌های ایالات متحده و موقعیت نسبتاً ایزوله‌اش، همانند جزیره‌ای سوسیالیستی در اقیانوس سرمایه‌داری متحمل می‌شود، اما این کشور در تضمین نیازهای اساسی شهروندان خود موفق شده است. گزارش‌گر ویژه‌ی سازمان ملل متحد در سال 2007، در مأموریتی به‌نام کشف واقعیت در رابطه با امنیت غذایی، از کوبا بازدید کرد و در پایان اعلام کرد که حتی یک نفر را هم ندیدم که دچار سوء تغذیه باشد؛ واقعیتی که به‌غیر از کوبا تقریباً در مورد تمام ملت‌های تحت سلطه‌ی نظام سرمایه‌داری در جنوب جهان صادق است [172].

همان‌طور که از نقش کوبا در ونزوئلا مشهود است، الگوی مراقبت‌های بهداشتی سوسیالیستی کوبا ریشه در مفهوم همبستگی با مردم فقیر و حاشیه‌نشین سراسر جهان دارد، که [از میان همه‌ی آن‌ها] مردم آمریکای لاتین و کشورهای جنوب صحرای آفریقا از جای‌گاه ویژه‌ای برخوردارند. چنین روی‌کردی تنها در نظامی سوسیالیستی امکان‌پذیر است، نظامی که اولویت اصلی آن نه سود که نیازهای اساسی انسان‌هاست. به‌طور مثال، کوبا در اوایل سال 1997 توافق‌نامه‌ای را در زمینه‌ی همکاری‌های پزشکی با هائیتی امضا کرد؛ 10 سال بعد، کارکنان [تیم] پزشکی کوبا 75 درصد از مراقبت‌های پزشکی این کشور را به‌عهده داشتند. در این دوران، میزان مرگ‌ومیر کودکان که 80 نفر از هر 1000 نوزاد بود، به 33 نوزاد از هر 1000 کودک کاهش یافت، و امید به‌زندگی از 54 به 61 سال افزایش یافت [173]. به‌همین ترتیب، کوبا در سال 2004 پروژه‌ای به‌نام «عملیات معجزه» را در سراسر بخش جنوبی جهان آغاز کرد که هدف آن بهبود بیماری‌هایی مانند آب مروارید و آب سیاه [گلوکوم] در میان مردم فقیر این مناطق بود. این پروژه هنگامی شکل گرفت که کوبایی‌ها به‌هنگام اجرای پروژه‌ی سوادآموزی در ونزوئلا دریافتند که بسیاری از مردم فقیر به‌دلیل اختلال

در بینایی قادر به فراگیری خواندن و نوشتن نیستند. این برنامه طی 5 سال اول بدون هیچ هزینه‌ای برای بیماران در 28 کشور به‌انجام رسید و 1.6 میلیون نفر در این دوره درمان شدند؛ کوبا همچنین در سراسر آمریکای لاتین و آفریقا کلینیک‌های جراحی چشم تأسیس نمود<sup>[74]</sup>. شاید یکی از جالب‌ترین نمونه‌های همبستگی بین‌المللی کوبا ایجاد کلینیک پزشکی در هاوانا برای ارائه‌ی مراقبت‌های رایگان پزشکی در سال 1990 برای کودکان اوکرائینی آلوده به تشعشعات و کودکان متولد شده از والدینی باشد که در نتیجه‌ی فاجعه‌ی هسته‌ای چرنوبیل در سال 1986 به‌دلیل تشعشعات رادیواکتیو بیمار شده بودند. کلینیک *تارارا* Tarara Clinic در بیست سال گذشته بیش از 18 هزار کودک مبتلا به سرطان و دیگر بیماران مرتبط با تشعشعات رادیواکتیو را تحت درمان قرار داده است؛ برخی از این بیماران تا زمان بهبود کامل حتی تا یک سال هم در این کلینیک بستری بودند. دولت کوبا تمام هزینه‌های اتاق‌های نگهداری بیماران، تخت، درمان‌های پزشکی و تحصیل تمامی کودکان را پوشش داد، که درمان‌های پزشکی آن‌ها به‌تنهایی بالغ بر 300 میلیون دلار می‌شود<sup>[75]</sup>. این درمان‌ها هیچ‌گونه سودی برای اقتصاد کوبا نداشت؛ و در واقع کلینیک *تارارا* باعث تخلیه‌ی بخش قابل توجهی از درآمد اقتصادی کوبا نیز گردید. با این حال، از آنجایی که در سیستم سوسیالیستی کوبا اولویت رفاه انسان و نه رشد اقتصادی است، همچنان به‌درمان کودکانی که در کشورهای خود قادر به پرداخت هزینه‌های پزشکی نیستند، ادامه می‌دهد.

سرانجام، کوبا به‌دنبال آموزش پرسنل داخلی در کشورهای است که به‌آن‌ها خدمات درمانی می‌دهند؛ قصد این است که آن‌ها در نهایت بتوانند سیستم مراقبت‌های بهداشتی خود را اداره کنند. دولت کوبا برای دستیابی به این هدف سالانه به‌هزاران دانش‌جوی کشورهای بخش جنوبی جهان که قصد تحصیل در دانشگاه‌های پزشکی کوبا را دارند، کمک هزینه‌ی تحصیلی پرداخت می‌کند؛ این کمک هزینه‌ها به‌این شرط پرداخت می‌شوند که دانش‌جویان فارغ‌التحصیل به‌جای این‌که

به‌کشورهای ثروتمند سرمایه‌داری مهاجرت کرده و مهارت‌های پزشکی خود را در اختیار این کشورها قرار دهند، یعنی فرآیندی که بخشی از فرار مغزها از جنوب به‌شمال محسوب می‌شود، به‌مدت 5 سال در کشور خود خدمت کنند [76]. گفته می‌شود که از اصلی‌ترین صادرات کوبا، صادرات پزشک است. و این به‌طور چشم‌گیری با اصلی‌ترین صادرات آمریکا که اسلحه است، در تناقض قرار دارد [77].

تغییر جهت کوبا به‌مدل دموکراسی مشارکتی هرچه گسترده‌تر در دهه‌های گذشته و تأکید روی برابری و نیازهای انسانی به‌جای سود و رشد اقتصادی، تأثیر به‌سزایی روی سوسیالیسمی گذاشته است که در قرن بیست‌ویکم و در آمریکای لاتین و به‌ویژه در ونزوئلا در حال پیدایش است.

و آزمون سوسیالیستی کوبا، علی‌رغم مواجه شدن با موانع بسیار، از جمله الزام فراگیری نحوه‌ی هم‌زیستی با اقتصاد سرمایه‌داری جهانی و فشارهای مربوط به‌بازار، همچنان در امر اجتناب از بدترین آفت‌های اجتماعی موفق بوده که گریبان بسیاری از کشورهای تحت سلطه‌ی سرمایه در جنوب جهان را گرفته است. همان‌طور که لامبی اشاره می‌کند:

نمی‌توان انکار کرد که رکود اقتصادی کوبا که از پیامدهای فروپاشی بلوک شوروی و تأثیرات حاضر رکود جهانی است، بخش‌هایی از جامعه را در فقر و فرصت‌های محدود برای اشتغال قرار نداده است. سقوط ناگهانی و فساد اجتماعی در چنین شرایطی امری ناگزیر است. گرچه وضعیت مشابهی تقریباً گریبان‌گیر مناطق فقیر در تمامی شهرهای جهان سوم بوده است؛ اما تفاوت در این است که حتی فقیرترین اعضای جامعه در هاوانا و به‌طور کلی در کوبا به‌مراتب‌های بهداشتی و آموزش و پرورش رایگان و مایحتاج اساسی خود دسترسی دارند. مردم کوبا همچنین از خوف جنگ‌هایی که در میان باندهای [مواد مخدر] که بسیاری از شهرهای آمریکای لاتین و کارائیب را فرا گرفته، در امان‌اند.... یکی دیگر از موضوعاتی که باید بیشتر به‌آن توجه کرد، وجود خشونت‌های سیستماتیک دولتی در بسیاری از کشورهای این منطقه است؛ درحالی که دولت کوبا با وجود تمامی مشکلاتش پشتیبان مردم بوده و هدفش حفظ موجودیتی معقول برای همه‌ی مردم است [78].

در پاسخ به چالش‌هایی که لامبی مطرح می‌کند، باید گفت که بحثی در کوبا با این مضمون در جریان بوده است که اصلاحات این کشور تا چه میزانی باید در تسهیل گشایش «درهای سوسیالیسم به سوی جهان سرمایه‌داری» گام بردارد و این‌که مسیری که انقلاب در قرن بیست و یکم برمی‌گزیند، کدام است. رایزنی‌های عمومی نشان می‌دهد که مردم از دست‌آوردهای اجتماعی چند دهه‌ی گذشته حمایت می‌کنند، دست‌آوردهایی که بقای آن مستلزم تداوم الویت‌بندی اجتماعی و اقتصادی است. تأکید بر این حقوق اجتماعی کوبا را در کانون نبرد در مورد گفت‌وگوهای هژمونیک مربوط به حقوق بشر قرار داده است. الگوی مسلط [گفتمان] حقوق بشر، همان‌گونه که در سازمان‌های غیردولتی (مانند عفو بین‌الملل و دیده‌بان حقوق بشر خودمی‌نمایند، از طریق اولویت‌بندی حقوق فردی بر حقوق اجتماعی از منافع سرمایه‌دفاع کرده‌اند. در نتیجه، کوبا عموماً و به‌ویژه از طرف ایالات متحده مورد افترای نقض حقوق بشر قرار گرفته است.

مدل مسلط حقوق بشری تحت حاکمیت نظام سرمایه‌داری، حقوق فردی به‌ویژه مالکیت خصوصی - را تا آن‌جایی در اولویت قرار می‌دهد که اطمینان حاصل کند که نقض آن، در راستای محافظت از حقوق جمعی (یعنی: حقوق اجتماعی و اقتصادی هر یک از افراد جامعه)، به‌هیچ‌وجه ممکن نیست. به‌همین دلیل است که شهروندان ایالات متحده از هیچ‌گونه حقوقی نسبت به غذا، مسکن و مراقبت بهداشتی برخوردار نیستند؛ و سالانه 18 هزار نفر به‌دلیل عدم دسترسی به درمان‌های پزشکی جان خود را از دست می‌دهند<sup>[79]</sup>. در نتیجه، حقوق اجتماعی و اقتصادی میلیون‌ها نفر به‌منظور دفاع از حقوق فردی [که عملاً مختص افراد معدوی است] نقض می‌شود، و این مسئله‌ای است که تحت تسلط گفتمان هژمونیک و سازوکار درونی سرمایه با دیدی کاملاً قانونی و مشروع مورد ملاحظه قرار می‌گیرد. بدین ترتیب، هنگامی که کشوری مانند کوبا از حقوق جمعی شهروندان در زمینه‌ی تأمین مواد غذایی، مسکن، آموزش و پرورش و مراقبت‌های بهداشتی

دفاع می‌کند، و این دفاع در برابر تهدیدهای کسانی است که به‌دنبال اولویت بخشیدن به حقوق فردی هستند و این اولویت بخشیدن را به‌شیوه‌ای انجام می‌دهند که قانون اساسی سوسیالیستی این کشور را نقض می‌کند، آن‌گاه دولت کوبا به‌عنوان یکی از بزرگ‌ترین نقض‌کنندگان حقوق بشر به‌تصویر کشیده می‌شود.

به‌طور واضحی قطعی است که شیوه‌ی دفاع از حقوق جمعی و اجتماعی، فرآیند دموکراسی مشارکتی است تا از قساوت‌هایی که تحت حاکمیت‌های پل‌پوت و استالین صورت می‌گرفت، اجتناب شود. دموکراسی مشارکتی در نهایت امری ضروری در راستای جلوگیری از رنج توده‌های انسانی و حتی نسل‌کشی است که در نتیجه‌ی اولویت بخشیدن حقوق جمعی تحت سلطه‌ی رژیم‌های «کمونیستی» اقتدارگرا و اولویت بخشیدن حقوق فردی تحت حاکمیت نظام سرمایه‌داری صورت می‌گیرد.

دولت کوبا به‌منظور دفاع از حقوق جمعی کوبایی‌ها، مخالفانی را که بر علیه‌ی انقلاب [فعالیت می‌کردند] زندانی کرده است. دولت کوبا ادعا می‌کند که بسیاری از زندانیان سیاسی که در زندان‌های کوبا به‌سر می‌برند، کوبایی‌هایی هستند که از دولت‌های خارجی در راستای پروژه‌ی رژیم‌چنج پول دریافت کرده‌اند. یکی از این برنامه‌های خارجی که توسط «آژانس توسعه‌ی بین‌المللی ایالات متحده» (USAID) تحت لوای «ارتقاء دموکراسی» اجرا می‌شد، توزیع اینترنت و تجهیزات ماهواره‌ای در میان برخی از گروه‌های کوبایی بود که در نقض مستقیم قوانین کوبا فعالیت می‌کردند. این پروژه هنگامی بر ملا شد که آلن گروس Alan Gross یکی از کارکنان آژانس توسعه‌ی بین‌المللی ایالات متحده در سال 2009 در کوبا بازداشت شد<sup>[80]</sup>. این پرونده دربرگیرنده‌ی یکی از جدیدترین نمونه‌های تهدید دائمی قدرتمندترین ملت سرمایه‌داری جهان در برابر سیستم سوسیالیستی کوبا است که فعالانه درگیر کمپینی در راستای نابودی انقلاب از طریق تداوم تحریم‌های غیرانسانی و دیگر اقدامات مشابه‌اند.

جالب توجه است که تعداد بازداشت‌ها در کوبا در قیاس با نقض حقوق بشری که در دهه‌های اخیر توسط رژیم‌های سرمایه‌داری در کلمبیا، هائیتی، گواتمالا، السالوادور، شیلی، آرژانتین و سایر کشورهای منطقه صورت گرفته، بسیار ناچیز است. طبق گفته‌ی گروه‌های بین‌المللی حقوق بشر، اساس نقض حقوق بشر در کوبا حبس «مخالفان» توسط دولت است. سازمان عفو بین‌الملل از 55 «زندانی عقیدتی» در کوبا خبر می‌دهد، در حالی که «کمسیون حقوق بشر و مصالحه ملی کوبا» از وجود 167 زندانی سیاسی در این جزیره خبر می‌دهد<sup>[81]</sup>. در تخالف شدید با میزان زندانی سیاسی در کوبا، بیش از 7500 زندانی سیاسی در زندان‌های کلمبیا به سر می‌برند، که در دهه‌ی گذشته پرورده‌ی تبلیغاتی نئولیبرالیسم در آمریکای لاتین بوده است<sup>[82]</sup>. هدف در این‌جا توجیه نقض حقوق بشر توسط دولت کوبا نیست، بلکه استفاده از اختلاف در تعداد زندانی‌ها برای نشان دادن چگونگی گفتمان هژمونیک سرمایه است که به‌طور موفقیت‌آمیز و نامتناسبی نورافکن حقوق بشر [خود] را روی کوبا متمرکز کرده تا هم‌زمان توجه مردم را از دست‌آورده‌های چشم‌گیری که این کشور از طریق دفاع از حقوق اجتماعی و اقتصادی به‌دست آورده، منحرف کند.

کوبا دشواری‌ها و یا غیرممکن بودن پیاده‌سازی سوسیالیسم در یک کشور را به‌نمایش گذاشته است. از یک طرف، اصلاحاتی که در کوبا بخش دولتی را کاهش داده و مجوزهایی هم برای کسب‌وکارهای کوچک فراهم کرده، فرآیندی است که هم پروژه‌ی سوسیالیستی را تهدید به‌تضعیف می‌کند و هم چالش‌های ملت سوسیالیستی کوچک و ایزوله‌ای را ترسیم می‌کند که نه تنها باید با سرمایه‌ی جهانی همراه شود، بلکه این همراهی باید تحت محدودیت‌های ناشی از تحریم‌های اقتصادی ظالمانه نیز صورت بگیرد. از طرف دیگر، پیدایش پروژه‌ی سوسیالیستی در ونزوئلا و سایر دولت‌های چپ‌گرا در منطقه، میزان انزوایی را که کوبا طی دهه‌ی 90 تجربه کرد، کاهش داده است، و چه‌بسا سرانجام

فرصت‌های بیش‌تری در راستای حفظ و حتی پیشرفت در زمینه‌ی دست‌آوردهای اجتماعی این کشور نیز فراهم کند. در این میان، آزمون سوسیالیستی کوبا به‌جای همراه شدن با مصرف‌گرایی و بیگانگی ذاتی اقتصاد بازار که تحت سلطه‌ی فرهنگ فردگرایی است، هم‌چنان بر تلاش خویش در راستای ایجاد جامعه‌ای که مُهر توسعه و پیشرفت انسانی را بر پیشانی داشته باشد، پافشاری می‌کند. همان‌طور که فیدل کاسترو در سال 2005 روشن ساخت، کوبا «هرگز جامعه‌ای مصرفی نخواهد بود... [بلکه] جامعه‌ای مملو از دانش، فرهنگ و در نهایت تصور سرشار از توسعه‌ی انسانی خواهد بود» [83]. گرچه کوبا هنوز کاملاً به‌چنین موقعیت ممتازی نرسیده است، اما سیستم سوسیالیستی این کشور با گرفتاری‌های به‌حاشیه رانده شده‌ی جنوب جهان بسیار مؤثرتر از سرمایه‌داری مقابله کرده است.

### اکو/سوسیالیسم برای قرن بیست‌ویکم

یکی از عمده‌ترین مسائلی که در هر پروژه‌ی نوین سوسیالیستی باید به‌آن پرداخت، بحران زیست‌محیطی ناشی از نظام سرمایه‌داری است. همان‌طور که رئیس‌جمهور بولیوی *اوو مورالس* Evo Morales می‌گوید،

رقابت و ولع بی‌حد و حصر نظام سرمایه‌داری برای سود، در حال نابود کردن این سیاره است. تحت سلطه‌ی نظام سرمایه‌داری ما انسان نیستیم، بلکه مصرف‌کننده‌ایم. در حاکمیت نظام سرمایه‌داری در عوض مادر/زمین [فقط] مواد خام وجود دارد. سرمایه‌داری منبع عدم تقارن و عدم تعادل در جهان است [84].

بنابراین، پایداری زیست‌محیطی باید در هسته‌ی هر پروژه‌ی سوسیالیستی قرار بگیرد. عدم رسیدگی به بحران زیست‌محیطی پروژه‌ی انقلابی را بی‌اهمیت جلوه خواهد داد، زیرا یکی از کاستی‌های اصلی سوسیالیسم صنعتی رایج در قرن بیستم در کشورهای (مانند



اتحاد جماهیر شوروی) را تکرار خواهد کرد. همان‌طور که کول هشدار می‌دهد،

علی‌رغم به رسمیت شناخته شدن این واقعیت که طبیعت در سراسر کره‌ی زمین دچار بحران است و نظام سرمایه‌داری عمدتاً مسئول چنین بحرانی است، [اما] این واقعیت به‌قوت خود باقی است که اندیشیدن درباره‌ی طبیعت برای هر سوسیالیستی همچنان گذشته اندیشه‌ای ثانوی محسوب می‌شود، به این معنی که طبیعت مقوله‌ای نیست که بلافاصله به‌ذهن یک سوسیالیست خطور کند، و همچنین مراقبت از طبیعت امری است که بر آموزه‌ی سوسیالیستی موجود اضافه می‌شود، نه این‌که به‌مثابه‌ی موضوعی در هم‌تنیده با آن عمل کند... بنابراین چنانچه انقلاب سوسیالیستی سلطه‌ی [مخرب] بر طبیعت را خنثی نکند، به این معنی که [انقلاب و طبیعت] به‌سیستمی اکوسوسیالیستی تبدیل نشوند، آن‌گاه رضایت‌مندی‌های طبیعت (و نیازها و ارزش مصرف که در بستر آن می‌رویند)، همانند گذشته به‌باز تولید گرایش خواهند داشت.

بنابر گفته‌ی کول اکوسوسیالیسم «جامعه‌ای است که تولید در آن براساس کار آزادانه، و به‌وسیله‌ی ابزار و هدفی آگاهانه و طبیعت‌محور انجام می‌شود»<sup>[86]</sup>. ایان آگوست Angus Ian نیز به‌طور مشابهی توضیح می‌دهد که،

اکوسوسیالیسم براساس دو روی‌کرد سیاسی موازی رشد کرده است: گسترش ایده‌های مارکسیستی در جنبش سبز و گسترش ایده‌های زیست‌محیطی در چپ مارکسیستی. نتیجه‌ی [این گسترش دوسویه]، مجموعه‌ای از اهداف اجتماعی-سیاسی، نهادِ روبهرشده‌ی از اندیشه‌ها و یک جنبش جهانی بوده است. هدف اکوسوسیالیسم جای‌گزین کردن نظام سرمایه‌داری با جامعه‌ای است که در آن مالکیت همگانی ابزار تولید جای‌گزین مالکیت سرمایه‌داری بر ابزار تولید گردیده و محافظت و احیای محیط زیست در مرکز هرگونه فعالیتی قرار می‌گیرد<sup>[87]</sup>.

[هم‌اینک] روی‌کرد اکوسوسیالیستی در گذار آمریکای لاتین به‌سوی سوسیالیسم مشهود است. رئیس‌جمهور بولیوی (مورالس) و حزب حاکم وی به‌نام «جنبش به‌سوی سوسیالیسم» (MAS)، به‌دنبال

مقابله با بحران زیست‌محیطی از طریق قوانینی هستند که ارزش‌های سنتی بومی را باز می‌تاباند.

دولت بولیوی به‌عنوان بخشی از پیاده‌سازی برنامه‌ی «سوسیالیسم کمونیستی»، قانونی به‌نام «قانون زمین مادر» را پیش‌نهاد کرده که خواستار برقراری زندگی اجتماعی انسان در هارمونی با طبیعت، چنان است که طبیعت بتواند از طریق حفظ آب و هوایی پاک، و همچنین تنوع و تعادل تمامیت زیست‌محیطی خود را حفظ کند. همان‌طور که دیوید چوکه‌هوآنکا David Choquehuanca وزیر امور خارجه‌ی بولیوی اعلام کرد،

ما در بولیوی به‌دنبال بازگشت به‌تعادل هستیم، زندگی هم‌آهنگی که نه تنها بین افراد، بلکه بین و انسان و طبیعت نیز برقرار باشد؛ بنابراین، امروز باید روز بازتاب آگاهی همه‌ی ما نسبت به‌مراقبت از زمین مادر و استفاده‌ی بهنگام از روش‌ها و وسایلی باشد که زمین بتواند به‌تعادل طبیعی خود بازگردد [88].

به‌مثابه‌ی بخشی از این فرآیند، بولیوی به‌دنبال خودکفایی هرچه بیش‌تر تولید مواد غذایی از طریق ترویج تولید محلی و پایدار محصولات غذایی با کیفیتی بالا است. دولت برای دستیابی به‌این هدف، سالانه 500 میلیون دلار برای یک دوره‌ی 10 ساله به‌آن اختصاص داده است. این بودجه برای ترویج کشاورزی در مقیاس کوچک، و نیز احراز مالکیت بذر به‌منظور رهایی کشاورزان از دست بذرهای ثبت‌شده‌ی شرکت‌های سهامی تولید بذر مورد استفاده قرار می‌گیرد. کارلوس رومیو Carlos Romero وزیر توسعه‌ی روستایی و کشاورزی، این توضیح را می‌دهد که: مالکیت بذر امر تعیین‌کننده‌ی در انقلاب تولید مواد غذایی هم‌اکنون جاری در بولیوی است، زیرا بذر «یکی از عوامل اصلی تولید مواد غذایی است. با وجود این، ما در سال‌های اخیر به‌دلیل بالا رفتن قیمت نفت و انحصار شرکت‌های سهامی بر بذر، شاهد افزایش قیمت آن در تمام جهان بوده‌ایم به‌همین دلیل است که ما خواستار ایجاد شرکت‌های دولتی تولیدکننده‌ی بذر هستیم» [89].

پایداری زیست‌محیطی به‌یک‌ی از اهداف اصلی سیاسی دولت سوسیالیستی کوبا نیز تبدیل شده است. کوبا طی 15 سال گذشته با تبدیل شدن به رهبر جهان در کشاورزی ارگانیک، به‌کشوری اکوسوسیالیستی تکامل پیدا کرده است. فروپاشی اصلی‌ترین شریک تجاری کوبا (یعنی: شوروی سابق) و تضعیف این کشور به‌واسطه‌ی تشدید تحریم‌های اقتصادی ایالات متحده در دهه‌ی 1990، کوبا را به‌ابداع راه‌های جدیدی در تغذیه‌ی مردم خود مجبور کرد. بنا به‌گفته‌ی روبرتو پِرز Roberto Pérez، متخصص کوبایی کشتِ دائمی (permaculturalist)، این کشور موفق به‌فراهم کردن بودجه‌ی بیش‌تری برای جامعه‌ای پایدار نسبت به 50 سال پیش شده است:

هنگامی [تولید] پایدار در این کشور بنا گذاشته شد که انقلاب حق حاکمیت خود را بر منابع این کشور، به‌ویژه زمین و مواد معدنی به‌دست آورد. زمانی که منابع طبیعی یک کشور در دست کشورهای خارجی و شرکت‌های خصوصی باشد، حتی نمی‌توان به [تولید] پایدار فکر کرد. ما حتی بدون این‌که نسبت به‌این امر آگاه باشیم، در حال ایجاد پایه‌های [تولید] پایدار بودیم [90].

در اواخر دهه‌ی 90، کوبا چرخشی چشم‌گیر از کشاورزی صنعتی متکی به‌سوخت فسیلی به‌کشاورزی ارگانیک و پایدار داشت؛ روی‌کردی که ونزوئلا نیز به‌تازگی آن را الگوی خود قرار داده است. 86 درصد از تولیدات داخلی کشاورزی کوبا به‌طور شگفت‌انگیزی ارگانیک است و این کشور به‌پیشروترین کشورهای کشاورزی شهری تبدیل شده است؛ [بدین‌ترتیب] کوبا موفق به‌کاهش هزینه‌های محیط‌زیستی خود شده که [به‌فاصله‌ی] مکان تولید مواد غذایی و حمل آن به‌محل مصرف این مواد مرتبط است [91]. یک بوم‌شناس به‌نام دیوید تریسی Tracey notes می‌گوید که در نتیجه‌ی گسترش کشاورزی شهری «امروز در همه‌جای هاوانا شاهد کیوسک‌هایی هستیم که مواد غذایی تازه‌ای را می‌فروشند که تنها 4 ساعت قبل چیده شده‌اند» [92]. تجزیه‌ی مزارع بزرگ دولتی به‌تعاونی‌های کوچک تحت مدیریت کارگران و نیز توسعه‌ی کشاورزی شهری از جمله مؤلفه‌های مهم این

مدل کشاورزی نوین است که لامبی آن را «بزرگ‌ترین دگرگونی کشاورزی مرسوم، به کشاورزی ارگانیک و نیمه‌ارگانیکی می‌نامد که جهان تا به حال به چشم خود دیده است» [93].

کوبا در نتیجه‌ی این دگرگونی استفاده از مواد شیمیایی را از روزی 21 هزار تن به حدود 1000 تن کاهش داده است. ضمناً، بیش از 50 درصد از سبزیجاتی که توسط 2.2 میلیون از ساکنان هاوانا مصرف می‌شود، از طریق کشاورزی شهری تأمین می‌شود؛ این رقم در شهرهای کوچک و روستاهای سراسر کشور در حال افزایش تا 80 و حتی 100 درصد است. این تغییر جهت به سوی کشاورزی ارگانیک در مقایسه کوچک یکی از محرک‌های اقتصادی نیز بوده است که تا سال 2006، چهارصد هزار موقعیت شغلی نیز ایجاد کرد [94].

«صندوق جهانی گزارش حیات وحش در سیاره» World Wildlife Fund's Living Planet Report بر اساس شاخص‌های اجتماعی کشور و شیوه‌های زیست‌محیطی آن در سال 2006 اعلام کرد که کوبا تاکنون تنها کشوری بوده که به توسعه‌ی پایدار دست‌یافته است [95]. «صندوق جهانی حیات وحش» WWF در همان گزارش می‌نویسد که برای پایداری کره‌ی زمین ضروری است که تمامی مردم زمین به همان شیوه‌ای زندگی کنند که مردم آمریکا زندگی می‌کنند [96]. پرز می‌گوید که علت موفقیت کوبا [عدالت اجتماعی] است، یعنی: «توسعه‌ی پایدار تنها زمانی امکان‌پذیر است که عدالت اجتماعی وجود داشته باشد» [97]. علاوه بر این، دست‌آوردهای علمی کوبا در زمینه‌ی دارویی و موفقیت‌هایش در زمینه‌ی کشاورزی پایدار و ارگانیک، افسانه‌ی منحصر به فرد بودن نوآوری در نظام سرمایه‌داری را باطل کرده است.

تمرکز زیست‌محیطی آزمون‌های سوسیالیستی که در اوایل قرن بیست‌ویکم و در آمریکای لاتین در حال پیدایش است، این کشورها را از جوامع صنعتی تحت تسلط «سوسیالیسم واقعاً موجود» قرن بیستم جدا می‌کند. اما روی‌کردهای اکوسوسیالیستی منحصر به آمریکای

لاتین نیست، این‌گونه روی‌کردها به‌طور فزاینده‌ای در سطح جماعت‌ها و در سراسر جهان در حال رواج هستند. اما در عین حال که آن‌ها نمونه‌های الهام‌بخش طبیعت‌محور در تولید هستند، اما هنوز به‌هیچ‌وجه تهدیدی جدی در برابر نظام سرمایه‌داری به‌شمار نمی‌روند. همان‌طور که کول استدلال می‌کند،

تا این‌جاکه نمونه‌های تولید طبیعت‌محور وجود دارند، هم پراکنده‌اند و هم عمدتاً همانند محرکی آزار دهنده در تله‌ی نظام سرمایه‌داری گرفتارند. وظیفه‌ی [انقلابی]، رها کردن این شیوه‌ی تولیدی از دام نظام سرمایه‌داری است؛ چنان‌که امکان تحقق پتانسیل ذاتی آن فراهم شود. تا زمانی که شیوه‌ی تولیدی طبیعت‌محور تبدیل به‌مدل [رایج] تولید نشود، نمی‌توانیم دست از مبارزه بکشیم<sup>198</sup>.

### نتیجه‌گیری

علی‌رغم دست‌آوردهای چشم‌گیری که ونزوئلا و کوبا داشته‌اند، همچنان با چالش‌های عظیمی روبرو هستند. به‌طور مثال، درحالی که هژمونی سرمایه در ونزوئلا به‌چالش کشیده شده است، اما در عین حال هنوز نقش مهمی را در این کشور ایفا می‌کند. همچنین، تغییر جهت فزاینده‌ی ونزوئلا به‌سوی سوسیالیسم نیازمند رفع وابستگی اکولوژیکی بیش از حد این کشور به‌تولید نفت و بازارهای جهانی است. علاوه بر این، ونزوئلا باید به‌حل نرخ بالای بزه‌کاری در این کشور بپردازد که علی‌رغم دست‌آوردهای قابل توجهی که در کاهش فقر و نابرابری داشته، تا اندازه‌ی زیادی از این واقعیت سرچشمه می‌گیرد که از هر چهار ونزوئلیایی یک نفر همچنان فقیر است. در نهایت، اگر ونزوئلا بر این [باور] است که به‌جامعه‌ای دموکراتیک، برابر و پایدار دست یابد، باید بر تداوم سلطه‌ی سرمایه و مالکیت خصوصی ابزارهای تولید غلبه کند. عدم موفقیت در اجرای دموکراسی اقتصادی کامل در سراسر کشور، ناگزیر انقلاب را آسیب‌پذیر می‌سازد. در همین حال، دموکراسی مشارکتی که در چند دهه‌ی گذشته در کوبا پدید آمده، ضمن این‌که ورود

وسیع شهروندان را در سیاست‌گذاری‌های سطح محلی تسهیل می‌کند، اما موفق به تعمیق [دخالت‌گری] سیاسی آن‌ها در سطوح ملی نشده است. و [بالاخره] با این حال که کوبا برابرترین کشور در آمریکای لاتین محسوب می‌شود، اما باید با افزایش نابرابری‌هایی که نتیجه‌ی تعامل پس از پایان جنگ سرد با دنیای سرمایه‌داری بوده، همچنان مبارزه کند.

مهم‌تر از همه شاید این امر باشد که ونزوئلا، کوبا و دیگر مللی که درگیر پروسه‌ی دگرگونی سوسیالیستی شده‌اند، باید اطمینان حاصل کنند که به عمل‌کردهای از بالا به‌پایینی که در «سوسیالیسم واقعاً موجود» قرن گذشته و همچنین در مدل‌های لیبرال دموکراتیک رایج بوده است، بازگشت نداشته باشند. همان‌طور که جامعه‌شناس ونزولایی، *انگاردو لندر* (Edgardo Lander)، هشدار می‌دهد: «بدترین اتفاقی که می‌تواند در ونزوئلا رخ بدهد، وضعیتی است که ما را با دو گزینه مواجه کند: استالینیزم یا نئولیبرالیسم. اگر چنین اتفاقی رخ بدهد، دچار آشفتگی جدی خواهیم شد» [199].

دگرگونی سوسیالیستی هم‌اکنون جاری در آمریکای لاتین، به‌واسطه‌ی تأکیدی که روی رهایی مردم و طبیعت دارد، از بسیاری جهت به‌دیدگاه مارکس نزدیک‌تر از آن چیزی است که «سوسیالیسم واقعاً موجود» یا استالینیزم در قرن بیستم منعکس می‌کرد. هسته‌ی مرکزی سوسیالیسم یک سیستم اجتماعی است که به‌صورت دموکراتیک سازماندهی شده و تولید برای ارزش مصرف را بر تولید برای ارزش مبادله مقدم می‌داند. به‌بیان دیگر، نیازهای انسانی را مقدم بر سود می‌داند. در واقع، [در جایی که تولید سوسیالیستی برقرار است] ارزش مبادله به‌طور مؤثری از معادله حذف می‌شود، و هنگامی که محرکه‌ی سود از میان برود، پتانسیل تولیدات مخرب برای محیط زیست نیز به‌طور چشم‌گیری کاهش می‌یابد.

تأکید بر مالکیت اجتماعی ابزار تولید و ایجاد دموکراسی مشارکتی، موجب رهایی میلیون‌ها انسان در آمریکای لاتین شده است. با این حال، سوسیالیسم منحصراً با تمرکز روی رهایی مردم نمی‌تواند نسل‌کشی ساختاری را که همان نظام سرمایه‌داری است، متوقف کند.

اگر قرار بر این است که سوسیالیسم از وقوع نسل‌کشی ساختاری علیه‌ی نسل‌های آتی جلوگیری کند، پس توسعه‌ی پایدار زیست‌محیطی باید بخش جدایی‌ناپذیری از این سیستم باشد. همان‌طور که مارکس می‌گوید:

از دیدگاه شکل بالاتر اقتصادی جامعه، مالکیت افراد منفرد بر کره‌ی زمین به همان اندازه‌ی بی‌معناست که مالکیت خصوصی انسانی بر انسان دیگر. حتی کلیت یک جامعه، یک ملت، یا حتی اگر تمامی جوامع موجود باهم جمع شوند، [باز هم] مالک کره‌ی زمین نیستند. آن‌ها فقط تصاحب‌کنندگان آن هستند، حق استفاده از آن را دارند، و باید همچون خانواده‌ی خوب آن را با وضعیتی بهتر تحویل نسل‌های بعدی بدهند<sup>[100]</sup>.

## پانوشت‌ها:

- [1] István Mészáros, *The Structural Crisis of Capital* (New York: Monthly Review Press, 2010), p. 37.
- [2] Colin Cremin, *Capitalism's New Clothes: Enterprise, Ethics and Enjoyment in Times of Crisis* (London: Pluto Press, 2011), p. 79.
- [3] Mészáros, *The Structural Crisis of Capital*, pp. 89–90.
- [4] Slavoj Žižek, *First as Tragedy, Then as Farce* (London: Verso, 2009), p. 140.
- [5] Mészáros, *The Structural Crisis of Capital*, p. 176.
- [6] John Holloway, *Change the World Without Taking Power: The Meaning of Revolution Today* (London: Pluto Press, 2005), p. 229.
- [7] 'Set Up a Social Enterprise', Department for Business Innovation and Skills, London, July 2011.
- [8] Alan Maass, *The Case for Socialism* (Chicago: Haymarket Books, 2010), p. 73.
- [9] Michael A. Lebowitz, *The Socialist Alternative: Real Human Development* (New York: Monthly Review Press, 2010), p. 111.
- [10] Ibid., p. 131.

- [11] Samir Amin, *Ending the Crisis of Capitalism or Ending Capitalism?* (Cape Town: Pambazuka Press, 2011), p. 18.
- [12] Joel Kovel, *The Enemy of Nature: The End of Capitalism or the End of the World?* (London: Zed Books, 2007), p. 163.
- [13] Lebowitz, *The Socialist Alternative*, p. 86.
- [14] K ovel, *The Enemy of Nature*, p. 218.
- [15] Mészáros, *The Structural Crisis of Capital*, p. 143.
- [16] George Lambie, *The Cuban Revolution in the 21st Century* (London: Pluto Press, 2010), pp. 97–8.
- [17] Marta Harnecker, *Rebuilding the Left* (London: Zed Books, 2007), p. 88.
- [18] Lebowitz, *The Socialist Alternative*, p. 60.
- [19] Ellen Meiksins Wood, *The Retreat from Class: A New 'True' Socialism* (London: Verso, 1998), p. 135.
- [20] Michael A. Lebowitz, *Beyond Capital: Marx's Political Economy of the Working Class* (New York: Palgrave MacMillan, 2003), p. 131.
- [21] Lebowitz, *The Socialist Alternative*, pp. 119–20.
- [22] Kevin B. Anderson, *Marx at the Margins: On Nationalism, Ethnicity, and Non-Western Societies* (Chicago: University of Chicago Press, 2010), pp. 144–5.
- [23] Ibid., p. 3.
- [24] Ibid., p. 3.
- [25] Ibid., p. 224.
- [26] Ibid., p. 226.
- [27] Mészáros, *The Structural Crisis of Capital*, p. 92.
- [28] Amin, *Ending the Crisis of Capitalism or Ending Capitalism?*, p. 2.
- [29] Mészáros, *The Structural Crisis of Capital*, pp. 131–2.
- [30] George Lambie, *The Cuban Revolution in the 21st Century* (London: Pluto Press, 2010), p. 244.



[31] Hugo Chávez, 'Do We Want to End Poverty? Let Us Empower the Poor (The Venezuelan Experience)', United Nations, 20 September 2004.

[32] Lisandro Pérez, interview with author, Caracas, Venezuela, 29 April 2005.

[33] Maass, *The Case for Socialism*, p. 79.

[34] Kovel, *The Enemy of Nature*, p. 272.

[35] Terry Gibbs, 'Business as Unusual: What the Chávez Era Tells Us About Democracy Under Globalisation', *Third World Quarterly*, vol. 27, no. 2, 2006, p. 268.

[36] Naomi Klein, *The Shock Doctrine: The Rise of Disaster Capitalism* (London: Metropolitan Books, 2007), pp. 453–4.

[37] Tom Malleson, 'Cooperatives and the "Bolivarian Revolution" in Venezuela', *Affinities: A Journal of Radical Theory, Culture, and Action*, vol. 4, no. 1, 2010, p. 158.

[38] *Ibid.*, p. 156.

[39] *Ibid.*, p. 160.

[40] 'Social Program Has Benefitted Nearly 100,000 Women', Ministry of People's Power for Foreign Affairs, 28 June 2011.

[41] Mark Weisbrot, 'Poverty Reduction in Venezuela: A Reality-Based View', *ReVista: Harvard Review of Latin America*, Fall 2008. See also Tamara Pearson, 'Poverty and Inequality Decline in Venezuela', *Venezuela Analysis*, 24 December 2008.

[42] Pearson, 'Poverty and Inequality Decline in Venezuela'.

[43] Arnaldo Sotillo, interview with author, Caracas, Venezuela, 17 May 2005.

[44] National Institute of Statistics, Bolivarian Republic of Venezuela, 19 September 2005.

[45] Humberto Márquez, 'Venezuela Declares Itself Illiteracy-Free', Inter Press Service, 28 October 2005.

[46] Lisandro Pérez, interview with author.

[47] See Corporación Latinobarómetro, *Informe 2010* (Santiago, Chile: Corporación Latinobarómetro, 2010).

[48] *Ibid.*, p. 26.

[49] *Ibid.*, p. 41.

[50] Lambie, *The Cuban Revolution in the 21st Century*, p. 242.

[51] Kaia Lai, 'Petrocaribe: Chávez's Venturesome Solution to the Caribbean Oil Crisis', Council on Hemispheric Affairs, Washington DC, 31 December 2006.

[52] 'The Resignation of Rafael Correa, Ecuador's Economy Minister: An Example of IFI's Influence', IFIs Latin American Monitor, 22 August 2005.

[53] Annabella Quiroga, 'Acuerdo del Banco del Sur sobre el capital', *Clarín*,

[54] June 2008.

[55] Žižek, *First as Tragedy, Then as Farce*, p. 102.

[55] Lambie, *The Cuban Revolution in the 21st Century*, pp. 144–5.

[56] Emilio Duharte Díaz, 'Cuba at the Onset of the 21st Century: Socialism,

Democracy, and Political Reforms', *Socialism and Democracy*, vol. 24, no. 3, 2010.

[57] Lambie, *The Cuban Revolution in the 21st Century*, pp. 162–7.

[58] Robert Buddan, 'Cuba's Embargoed Democracy', *Jamaica Gleaner*, 11 November 2007.

[59] Similarly, in most parliamentary systems (e.g. Britain and Canada) the prime minister is not elected directly by the people. A prime minister is chosen by their political party and must be an elected Member of Parliament.

[60] Buddan, 'Cuba's Embargoed Democracy'.

[61] Lambie, *The Cuban Revolution in the 21st Century*, p. 180.

[62] *Ibid.*, p. 164.

[63] *Ibid.*, p. 165.

[64] *Ibid.*, p. 67.

[65] Patricia Grogg, 'Cuba's Communist Party to Adopt Reforms', Inter Press Service, 15 April 2011.

[66] Lambie, *The Cuban Revolution in the 21st Century*, pp. 167–8.

[67] In actuality, barely 50 per cent of the voting-age population casts ballots for candidates of the Republican and Democratic parties in presidential election years, and only some 35 per cent in mid-term elections. See 'Voting and Registration' on the website of the US Census Bureau.

[68] Lambie, *The Cuban Revolution in the 21st Century*, p. 175.

[69] Ibid., p. 190.

[70] Ibid., pp. 188–9.

[71] Ibid., p. 190.

[72] Buddan, 'Cuba's Embargoed Democracy'.

[73] Lambie, *The Cuban Revolution in the 21st Century*, p. 217.

[74] Michael Voss, 'Cuba Pushes its "Medical Diplomacy"', BBC News, 20 May 2009.

[75] Andres Schipani, 'Revolutionary Care: Castro's Doctors Give Hope to the Children of Chernobyl', *Guardian*, 2 July 2009.

[76] Lambie, *The Cuban Revolution in the 21st Century*, p. 218.

[77] Frida Berrigan, 'Weapons: Our #1 Export?' *Foreign Policy in Focus*, 30 June 2009. The majority of US weapons sales over the past decade went to countries that the US State Department defined as undemocratic and/or major human rights abusers.

[78] Lambie, *The Cuban Revolution in the 21st Century*, pp. 202–3.

[79] Steve Sternberg, '18,000 Deaths Blamed on Lack of Insurance', *USA Today*, 22 May 2002.

[80] 'Cuba: U.S. Aid Worker Alan Gross's Trial Ends', BBC News, 5 March 2011.

[81] *Amnesty International Report 2010: The State of the World's Human Rights*, Amnesty International, London, 2010. See also Michael Voss, 'Number of Cuban Political Prisoners Dips', BBC News online, 5 July 2010.

[82] Federico Fuentes, 'Colombia: Doing Business, Killing Workers', *Green Left Weekly*, 13 November 2010. State security forces in Colombia have also perpetrated more than 2,000 extrajudicial executions since 2002, while more than 38,000 people have 'disappeared' in the past four years and there are 4.5 million internally displaced persons in the country.

[83] Lambie, *The Cuban Revolution in the 21st Century*, p. 195.

[84] John Bellamy Foster, 'A Failed System: The World Crisis of Capitalist Globalization and its Impact on China', *Monthly Review*, vol. 60, no. 10, 2009.

[85] Kovel, *The Enemy of Nature*, pp. 226–9.

[86] *Ibid.*, p. 243.

[87] Ian Angus, 'Ecosocialism and the Fight Against Global Warming', *Socialist Voice*, 3 December 2007.

[88] 'Bolivia Celebrates Law Granting Rights to Mother Earth', Environmental News Service, 20 April 2011.

[89] Mattia Cabitza, 'Will Bolivia Make the Breakthrough on Food Security and the Environment?' *Guardian*, 20 June 2011.

[90] Neville Spencer, 'Cuban Permaculturalist: How Cuba Made a "Green Revolution"', *Green Left Weekly*, 25 April 2008.

[91] *Ibid.*

[92] Steve Whysall, 'The City of the Future Will Be a Farm, According to Ecologist David Tracey', *Vancouver Sun*, 28 April 2011.

[93] Lambie, *The Cuban Revolution in the 21st Century*, p. 183.

[94] Faith Morgan, *The Power of Community: How Cuba Survived Peak Oil* (Yellow Springs, OH: Community Service, 2006).

[95] *Living Planet Report 2006*, World Wildlife Fund, Godalming, 2006, p. 19.

[96] *Ibid.*

[97] Neville Spencer, 'Cuban Permaculturalist: How Cuba Made a "Green Revolution"', *Green Left Weekly*, 25 April 2008.

[98] Kovel, *The Enemy of Nature*, p. 241.

[99] Hugo Prieto, Interview with Edgardo Lander: The Path for Venezuela Can Not Be Neoliberalism or Stalinism', Venezuela Analysis, 7 April 2011.

[100] Karl Marx, *Capital: A Critique of Political Economy*, Volume 3 (Moscow: Progress Publishers, 1959), p. 776.



# فصل هشتم: نتیجه

بدون تلاش واقعی هرگز موفق به ایجاد انقلاب  
سوسیالیستی نخواهید شد.  
ارنست مندل

در حالی که سالانه 10 میلیون نفر در نتیجه‌ی نسل‌کشی ساختاری  
جان خود را از دست می‌دهند، صدها میلیون نفر دیگر نیز از اشکال  
غیرمُهلکِ خشونت ساختاری (مانند تلاش برای زنده ماندن با  
دستمزدهای ناچیز و یا حتی بدون دریافت دستمزد، فقدان مسکن پایه،  
گرسنگی، بیماری و بسیاری از بی‌عدالتی‌های اجتماعی دیگر) رنج  
می‌برند. علاوه بر این، اعمال نسل‌کشی بر علیه این مردم، اغلب موجب  
خشونت فیزیکی مستقیم در قالب تجاوزات جنایی، سرکوب دولتی،  
پاک‌سازی اجتماعی و حتی خودکشی نیز می‌شود. هسته‌ی این نسل‌کشی  
ساختاری نابرابری در قدرت و ثروت است که متضمن اولویت بخشیدن  
به منافع سرمایه در برابر اکثریت مردم و طبیعت است.

سمیرامین بر این باور است که برای سرمایه کاملاً عملی است که گسترش خود را از طریق سلب مالکیت و نهایتاً آواره کردن 3 میلیارد دهقان باقی‌مانده [در جهان] ادامه دهد - در واقع، منطق [و سازوکار] درونی سرمایه به‌چنین عملی نیاز دارد.

اما سؤال این‌جاست که چه اتفاقی برای این 3 میلیارد دهقان خواهد افتاد؟ سمیرامین خاطر نشان می‌کند که حتی اگر برای 50 سال آینده، سطح رشد اقتصادی سالانه‌ی جهانی به‌طور کاملاً غیرواقعی به‌میزان 7 درصد هم برسد، باز هم کفایت پاسخ‌گویی به‌نیازهای حتی یک‌سوم از این نیروی‌کار اضافی را نخواهد داد. از این‌رو، او استدلال می‌کند که: طبیعت نظام سرمایه‌داری اجازه‌ی حل مسئله‌ی دهقانان را نمی‌دهد: تنها چشم‌اندازی که [این نظام] می‌تواند ارائه دهد، سیاره‌ای مملو از محله‌های فقیرنشین و میلیاردها انسانی است که «خیلی زیادی» اند. ... بنابراین نتیجه می‌گیرم که سرمایه‌داری وارد مرحله‌ای از کهولت روبه‌زوال شده است: منطق [و سازوکار] این سیستم دیگر قابلیت تضمین بقای بشر را هم ندارد. نظام سرمایه‌داری تبدیل به‌نظامی وحشی و غیرقابل مهار شده است که به‌طور مستقیم به‌نسل‌کشی راهبر می‌شود.<sup>[1]</sup>

اما در حالی که سمیرامین از نسل‌کشی نظام سرمایه‌داری در آینده صحبت می‌کند، نمونه‌های مورد مطالعه در همین کتاب هم به‌روشنی نشان می‌دهد که سالانه 10 میلیون انسان در نتیجه‌ی نسل‌کشی ساختاری نظام سرمایه‌داری جان خود را از دست می‌دهند. گذشته از همه‌ی این‌ها، همان‌طور که سمیرامین هم اشاره می‌کند، نظام سرمایه‌داری همواره به «مسئله‌ی دهقانان» از طریق خشونت و نسل‌کشی ساختاری برخورد کرده است؛ [این امر] در رابطه با نابودی مردم بومی آمریکا، بیرون راندن اجباری مردم آفریقا از زمین‌های‌شان جهت تبدیل آن‌ها به‌برده برای آمریکایی‌ها، سلب مالکیت از دهقانان بریتانیایی و اروپای غربی به‌واسطه‌ی «فرمان حصارکشی زمین» و تصاحب زمین‌هایی که حصارکشی شده‌اند، و [بالاخره هم اینک نیز] بیرون راندن جماعت‌های روستایی تحت سلطه‌ی نئولیبرالیسم در سراسر جنوب جهان کاملاً



مشهود است. و با توجه به این که بقای نیمی از جمعیت جهان همچنان متکی به کشاورزی است، [پس] نسل‌کشی [کنونی] احتمالاً در آینده نیز ادامه خواهد یافت؛ به‌ویژه با توجه به این واقعیت که نیروی کار دهقانان سلب مالکیت شده برای تولید کالا تقاضایی ندارد، و آن‌چنان هم فقیرند که مصرف‌کننده نیز بشمار نمی‌آیند؛ بنابراین، به‌موجوداتی یک‌بار مصرف تبدیل می‌شوند. مسئله‌ای که /مین مطرح می‌کند، [در حقیقت] این است که: «اگر سرمایه‌داری به مرحله‌ای رسیده که نیمی از جمعیت جهان را «جمعیتی زائد» به حساب می‌آورد، آیا این خود سرمایه‌داری نیست که به‌شیوه‌ی تولید زائدی تبدیل شده است؟<sup>[2]</sup>»

در نهایت، برای مقابله با این بی‌عدالتی‌های اجتماعی، باید سرمایه را با استفاده از هروسيله‌ای که ممکن است، از وضعیت کنونی و هژمونیک خود جابه‌جا کرد [و تغییر داد]. هر خواست دیگری که کمتر از این باشد، ادامه‌ی نسل‌کشی ساختاری و بحران زیست‌محیطی مرتبط با آن را در پی خواهد داشت. در این جا توجه به این نکته حائز اهمیت است که تمامی سیستم‌های پیشین تاریخ بشر، یا از درون فروریخته‌اند و یا در مقطعی با اجبار جای‌گزین شده‌اند. همان‌طور که مژاروس می‌گوید:

کلامبرداری، سلطه‌ی سرمایه و استثمار طبقه‌ی کارگر نمی‌تواند برای همیشه ادامه داشته باشد. تولیدکنندگان را نمی‌توان به‌طور مداوم و برای همیشه تحت کنترل قرار داد. مارکس استدلال می‌کرد که صاحبان سرمایه صرفاً تجسم شخصیت سرمایه [یا سرمایه شخصیت یافته] اند. آن‌ها عاملان آزاد نیستند؛ آن‌ها مجری الزامات این سیستم‌اند. بنابراین، مشکل بشریت صرفاً از بین بردن یک مشت سرمایه‌دار نیست. صرف جای‌گزینی شخصیت‌های سرمایه با یکدیگر منجر به فاجعه‌ای مشابه خواهد شد، و دیرتر یا زودتر به استقرار مجدد سرمایه‌داری منجر می‌گردد.<sup>[3]</sup>

بنابراین، ضروری است که تحولی انقلابی و سیستماتیک صورت بگیرد تا تضمین‌کننده‌ی عدم بازگشت سرمایه به وضعیت هژمونیک باشد که اکنون از آن برخوردار است. جان میلیاردها انسانی در خطر

است که سرنوشت‌شان [بنا به وضعیت طبقاتی آن‌ها] به‌عنوان قربانی نسل‌کشی ساختاری فی‌الحال جاری رقم خورده است. سمیرامین خاطر نشان می‌کند که عمل انباشت، تحت سلطه‌ی منطق [و سازوکار] سرمایه، با سلب مالکیت و تخریب نیروی‌کار ارزان ذخیره‌ی کشاورزان صورت می‌گیرد که در سطح جهانی هیچ نتیجه‌ای جز نسل‌کشی نیمی از «بشریت» در پی نخواهد داشت<sup>[4]</sup>.

به‌هر روی، هیچ تضمینی وجود ندارد که پس از فروپاشی نظام سرمایه‌داری سوسیالیسم به‌وجود بیاید. تمدن بشری می‌تواند به‌بربریت صرف هم بچرخد: نوعی جامعه‌ی آخرالزمانی که خشونت در آن حکم‌فرماست و بقای بشر با بیش‌ترین خشونت ممکن، به‌بقای افراد و گروه‌هایی فرومی‌گاهد که با یکدیگر در ستیزند. در واقع، قبل از این‌که به‌بربریت بچرخیم، ابتدا ممکن است که از مرحله‌ی فاشیسم به‌مثابه‌ی تنازع نامیدانه‌ی سرمایه در حفظ موقعیت هژمونیک خود و مصافی برای حل تناقضات درونی‌اش، عبور کنیم. بنا به‌گفته‌ی کول:

[صرف‌نظر از این‌که] فاشیسم می‌تواند مخلوطی از هر نوع ایدئولوژی باشد، [اما] نشانه‌ی بالقوه‌ی فروپاشی نظام سرمایه‌داری است. گفتن این‌که «در این‌جا نمی‌تواند اتفاق بیفتد»، خوانشی غلط از تنش‌هایی است که در نظام سرمایه‌داری تلنبار می‌شوند. [فقط] میزان معین [و بدون انقطاعی] از بحران لازم است، و فاشیسم می‌تواند به‌مثابه‌ی انقلابی از بالا، رژیم اقتدارگرایی را مستقر سازد تا کارکردهای اصلی نظام را حفظ کند.

گذشته از این، چنان‌چه در اجرای پروژه‌های «کمونیستی» توسط استالین، پل‌پوت و دیگران نیز مشاهده می‌شود، نسل‌کشی ساختاری در انحصار نظام سرمایه‌داری نیست. با این حال، من استدلال می‌کنم که وقوع نسل‌کشی ساختاری در این موارد ناشی از تلاشی نارسا و معیوب در پی‌ریزی سوسیالیسم بوده است، و این‌که سوسیالیسم ذاتاً نسل‌کش نیست. افزون بر همه‌ی این‌ها، منطق و [سازوکار] سوسیالیسم کنترل اجتماعی جامعه و الغای نابرابری و بی‌عدالتی را در اولویت قرار می‌دهد. بنابراین، نتیجه‌ی سیستم اجتماعی وفادار به‌منطق سوسیالیسم

نمی‌تواند نسل‌کشی ساختاری باشد؛ زیرا قصد از سیاست‌هایی که به اجرا گذشته می‌شود، بازتوزیع ثروت و قدرت است. در مقابل، منطق نظام سرمایه‌داری، نیازمند اولویت بخشیدن به انباشت ثروت برای اقلیتی از مردم (یعنی: صاحبان سرمایه)، به معنی استقرار اقتصادی مبتنی بر بازار آزاد است؛ و همان‌طور که پیش‌تر نیز استدلال کردیم، نابرابری و بی‌عدالتی نتیجه‌ی ناگزیر عمل‌کرده‌هایی است که از چنین منطقی پیروی می‌کنند. به عبارت دیگر، وقوع هرگونه خشونت ساختاری و نسل‌کشی در نظام‌های سوسیالیستی، بیش از این‌که ناشی از منطق درونی سوسیالیسم باشد، به دلیل نارسایی در اجرای آن بوده است[\*].

شرط گذار موفق به جامعه‌ای دموکراتیک، برابری طلب و پایدار سوسیالیستی، ضرورت سازمان‌یابی آگاهانه قبل از فروپاشی نظام سرمایه‌داری از درون است. علاوه بر این، همچنان که مارکس می‌گوید، انقلاب امری ضروری است... نه تنها به این دلیل که طبقه‌ی حاکم را به هیچ روش دیگری نمی‌توان سرنگون کرد، بلکه همچنین به این دلیل که سرنگونی طبقاتی تنها زمانی یک انقلاب موفقیت‌آمیز خواهد بود که [طبقه‌ی سرنگون‌کننده] خود را از تمامی کثافات عصرها پاک کرده و [بدین‌سان] شایسته‌ی برپایی جامعه‌ای نوین گردد[16].

اما چنین انقلابی چگونه واقع می‌شود؟ این پروسه اساساً از سه مرحله تشکیل شده است؟ مرحله‌ی نخست، مرحله‌ی پیش‌انقلابی است که طی آن جنبش رشد کرده و در راستای سلب مشروعیت از نظام اجتماعی حاکم گام برمی‌دارد. مرحله‌ی بعدی «لحظه‌ای» است که قدرت دولتی به‌تصرف درآمده و استفاده از درجه‌ای از خشونت امری بسیار محتمل است. مرحله‌ی سوم و نهایی، مرحله‌ی واقعی انقلاب است که

[\*] برای دریافت نادرستی این استدلال می‌توانید به کتاب «پس‌نشینی انقلاب روسیه 1920-1924» در لینک زیر مراجعه کنید:

<http://refaghatkargari.org/wp-content/uploads/2019/02/%D8%B9%D8%A8%D8%A7%D8%B3-%D9%BE%D8%B3%E2%80%8C%D9%86%D8%B4%DB%8C%D9%86%DB%8C-%D8%A7%D9%86%D9%82%D9%84%D8%A7%D8%A8-%D8%B1%D9%88%D8%B3%DB%8C%D9%87-24-1920.pdf>

تحول اجتماعی جامعه را در بر می‌گیرد و به احتمال بسیار زمانی طولانی به درازا می‌کشد<sup>[17]</sup>.

برای دستیابی به چنین انقلابی، مردم ابتدا باید خود را از گفتمان هژمونیک سرمایه‌داری رها سازند. گرامشی استدلال می‌کند که باید گفتمانی ضد هژمونیک فرموله شود تا نهایتاً جای‌گزین گفتمان هژمونیک موجود شود. چنین فرآیندی بسیار ضروری است، چراکه یک جامعه‌ی سوسیالیستی متشکل از مجموعه‌ای از ارزش‌ها و آگاهی‌هایی است که با ارزش‌ها و آگاهی‌های تحت حاکمیت سرمایه‌داری تفاوت دارند.

با این حال، همان‌طور که سمیر امین اشاره می‌کند، مشکل اصلی این است که مطالبه‌ی مفاهیم سوسیالیستی (مانند دموکراسی مشارکتی) اموری متداول نیستند، چراکه مردم از سویی «قربانی از خودبیگانگی ایدئولوژیک ویژه‌ی نظام سرمایه‌داری هستند، و از سوی دیگر درگیر چالش‌های فوری برای زندگی (ویا حتی برای زنده ماندن) اند. این مردم لزوماً متقاعد نشده‌اند که آلترناتیو دیگری به غیر از تنظیمات و حرکات روزمره امکان‌پذیر است<sup>[18]</sup>.

به عبارت دیگر، اکثر مردم در شمال جهان در تقلائی بیهوده برای تسکین [ناخشنودی ناشی از] خودبیگانگی خویش به دنبال مصرف روزافزونی از کالاها هستند، در حالی‌که اکثر مردم در جنوب جهان چنان مشغول بقای [زیستی] خود هستند که قادر به تمرکز در راستای دستیابی به سیستمی جای‌گزین و پایدار نیستند. نهایتاً همان‌طور که روبرت مک‌چسنی Robert McChesney می‌گوید،

اگر مردم چنان رفتار کنند که جای‌گزینی نظام سرمایه‌داری با چیز بهتری امکان‌پذیر نیست، [در واقع] تمامی آن‌ها تضمین کرده‌اند که جای‌گزینی نظام سرمایه‌داری با چیز بهتری غیرممکن است. تضعیف روحیه و سیاست‌زدایی شرایطی هستند که برای جامعه‌ی لیبرالی «سالم» لازم است<sup>[19]</sup>.

بنا به گفته‌ی سمیر امین، راحل در ترکیب تئوری و عمل نهفته است، و این همان چیزی است که در ترمینولوژی مارکسیستی از آن به عنوان پراکسیس انقلابی یاد می‌شود؛ [و این به معنی] کاربرد عملی نظریه‌ای است که در واقعیت مادی ریشه داشته باشد<sup>10</sup>. به این ترتیب، فرآیند به چالش کشیدن گفتمان هژمونیک سرمایه می‌تواند در دوران حاکمیت سرمایه و در سطوح مردمی، به منظور زمینه‌سازی برای گذار به جامعه‌ی سوسیالیستی آینده آغاز گردد. این مرحله به دلیل سلطه‌ی هژمونیک سرمایه، از بسیاری جهات بزرگ‌ترین چالش را برای کسانی در بر دارد که به دنبال تحول انقلابی‌اند. و این امر مستلزم آن است که مردم بنیاد تغییر را با کار خستگی‌ناپذیر خود و در راستای ایجاد آگاهی در سطوح مردمی نسبت به واقعیت‌های سرمایه‌ی جهانی و ضرورت آلترناتیو سوسیالیستی بنا نهند. نهایتاً، لحظه‌ی انقلاب در مکان‌ها و زمان‌های مختلف فرامی‌رسد؛ و آن لحظه، لحظه‌ای است که توده‌های مردم ضرورت تغییر و حتی اجتناب‌ناپذیر بودن آن را درک کرده باشند. به احتمال زیاد، همان‌طور که پیش‌تر نیز اشاره کردیم، مردم کشورهای ثروتمند شمال جهان، آخرین مردمی خواهند بود که به‌صفت انقلاب می‌پیوندند. در واقع، گذار انقلابی در شمال جهان تنها زمانی واقع می‌شود که مردم جنوب جهان حق حاکمیت بر زندگی، کار، قلمرو و منابع خود را به‌دست آورده باشند؛ این حق حاکمیتی که تأثیرات منفی آن بر کیفیت زندگی مردم شمال جهان اجتناب‌ناپذیر است. در این مرحله، می‌توان امیدوار بود که بخش قابل توجهی از جمعیت شمال جهان با جدیت در زیست‌پذیری [مداوم] نظام سرمایه‌داری تردید کرده و در جستجوی آلترناتیوهای دیگری باشند.

مبارزه در راستای جای‌گزینی گفتمان هژمونیک سرمایه با گفتمانی که جهت‌گیری سوسیالیستی داشته باشد، با فرارسیدن لحظه‌ی انقلاب پایان نخواهد یافت. ارزش‌های نظام سرمایه‌داری چنان توسط مردم درونی شده که ادامه‌ی چنین فرآیندی تا زمانی نامعلوم ضروری خواهد بود. ارنستو «چه» گوارا چالش‌های مربوط به این تغییر جهت و فاصله

گرفتن از گفتمان هژمونیک سرمایه را این‌چنین توضیح می‌دهد:

این فرآیندی دوسویه است. از یک طرف، جامعه از طریق آموزش مستقیم و غیرمستقیم عمل می‌کند؛ و از سوی دیگر، افراد تحت تأثیر روند آگاهانه‌ی خودآموزی خویش‌اند... جامعه‌ی نوین در حال شکل‌گیری باید به‌شدت با گذشته رقابت کند. این گذشته نه تنها در هوشیاری اشخاص [مختلف] احساس می‌شود که کنج‌های آموزش سیستماتیک در جهت انزوای فرد همچنان بر آن‌ها سنگینی می‌کند، بلکه به‌واسطه‌ی ویژگی این دوره‌ی انتقال که روابط کالایی هنوز در آن پابرجاست، تحمیل می‌شود. کالا سلول اقتصادی نظام سرمایه‌داری است؛ و تا زمانی که وجود داشته باشد، تأثیرات آن در سازمان تولید و در نتیجه در آگاهی افراد ملموس است [11].

گوارا استدلال می‌کند که از طریق مشارکت عمیق‌تر و آگاهانه در تمامی جنبه‌های تصمیم‌گیری در راستای استقرار سوسیالیسم است که مردم [فرآیند] «آگاهی کامل به‌مثابه‌ی موجودی اجتماعی را آغاز کرده، که معادل با تحقق موجود انسانی است، و این هنگامی ممکن است که خود را از زنجیرهای از خودبیگانگی رها کرده باشند» [12]. در این لحظه، انسان دیگر موجودی نیست که به‌جای شرکت‌کننده‌ای فعال در پروژه‌های اجتماعی، تنها به‌این دلیل ارزش‌گذاری می‌شود که به‌مثابه‌ی کالایی مجبور به‌فروش [نیروی] کار خود برای بقای صرف است. با این‌حال گوارا هشدار می‌دهد که،

تغییر در آگاهی امری نیست که خودبه‌خود صورت بگیرد... دوره‌هایی هستند که [این فرآیند] شتاب می‌گیرد، دوره‌هایی وجود دارد که کندتر پیش می‌رود و حتی دوره‌هایی از عقب‌گرد نیز [قابل پیش‌بینی است].... این انتقال در دورانی صورت می‌گیرد که مبارزات خشونت‌آمیز طبقاتی در جریان است و عناصر درونی سرمایه‌داری درک کامل ذات آن را به‌ابهام می‌کشد.

گفتمان هژمونیک سرمایه هر مرحله از تحول انقلابی را به‌مثابه مرحله‌ای به‌تصویر می‌کشد که به‌ناگزیر «شیوه‌ی زندگی ما» را تهدید می‌کند، که معنی اصلی آن تهدید «منافع سرمایه» است. نظام سرمایه‌داری در طول تاریخ وجودی خویش در مقابله با این‌گونه تهدیدها

از طریق ایجاد [مفهوم مجعول] «ترس از سرخ‌ها» پاسخ داده است؛ و گروه‌ها و یا افرادی را که به‌دنبال تغییرات رادیکال بوده‌اند، به‌عنوان تهدیدی برای «امنیت ملی» و چنان‌که امروزه رایج است، به‌عنوان «تروریست» به‌تصویر کشیده است. صاحبان سرمایه پس از [همه‌ی این تصویرپردازی‌ها] به‌ناگزیر همان حقوق فردی‌ای را محدود می‌کنند که به‌عنوان تخطی‌ناپذیر مورد ستایش قرارش می‌دادند؛ چنین محدودیت‌هایی را [برای مثال] در اوایل قرن بیستم در دادگاه ساحره‌گیری [\*] مک‌کارتی [\*\*] در اخراج افرادی که به‌کمونیست و آنارشویست مظنون بودند، و همچنین در تصویب قانون پاتریوت [\*\*\*] که پس از حملات 11 سپتامبر به‌تصویب رسید، مشاهده کرده‌ایم.

گفتمان هژمونیک سرمایه همچنین به‌دنبال این است که انقلابیون را - حتی هنگامی که درگیر عمل خشونت‌آمیزی نیستند - به‌عنوان عوامل تحریک‌کننده‌ی خشونت به‌تصویر بکشد. در واقعیت، افراد تحت ستم نظم اجتماعی موجود دست به‌خشونت نمی‌زنند، بلکه فقط به‌خشونت فیزیکی مستقیم و خشونت ساختاری ذاتی سیستم سرمایه‌داری پاسخ می‌دهند. همان‌طور که پائولو فرایرو Paulo Freire می‌گوید،

*بهمحض استقرار مناسبات ظالمانه، خشونت نیز آغاز گردید. در تاریخ هرگز خشونت توسط ستم‌دیدگان آغاز نشده است. اگر خودشان نتیجه‌ی خشونت‌اند، چگونه می‌توانند آغازگر آن باشند؟ چطور می‌توانند حامی چیزی باشند که هدف پایه‌گذاری آن تحت ستم قرار دادن موجودیت خود آن‌هاست؟ در صورتی که هیچ شرایطی از خشونت برای مطیع کردن ستم‌دیدگان وجود نداشته باشد، ستم‌دیده‌ای نیز وجود نخواهد داشت. خشونت توسط کسانی آغاز می‌شود که ظلم و استعمار می‌کنند و از این‌که دیگران را به‌مثابه‌ی انسان به‌رسمیت بشناسند امتناع می‌کنند، نه توسط کسانی که مظلوم واقع شده‌اند، استعمار می‌شوند و به‌رسمیت شناخته نمی‌شوند [14].*

واضح است که تمامی ملت‌های شمال جهان و اکثر کشورهای

[\*] <https://en.wikipedia.org/wiki/Witch-hunt>

[\*\*] [https://nl.wikipedia.org/wiki/Joseph\\_McCarthy\\_\(politicus\)](https://nl.wikipedia.org/wiki/Joseph_McCarthy_(politicus))

[\*\*\*] [https://en.wikipedia.org/wiki/Patriot\\_Act](https://en.wikipedia.org/wiki/Patriot_Act)

جنوب جهان در اوایل قرن بیست‌ویکم، در مرحله‌ی پیش‌انقلابی باقی خواهند ماند. اما این واقعیت که چندین کشور آمریکای لاتین به‌مرحل دوم و سوم تحول انقلابی به‌سوی سوسیالیسم گام نهاده‌اند، باید الهام‌بخش تعداد روزافزونی از مردم سراسر جهان باشد که به‌طور فزاینده‌ای از نظام اجتماعی موجود ناامید شده‌اند. لامبی اشاره می‌کند که،

برخلاف پرولتاریای رسمی دوره‌ی توسعه‌ی «ساختارگرایانه»، «پرولتاریای غیررسمی» نوین هیچ حزبی ندارد و تنها زمانی به‌ساختارهای سنتی قدرت رجوع می‌کند که این ساختارها به‌خدمت در راستای منافع سنتی خویش متعهد باشند. عامل تسریع‌کننده‌ی این تغییر، جهانی‌سازی نئولیبرالیستی است. جنبش مردمی در حال تبدیل شدن به «طبقه‌ای در خود» است و به‌طرف «طبقه‌ای برای خود» حرکت می‌کند: عاملی جمعی که تاریخ را عوض می‌کند و نه این‌که صرفاً قربانی فرآیند تاریخ باشد [15].

موانع نه‌چندان ناچیزی وجود دارند که این «طبقه‌ی برای خود» باید در پروسه‌ی تحول انقلابی بر آن‌ها غلبه کند. مژاروس اشاره می‌کند که،

طبیعی است که انتظار روند صعودی خطی در این زمینه توهمی بیش نخواهد بود. ما باید هوشیارانه با این واقعیت روبرو شویم که دشمنان سوسیالیسم منابع عظیمی در اختیار دارند تا بتوانند از قدرت عمیقاً تثبیت شده‌ی سرمایه حفاظت کنند. به‌همین دلایل نیز هر قدر که نیاز به‌راحل‌های قطعی و دست‌آوردهای اولیه امیدوارکننده باشند، [اما احتمال] عقب‌نشینی‌ها واقعی و عقب‌گردهای بزرگ را نباید از نظر دور داشت [16].

صرف‌نظر از این‌گونه مسائل، ما گزینه‌ی دیگری به‌غیر از پایه‌گذاری انقلاب اجتماعی نداریم. به‌هرروی، نباید فراموش کرد که این تنها کشاورزان و کارگران بخش‌های غیررسمی نیستند که قربانیان نسل‌کشی ساختاری نظام سرمایه‌داری در جنوب جهان هستند، بلکه پرولتاریای سنتی صنعتی، از چین گرفته تا آنگولا و شیلی، نیز از قربانیان نسل‌کشی ساختاری نظام سرمایه‌داری محسوب می‌شوند. خشونت‌ساختاری نه‌تنها معدن‌کاران، کودکان کار و یا آن‌هایی را که در



راستای سازمان‌دهی کارگران تلاش می‌کنند، بل که همچنین نیروی کار بخش رسمی را نیز دست‌خوش فاجعه کرده است. علاوه بر این، در حالی که بسیاری از مردم بومی، رنگین‌پوست‌ها، مهاجران و زنان در شمال جهان از بی‌عدالتی‌های تحت حاکمیت نظام سرمایه‌داری رنج می‌برند، تعداد فزاینده‌ای از آن بخش‌هایی هم که در کشورهای ثروتمند از سیستم جهانی سرمایه بهره برده‌اند، به‌دلیل اجرای سیاست‌های نئولیبرالیستی که موجب تضعیف برنامه‌های اجتماعی و افزایش نابرابری‌ها، کاهش دستمزدهای واقعی و سطوح غیرقابل تحملی از بدهی‌های شخصی شده است، تبدیل به قربانیان خشونت ساختاری و نسل‌کشی ساختاری خواهند شد. در نتیجه، نشانه‌هایی از نارضایتی رو به‌رشدی در کشورهای ثروتمند شمال جهان هم به‌چشم می‌خورد. به‌طور مثال، می‌توان از نمونه‌هایی مانند بهار عربی و جنبش اشغال وال استریت یاد کرد که در سال 2011 پدید آمدند و نمایان‌گر اولین نشانه‌ی جدی سرخوردگی بخش‌های اصلی جامعه‌ی آمریکا از وضعیت موجود است. در حالی که این‌گونه وقایع گفتمان مسلط هژمونیک سرمایه را به‌وضوح به‌چالش می‌کشند، اما هنوز باید دید که آیا آغازگر تهدیدی جدی برای ساختارهای نظام سرمایه‌داری هستند، یا خیر.

آینده، چنان‌که یک قرن پیش روزا لوکزامبورگ به‌آن اشاره کرد، به‌معنای فقط «سوسیالیسم یا بربریت» نیست. ما اکنون با امکان سومی مواجه‌ایم: نابودی نژاد بشر و تخریب سیاره‌ی زمین که نهایت نسل‌کشی‌ای است که نظام سرمایه‌داری به‌آن مرتکب می‌شود. بنابراین، انتخاب فعلی ما شامل سوسیالیسم، بربریت و نابودی نژاد انسان است. نهایت این‌که انتخاب هر یک از این گزینه‌ها به‌مردم سراسر کره‌ی زمین بستگی دارد. و اینک تعداد هرچه بیش‌تری از مردم درگیر مبارزه برای رهایی خویش از بند حاکمیت اقتدارگرای سرمایه‌ای می‌شوند که با تلاش برای پایان دادن به نسل‌کشی طبقه‌محور توسط بورژوازی نیز توأم است. بنابراین، نتیجه‌گیری من با این گفته‌ی ژبیرک به‌پایان می‌رسد که،

در همه‌جا - از ایلات متحده گرفته تا هند، از چین تا ژاپن، از آمریکای لاتین تا آفریقا و از خاورمیانه گرفته تا اروپای غربی و

شرقی - شاهد ظهور مردمی هستیم که حاضرند جان خود را در اعتراض به بی‌عدالتی سرمایه به‌خطر بیاندازند. گرچه آن‌ها با هم فرق دارند و به‌زبان‌های متفاوتی صحبت می‌کنند، اما تعداد آن‌ها چنان‌که به‌نظر می‌رسد اندک نیست، و بزرگ‌ترین هراس حاکمان این است که این صداها پژواک تقویت یک‌دیگر در هم‌پیستگی باشند. این بازی‌گران، با آگاهی از این‌که نابرابری‌ها ما را به‌طرف فاجعه سوق می‌دهد، آماده‌اند که در برابر همه‌ی نابرابری‌ها بایستند. [گرچه] این‌ها که از کمونیسم قرن بیستم ناامیدند، [اما] آماده‌اند تا «از ابتدا آغاز کنند» و کمونیسم را براساس پایه‌هایی نوین بازبیافرینند. آن‌ها توسط دشمنان خود به‌عنوان خیال‌پردازانی خطرناک تقبیح می‌شوند، ولی آن‌ها تنها مردمی هستند که حقیقتاً از رؤیایی اتوپیایی که عمدتاً ما را تحت تأثیر خود قرار می‌دهد، بیدار شده‌اند. آن‌ها... تنها امید ما هستند.<sup>[17]</sup>

## پانوشته‌ها:

- [1] Samir Amin, *Ending the Crisis of Capitalism or Ending Capitalism?* (Cape Town: Pambazuka Press, 2011), pp. 105–6.
- [2] Ibid., p. 38.
- [3] István Mészáros, *The Structural Crisis of Capital* (New York: Monthly Review Press, 2010), p. 170.
- [4] Amin, *Ending the Crisis of Capitalism or Ending Capitalism?*, p. 124.
- [5] Joel Kovel, *The Enemy of Nature: The End of Capitalism or the End of the World?* (London: Zed Books, 2007), p. 205.
- [6] Karl Marx and Friedrich Engels, *The German Ideology* (New York: Prometheus Books, 1998), p. 60.
- [7] Kovel, *The Enemy of Nature*, pp. 219–20.
- [8] Amin, *Ending the Crisis of Capitalism or Ending Capitalism?*, p. 183.
- [9] Robert McChesney, *The Political Economy of Media: Enduring Issues, Emerging Dilemmas* (New York: Monthly Review Press, 2008), p. 17.
- [10] Amin, *Ending the Crisis of Capitalism or Ending Capitalism?*, p. 184.
- [11] Ernesto ‘Che’ Guevara, ‘Socialism and the Man in Cuba’, in

David Deutschmann (ed.), *Che Guevara Reader: Writings on Politics and Revolution* (Melbourne: Ocean Press, 2003), p. 216.

[12] Ibid., p. 220.

[13] Ibid., p. 221.

[14] Paulo Freire, *Pedagogy of the Oppressed* (New York: Continuum, 2000), p. 55.

[15] George Lambie, *The Cuban Revolution in the 21st Century* (London: Pluto Press, 2010), p. 228.

[16] Mészáros, *The Structural Crisis of Capital*, p. 133.

[17] Slavoj Žižek, *First as Tragedy, Then as Farce* (London: Verso, 2009), p. 156.



## کتاب شناسی

Ahmed, N.M. (2007) 'Structural Violence as a Form of Genocide: The Impact of the International Economic Order'. *Entelequia: Revista Interdisciplinar* 5, pp. 3–41.

Ahn, C., M. Moore and N. Parker (2004) 'Migrant Farmworkers: America's New Plantation Workers'. *Food First*, 31 March.

Albritton, R. (2007) 'Eating the Future: Capitalism Out of Joint. In R. Albritton, R. Jessop and R. Westra (eds), *Political Economy and Global Capitalism: The 21st Century, Present and Future*. London: Anthem Press.

Amin, S. (2011) *Ending the Crisis of Capitalism or Ending Capitalism?* CapeTown: Pambazuka Press.

Amnesty International. (2010) *Amnesty International Report 2010: The State of the World's Human Rights*. London: Amnesty International.

Anderson, K.B. (2010) *Marx at the Margins: On Nationalism, Ethnicity, and Non-Western Societies*. Chicago: University of Chicago Press.

Angus, I. (2008) 'If Socialism Fails: The Spectre of 21st Century Barbarism'. *Socialist Voice*, 27 July.

Bello, W. (2008) 'Destroying African Agriculture'. *Foreign Policy in Focus*, 3 June.

Bhatia, D. (2009) *Nero's Guests: The Age of Inequality* [documentary film]. India: Mistral Movies.

Black, R.E., S. Cousens, H.L. Johnson, J.E. Lawn, I. Rudan, D.G. Bassani, P. Jha, H. Campbell, C. F. Walker, R. Cibulskis, T. Eisele, L. Liu and Colin

Mathers (2008) 'Global, Regional, and National Causes of Child Mortality in 2008: A Systematic Analysis'. *The Lancet*, 12 May.

Boron, A. (1995) *State, Capitalism, and Democracy in Latin America*. Boulder, CO: Lynne Rienner.

Brie, M. (2009) 'Emancipation and the Left: The Issue of Violence'. In C. Leys and L. Panitch (eds), *The Socialist Register 2009: Violence Today: Actually Existing Barbarism*, Black Point, NS: Fernwood Publishing.

Broadhead, L. (2002) *International Environmental Politics: The Limits of Green Diplomacy*. London: Lynne Rienner.

Carlsen, L. (2011) 'The Murdered Women of Juarez'. *Foreign Policy in Focus*, 19 January.

Chávez, H. (2004), 'Do We Want to End Poverty? Let Us Empower the Poor (The Venezuelan Experience)'. Meeting of Heads of State, United Nations, 20 September.

Chomsky, N. (1998) *Profit Over People: Neoliberalism and Global Order*. New York: Seven Stories Press.

Corporación Latinobarómetro (2010) *Informe 2010*. Santiago: Corporación Latinobarómetro.

Cremin, C. (2011) *Capitalism's New Clothes: Enterprise, Ethics and Enjoyment in Times of Crisis*. London: Pluto Press.

Curtin, D. (1999) *Chinnagounder's Challenge: The Question of Ecological Citizenship*. Bloomington: Indiana University Press.

Daalder, I., and J. Goldgeier (2006) 'Global NATO'. *Foreign Affairs*, vol. 85, no. 5.

Davis, M. (2006) *Planet of Slums*. London: Verso.

Duharte Díaz, E. (2010) 'Cuba at the Onset of the 21st Century: Socialism, Democracy, and Political Reforms'. *Socialism and Democracy*, vol. 24, no. 3.

Ellner, S. (2008) *Rethinking Venezuelan Politics: Class, Conflict, and the Chávez Phenomenon*. Boulder, CO: Lynne Rienner.

Farmer, P. (2001) *Infections and Inequalities: The Modern Plagues*. Berkeley: University of California Press.

Farmer, P. (2004) 'An Anthropology of Structural Violence'. *Current Anthropology*, vol. 45, no. 3.

Fisher III, W.W., and C.P. Rigamonti (2005) 'The South Africa AIDS Controversy: A Case Study in Patent Law and Policy'. Harvard Law School, 10 February.

Foster, J.B. (2009) 'A Failed System: The World Crisis of Capitalist Globalization and its Impact on China'. *Monthly Review*, vol. 60, no. 10.

Freire, P. (2000) *Pedagogy of the Oppressed*. New York: Continuum.

Friedman, M. (2002) *Capitalism and Freedom*. Chicago: University of Chicago Press.

Galtung, J. (1969) 'Violence, Peace, and Peace Research'. *Journal of Peace Research*, vol. 6, no. 3.

Galtung, J. (1990) 'Cultural Violence'. *Journal of Peace Research*, vol. 27, no. 3.

Galtung, J. (2002) 'A World in Economic Crisis'. DIR & Institute for History, International and Social Studies, Aalborg University.

Galtung, J. (2008) 'The U.S. Economic Crisis: 10 Proposals'. Peace and Collaborative Development Network, 29 September.

Gibbs, T. (2006) 'Business as Unusual: What the Chávez Era Tells Us About Democracy Under Globalisation'. *Third World Quarterly*, vol. 27, no. 2.

Gibbs, T., and G. Leech (2009) *The Failure of Global Capitalism: From Cape Breton to Colombia and Beyond*. Sydney, NS: Cape Breton University Press.

Gramsci, A. (1971) *Selections from the Prison Notebooks*. New York: International Publishers.

Guevara, E. (2003) 'Socialism and the Man in Cuba', in D. Deutschmann (ed.), *Che Guevara Reader: Writings on Politics and Revolution*. Melbourne: Ocean Press.

Hardt, M. (2010) 'The Common in Communism'. in C. Douzinas and S. Žižek (eds), *The Idea of Communism*, London: Verso.

Harnecker, M. (2007) *Rebuilding the Left*. London: Zed Books.

Harvey, D. (2005) *The New Imperialism*. Oxford: Oxford University Press. Hayek, F.A. (1962) 'The Moral Element in Free Enterprise'. *The Freeman: Ideas on Liberty*, vol. 12, no. 7.

Hirsch, M.L. (2008) 'Side Effects of Corporate Greed: Pharmaceutical Companies Need a Dose of Corporate Social Responsibility'. *Minnesota Journal of Law, Science and Technology*, vol. 9, no. 2.

Ho, K. (2007) 'Structural Violence as a Human Rights Violation'. *Essex Human Rights Review*, vol. 4, no. 2.

Holloway, J. (2005) *Change the World Without Taking Power: The Meaning of Revolution Today*. London: Pluto Press.

Hristov, J. (2009) *Blood and Capital: The Paramilitarization of Colombia*. Toronto: Between the Lines.

Indian Ministry of Rural Development (2009) 'Report of the Expert Group to Advise the Ministry of Rural Development on the Methodology for Conducting the Below Poverty Line (BPL) Census for 11th Five Year Plan'. New Delhi, August.

Jacques, K. (2000) 'Environmental Justice Case Study: Texaco's Oil Production in the Ecuadorian Rainforest'. University of Michigan.

Kapitza, S.P. (2009) 'Global Population Blow-Up and After: The Demographic Revolution and Sustainable Development'. *Bulletin of the Georgian National Academy of Sciences*, vol. 3, no.1.

Kiernan, B. (2005) 'Letting Sudan Get Away with Murder'. *Yale Global Online*. 4 February.

Klein, N. (2007) *The Shock Doctrine: The Rise of Disaster Capitalism*. London: Metropolitan Books.

Kovel, J. (2007) *The Enemy of Nature: The End of Capitalism or the End of the World?* London: Zed Books.

Lai, K. (2006) 'Petrocaribe: Chávez's Venturesome Solution to the Caribbean Oil Crisis'. Council on Hemispheric Affairs, Washington DC, 31 December.



Lambie, G. (2010) *The Cuban Revolution in the 21st Century*. London: Pluto Press.

Lebowitz, M.A. (2003) *Beyond Capital: Marx's Political Economy of the Working Class*. New York: Palgrave Macmillan.

Lebowitz, M.A. (2010) *The Socialist Alternative: Real Human Development*. New York: Monthly Review Press.

Leech, D. (2012) 'Enclosing Land and Memory in Fifteenth Century Coventry'. *Medieval History Journal*, vol. 15, no. 1.

Malleson, T. (2010) 'Cooperatives and the "Bolivarian Revolution" in Venezuela'. *Affinities: A Journal of Radical Theory, Culture, and Action*, vol. 4, no. 1.

Marx, K. (1959) *Capital: A Critique of Political Economy*, Volume 3. Moscow: Progress Publishers.

Marx, K. (1992) *Capital: A Critique of Political Economy*, Volume 1. London: Penguin.

Marx, K. (1993) *Grundrisse*. New York: Penguin.

Marx, K., and F. Engels (1992) *The Communist Manifesto*. New York: Bantam Books.

Marx, K., and F. Engels (1998) *The German Ideology*. New York: Prometheus Books.

McChesney, R. (2008) *The Political Economy of Media: Enduring Issues, Emerging Dilemmas*. New York: Monthly Review Press.

McCormack, G. (2003) 'Reflections on Modern Japanese History in the Context of the Concept of Genocide', in R. Gellately and B. Kiernan (eds), *The Specter of Genocide: Mass Murder in Historical Perspective*. Cambridge: Cambridge University Press.

McGregor, S.L.T. (2003) 'Consumerism as a Source of Structural Violence'. Human Sciences Working Paper Archive, East Lansing, MI.

Meier, B.M. (2002) 'International Protection of Persons Undergoing Medical Experimentation: Protecting the Right of Informed Consent'. *Berkeley Journal of International Law* 20.

Mészáros, I. (2010) *The Structural Crisis of Capital*. New York: Monthly Review Press.

Mises, L. von. (1996) *Human Action: A Treatise on Economics*. San Francisco: Fox & Wilkes.

Mises, L. von. (2006) 'The Causes of the Economic Crisis: An address' in P.L. Greaves, Jr. (ed.), *The Causes of the Economic Crisis, and Other Essays Before and After the Great Depression*. Auburn, AL: Ludwig von Mises Institute.

Morgan, F. (2006) *The Power of Community: How Cuba Survived Peak Oil* [documentary film]. Yellow Springs OH: Community Service. Mukherjee, J.S. (2007) 'Structural Violence, Poverty and the AIDS Epidemic'. *Development*, vol. 50, no. 2.

Negri, A. (2010) 'Communism: Some Thoughts on the Concept and Practice', in C. Douzinas and S. Žižek (eds), *The Idea of Communism*. London: Verso.

Nunn, A. (2009) *The Politics and History of AIDS Treatment in Brazil*. New York: Springer.

Poku, N.K. (2002) 'Poverty, Debt and Africa's HIV/AIDS Crisis'. *International Affairs*, vol. 78, no. 3.

Prieto, H. (2011) Interview with Edgardo Lander: The Path for Venezuela Can Not Be Neoliberalism or Stalinism', *Venezuela Analysis*, 7 April.

Reed, M. (1997) *The Landscape of Britain: From the Beginnings to 1914*. London: Routledge.

Roberts. D. (2008) *Human Insecurity: Global Structures of Violence*. London: Zed Books.

Robinson, P. (1999) 'Take it to the Limits: Milton Friedman on Libertarianism'. *Uncommon Knowledge*, 10 February.

Robinson, W.I. (1996) 'Globalisation: Nine Theses on our Epoch'. *Race & Class*, vol. 38, no. 2.

Salzinger, L. (2000) 'Manufacturing Sexual Objects: "Harassment", Desire and Discipline on a Maquiladora Shopfloor'. *Ethnography*, vol. 1, no. 1.

Sawyer, S. (2004) *Crude Chronicles: Indigenous Politics, Multinational Oil, and Neoliberalism in Ecuador*. Durham, NC: Duke University Press.

Schaack, B. V. (1997) 'The Crime of Political Genocide: Repairing the Genocide Convention's Blind Spot'. *Yale Law Journal*, vol. 106, no. 7.

Schabas, W.A. (2008) 'Genocide Law in a Time of Transition: Recent Developments in the Law of Genocide'. *Rutgers Law Review*, vol. 61, no. 1.

Selfa, L. (1997) 'Mexico After the Zapatista Uprising'. *International Socialism* 75.

Shiva, V. (2005) *Earth Democracy: Justice, Sustainability, and Peace*. Cambridge, MA: South End Press.

Stanford, J. (2008) *Economics for Everyone: A Short Guide to the Economics of Capitalism*. Halifax, NS: Fernwood Publishing.

Staub, E. (2002) 'The Roots of Evil: The Origins of Genocide and Other Group Violence'. Cambridge: Cambridge University Press.

Suppan, S. (1996) 'Mexican Corn, NAFTA and Hunger'. Fact Sheet 3. Institute for Agriculture and Trade Policy, Minneapolis, May.

Teixeira, P., M.A. Vitória and J. Barcarolo (2003) 'The Brazilian Experience in Providing Universal Access to Antiretroviral Therapy'. Agence Nationale de Recherches sur le Sida, June.

Toussaint, E. (2004) 'Transfers from the Periphery to the Centre, from Labour to Capital'. Unpublished Paper, Committee for the Abolition of the Third World Debt.

Travis, H. (2010) *Genocide in the Middle East: The Ottoman Empire, Iraq, and Sudan*. Durham, NC: Carolina Academic Press.

United Nations (1947) 'First Draft of the Genocide Convention'. UN Secretariat, May.

United Nations (1951) 'Convention on the Prevention and Punishment of the Crime of Genocide'. Office of the High Commissioner for Human Rights, 12 January.

United Nations (1999) 'Rome Statute of the International Criminal Court'.

United Nations Treaty Collection, 12 July.

United Nations (2004) 'The State of the World's Children 2005: Childhood

Under Threat'. United Nations Children's Fund (UNICEF), December.

United Nations (2005) *The State of Food Insecurity in the World 2005*, Food and Agricultural Organization of the United Nations.

United Nations (2007) 'Africa and the Millennium Development Goals'. United Nations Department of Public Information, June.

United Nations (2007) 'Climate Change Threatens Unprecedented Human Development Reversals'. United Nations Development Programme (UNDP), 27 November.

United Nations (2008) 'Global Health Observatory Data Repository'. World Health Organization.

United Nations (2009) *Global Facts and Figures*. World Health Organization.

United Nations (2009) 'What Countries Need: Investments Needed for 2010 Targets'. UNAIDS, February.

United Nations (2010) 'Research and Development: Coordination and Financing'. World Health Organization.

United Nations (2011) 'Report on Progress in Reaching the Millennium Development Goals in Africa, 2011'. United Nations Economic and Social Council, 8 March.

US Government (2006) 'Illegal Immigration: Border-Crossing Deaths Have Doubled Since 1995; Border Patrol's Efforts to Prevent Deaths Have Not Been Fully Evaluated'. US Government Accountability Office, Washington DC, August.

Weisbrot, M. (2008) 'Poverty Reduction in Venezuela: A Reality-Based View'. *ReVista: Harvard Review of Latin America*, Fall.

Wise, T.A. (2010) 'The Impacts of U.S. Agricultural Policies on Mexican Producers', in J. Fox and L. Haight (eds), *Subsidizing Inequality: Mexican Corn Policy since NAFTA*. Washington, DC: Woodrow Wilson International Center for Scholars.

Wood, E.M. (1998) *The Retreat from Class: A New 'True' Socialism*. London: Verso.

World Wildlife Fund (2006) *Living Planet Report 2006*.  
Godalming: WWF.

Žižek, S. (2008) *Violence*. New York: Picador.

Žižek, S. (2009) *First as Tragedy, Then as Farce*. London:  
Verso



# Capitalism: A Structural Genocide

Book by Garry Leech  
Translated by Pouyan Fard